

متون کمک درسی

اندیشه سیاسی اسلام و ایران ۲ (میانه)

(بنی عباس تا قاجار)

پیشدرآمد

روند تفکر مدنی و تمدنسازی اسلامی را تا کنون طی نموده است. اول سیر تاسیس یا حیات تفکر اجتماعی و سیاسی و تمدنسازی پیشین اسلامی میباشد. دوم سیر تجدید حیات تفکر مدنی و تمدنسازی نوین اسلامی پیشا رو است. تاسیس تفکر و تمدن اسلامی سه مرحله را پشت سر گذاشت. مرحله شکل گیری، شکوفایی و پسا شکوفایی است. تجدید حیات تفکر و تمدن اسلامی نیز مراحل بازنگری و اصلاح، بازخیزی و نهضت مشروطیت و بازسازی و انقلاب اسلامی را دارد. در مرحله شکل گیری تفکر مدنی و مدنیت پیشین اسلامی طی یک و نیم قرن نخست، مسایل فکری سیاسی پیش آمدند. شامل: ۱. نظریه نظام سیاسی امامت و خلافت، ۲. واقعیت گرایی و آرمانگری سیاسی، ۳. نظریه دولت؛ دولت گرایی و دولت ناگرایی، ۴. ملیت و شهروندی و تابعیت و اهلیت سیاسی، تحت عنوان اسلام و ایمان، ایمان و عمل و نیز ایمان یا کفر فاسق سیاسی، ۵. اصلاحگری و انقلاب سیاسی، تحت عنوان امر بمعروف و نهی از منکر، که امروزه مشارکت سیاسی را در بر میگیرد. ۶. ارزش و ضد ارزشهای سیاسی، تحت عنوان مبحث حسن و قبح و سرانجام ۷. جبر و اختیار و تفویض سیاسی که مبنای آزادی سیاسی بود. در دوران شکوفایی تفکر مدنی و تمدنی پیشین اسلامی از نیمه دوم قرن دوم، مکاتب سیاسی شکل گرفت. تحت عنوان نگرشهای فکری نظری و گرایشهای عملی متعدد که

ضمن و ذیل چهار نگرش و گرایش عمده و اصلی قابل تجمیع و تنظیم میباشند. نگرش و گرایشهای چهارگانه؛ اول. فلسفی سیاسی یا حکمت مدنی یعنی علمی حقیقی و ماهوی سیاسی است. دوم. علمی سیاسی یا دانش چگونگی شناسی واقعی سیاسی بوده و امروزه جامعه شناسی سیاسی میباشد. سوم. فقهی سیاسی یا دانش حقوقی سیاسی است. چهارم. فنی سیاسی یا مدیریتی سیاسی و دانش چگونگی سازی سیاسی و امروزه فن کارگذاری سیاسی سیاستگذاری اعم از سیاستگزاری و سیاستمداری یا سازماندهی و مدیریت سیاسی میباشد. اگر چه اعم گزیده های متون سیاسی در این مورد کاربردی داشته و راهگشا بوده اما اهم آنها را در اینجا می آوریم. در ادامه به اندیشه محتوایی اهم متون نگرشهای نظری و گرایش های عملی سیاسی عمده و اصلی چهارگانه به ترتیب ذیل میپردازیم.

یک. اندیشه سیاسی فارابی، مؤسس نگرش نظری فلسفی سیاسی: گفتمان کتاب سیاست مدنی.
دو. اندیشه سیاسی ماوردی، چهارگان شاخص گرایش فقهی سیاسی خلافت سنی: گفتمان کتاب احکام سلطانی.

سه. اندیشه سیاسی خواجه نظام ملک طوسی، کارگذار برجسته گرایش فنی سیاسی ایران شهری - سنی: گفتمان سیاسی کتاب سیاستنامه

چهار. اندیشه سیاسی خواجه نصیر، کارگذار برجسته گرایش فنی سیاسی حکمت جاویدان

ایران شهری - شیعی: گفتمان بخش کارگذاری سیاسی کتاب اخلاق ناصری

پنج. اندیشه سیاسی ابن خلدون، چهارگان شاخص نگرش علمی سیاسی: گفتمان سیاسی کتاب

مقدمه تاریخ عِبر ابن خلدون

شش. اندیشه سیاسی صدرایی، مؤسس حکمت متعالی سیاسی: گفتمان بخش مدنی کتاب مبداء

و معاد صدرا.

درآمد

یک. اندیشه سیاسی فارابی،

مؤسس نگرش نظری فلسفی سیاسی:

گفتمان کتاب سیاست مدنی

(بخش اول. مبادی مدنی)

بخش دوم. اجتماعات مدنی

نظام مدنی فاضلی - جاهلی: اجتماع مدنی، ریاست مدنی، سیاست مدنی

کتاب سیاست مدنی از دو قسمت مبادی (برای کارشناسی ارشد) و مبانی و ارکان (مقطع کارشناسی) تشکیل شده است. مسئله و موضوع آن اجتماعات مدنی (مهندسی معماری مدنی) میباشد. کتاب و در واقع گفتمان سیاست مدنی فارابی از دو بخش تشکیل شده است. یکی و اول. مبادی (، علل و اسباب) سیاست مدنی، دیگری و دوم. مبانی سیاست مدنی تحت عنوان اجتماعات مدنی (و ارکان سیاست مدنی) است. فارابی در این اثر در واقعی به فلسفه و حکمت نظام مدنی فاضلی - جاهلی: اجتماع مدنی، ریاست مدنی، سیاست مدنی می پردازد. به تعبیری فلسفه و حکمت مدنی اجتماع فاضلی و جاهلی و نظام، ریاست و سیاست آنها را واکاوی می نمایند. در این جا ما به مبحث دوم می پردازیم. به ترتیب ذیل:

* ۱. انسان مدنی؛ اجتماعی و سیاسی: «و الانسان من الانواع التي لا يمكن ان يتم لها الضرورى من امورها و لا تنال الأفضل من احوالها الا باجتماع جماعات منها كثيره فى مسكن واحد» (کتاب السیاسة المدنیة، ص ۶۹)؛ «انسان از جمله انواع جانورانی است که؛ اول. به طور مطلق؛ یک. نه به حوائج اولیه و ضروری زندگی خود می رسد و دو. نه به حالات برتر و افضل؛ دوم. مگر از راه؛ یک. زیست گروهی و دو. اجتماع گروه های بسیار؛ الف. در جایگاه و مکان واحد و ب. پیوستگی به یکدیگر» (سیاست مدنی، ص ۱۷۹). انسان: مدنی است. یعنی اجتماعی و سیاسی میباشد. به سبب اینکه یا بدین سبب، زیست و زندگی بشری تا چه رسد به بهزیست و زندگانی انسانی، با گذار از بدویت به مدنیت یعنی زندگی اجتماعی و سیاسی میسر میباشد. اجتماع

مدنی از فراهمی جماعات مدنی اعم از خانواده ها یا گروه های مدنی بوجود آمده و فراگیر گروه های مدنی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کم شمار تا پر شمار میباشد.

*۲. مدنیت انسانی-اجتماعات مدنی: ۱. «انواع جمعیت های انسانی بر سه گونه است: یک. جماعت و جمعیت بزرگ و عظمی [بین مللی و جهانی]. دو. جماعت و جمعیت میانه و وسطی [فراملی امتی و منطقه ای]. سه. جماعت و جمعیت کوچک و صغری» (همان). [ملی کشوری، استانی و شهرستانی]. جمعیت: جمع شدن و فراهمی یعنی گرد هم آمدن تعداد نسبتاً زیادی از افراد است. مثل جمعیت راهپیمایان در مسیر تظاهرات می باشد. جماعت: جمع انسانی بوده با کار ویژه خاص صنفی تخصصی مدنی بسان خانواده [کوچکترین، طبیعی ترین، پیشینی ترین و پایدارترین جماعت انسانی و مدنی]، یا گروه مدنی شامل جماعات سه گانه اعم از؛ جماعت اقتصادی، جماعت سیاسی و جماعت فرهنگی است. اجتماع: فراهمی و گرد آمدن جمعیت انسانی در مکان واحد می باشد. بسان اجتماع جمعیت راهپیمایان در میدان آزادی یا در محل ورزشگاه آزادی است. جامعه و بویژه جامعه مدنی اجتماع جمعیت در سرزمین واحد یعنی مشترک با همکاری یعنی تقسیم کار و تبادل کالایی، کاری و خدماتی سه جماعت انسانی یا گروه مدنی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. جامعه سیاسی: جامعه مدنی دارای نظام سیاسی و دولت (هیئت حاکمه راهبردی) میباشد. جامعه مدنی و سیاسی از حیث گستره: بلند گستر جهانی و به اصطلاح بین مللی و بزرگ، میان گستر فراملی منطقه ای یا امتی وسطا و کوچک گستر ملی و فروملی تا محلی (استانی و شهرستانی) است. بدین ترتیب: ۲. الف. «جمعیت بزرگ: به آن جمعیتی گفته می شود که؛ اول. از امت های بسیاری به وجود آمده باشد، دوم. بر اساس یاری و تعاون به یکدیگر. ب. جماعت وسطی و میان حال: به یک امت گویند. ج. جماعت کوچک و صغری: تنها مردم یک شهر را گویند». سه. «این سه نوع جماعت را جماعت کامله گویند» (همان). یک. تعاون: تشارک و همکاری است. همان تقسیم کار و تبادل [تجارت] کالایی، کاری و خدماتی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهانی و بینا امتی و بین مللی، امتی و منطقه ای و ملی داخلی و خارجی میباشد. دو. شهر: کشور [دولت-ملت] بسان ایرانشهر یعنی کشور ایران، حتی اسلامشهر یعنی جهان اسلام و بلکه جهان شهر یعنی جهان میباشد. شهرستان نیز است. سه. جماعت یا اجتماع و حتی جمعیت مدنی کامل: جامعه مدنی واجد سه جماعت مدنی بوده که خود اتکال

است. یعنی با فرض وجود فقط همین جامعه و فقدان هر نوع جامعه دیگری میتواند به حیات مدنی خویش ادامه داده و توسعه و تعالی یابد. ۳. یک. «بنابراین تشکیل مدینه نخستین مرتبت کمال است برای نوع انسان». دو. «قهرماً اجتماعات؛ اول. دیهی و دوم. محله‌ای و سوم. کویی و چهارم. خانوادگی از نوع اجتماعات ناقصه‌اند». سه. الف. که «در بین آنها نیز اجتماع منزلی و خانواری ناقص‌تر است». ب. چون؛ اول. یکی از اجزاء اجتماع، اجتماع کویی است و دوم. اجتماع کویی جزئی از اجتماع محله‌ایست و سوم. اجتماع محله‌ای جزئی از اجتماع شهری است». چهار. «جمعیت‌هایی که محلات و دهات را تشکیل می‌دهند وابسته به شهرهاست». و «فرق بین محله و ده این است که؛ الف. محله از اجزاء شهر است و ب. ده خدمتگزار شهر است». پنج. اول. «جماعت‌های شهری جزئی از امت و ملت است و دوم. امت: الف. در چند شهر [کشور] سکونت گزینند و ب. بدان منقسم شوند» (همان). مدینه: کشور [سرزمین و قلمرو سیاسی] دارای جامعه مدنی برخوردار از نظام سیاسی و دولت، از جمله حاکمیت مدنی و قدرت و اقتدار مدنی بویژه قانون یعنی نظام قانونی مدنی و به تعبیری دین و شریعت می‌باشد. نظام سیاسی و دولت در عین اینکه برای مدنیت ضرورت بوده اما با تدبیر و اراده خود انسان‌ها تشکیل می‌گردد. زندگی و زیست مدنی ولو جاهلی: در قیاس با زیست بدوی، نخستین مرتبت کمال انسانی است. زندگانی و بهزیست مدنی فاضلی [فرزانگی]: مرتبت کمال نهایی انسانی و انسانها میباشد. که از مدینه فاضلی حداقلی، میانی [به اصطلاح قدر مقدور بسان جمهوری اسلامی ایران] تا نهایی جهانی مهدوی را در بر میگیرد.

* ۳. سعادت مدنی؛ خوشبختی: ۱. اول. «سعادت عبارت از خیر مطلق است» (همان). مطلوب غایی و نهایی و به اصطلاح لذاته می‌باشد. دوم. الف. و «هر آنچه در راه رسیدن به خوشبختی سودمند است خیر است نه بالذات و لذاته و بلکه خیر بودن آن از جهت سودی است که در رسیدن به سعادت دارد». چنانکه وقتی امنیت، سلامت، ثروت، قدرت و اقتدار و شهرت یا اعتبار، را کسب بکند از وی پرسند: اینها برای چه میباشد؟ پاسخ داده میشود: برای سعادتس به معنای خوشبختی یعنی شادکامی است. اما اگر پرسیده شود: سعادت، خوشبختی و شادکامی برای چه میباشد؟ میگوید: سعادت، خوشبختی و شادکامی برای خود سعادت، خوشبختی و شادکامی است. بلکه دیگر برا ندارد. چون پیشرفت مدنی: غایت و هدف

جامعه مدنی، نظام مدنی و دولت مدنی و کارآمدی و سیاست مدنی بوده و غرض از آن سعادت می‌باشد. کما اینکه اگر از کسی پرسیده شود که: توسعه مادی اقتصادی و ابزاری برای چه؟ پاسخ داده می‌شود: برای آسایش جسمانی ظاهر یبدنی است. اگر پرسیده شود: آسایش بدنی برای چه می‌باشد؟ پاسخ داده می‌شود برای آرامش باطنی مدنی می باشد. اگر پرسیده شود آرامش برای چه، پاسخ نداشته و حداکثر اینکه پاسخ به دور داده و گفته می‌شود: آرامش برای آرامش است. در نتیجه همه اینها، خیر بوده و عامل موثر (مثل تولید ثروت) و یا مراحل (امنیت، سلامت، رفاه، ...) سیر و در برخی موارد مثل آسایش و آرامش جزء و اجزای و یا ابزار و حتی اسباب سعادتند. مثل خردمندی دانشمندان و خردورزی همگانی، علم و حکمت، کارآمدی، ... ب.و «بر عکس هر آنچه به وجهی از وجوه مانع از رسیدن به سعادت شود به طور اطلاق شر است» (همان). مانع و مخل و مخرب سعادت و عامل و مراحل شقاوتند. ۲. اول. «و خیری که در راه رسیدن به سعادت انسانی سودمند است؛ الف. یک. گاه بود که از اموری طبیعی باشد و موجود بالطبع باشد و دو. گاه وجود آن ارادی و باز بسته به ارادت بود» (همان، ص ۱۸۴) ب. «و همین‌طور شری که مانع رسیدن به سعادت است؛ یک. گاه از اموری طبیعی و موجود در طبیعت و بالطبع است ب. و گاه وجود و تعقل آن وابسته به اراده است». دوم. یک. الف. خیرات و ب. شرور طبیعی اموری است که از ناحیه اجسام آسمانی درین عالم آفریده شده و آمده است» (همان). سوم. یک. و البته هدف آنها از اعطاء این؛ الف. خیرات و ب. شرور به عالم زمینی این نبوده است که دو. در هدفهای عقل فعال؛ الف. ۱. مانعی ایجاد کرده و ۲. معاندتی [ممانعتی] کرده باشند؛ ب. ۱. و یا معاونت ۲. و یاری کرده باشند» (همان). مراد مقتضیات طبیعی بدنی یا محیطی سرزمینی، پیرامونی و فراپیرامونی زمینی، جوی و حتی فضایی مدنی بوده که عوامل موثره یعنی تاثیر گذار و تاثیر پذیرند. علل موجب، اسباب ملکوتی و اسباب موجد نیز اندیشه و اراده (بینش و منش یا نگرش و گرایش) و نیز کنش و روش های اختیاری؛ ارادی و تدبیری انسان فردی افراد، جمعی جماعات و اجتماعی جوامع مدنی، نظامات مدنی و دولت ها و سیاست های آنها از و در گستره فروملی، ملی داخلی و خارجی و فراملی امتی تا بین مللی و جهانی در تمامی بخش های توسعه اقتصادی، تعادل سیاسی و تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی است. ... ۳. «زیرا آنچه سودمند است در جهت هدفهای عقل فعال از بین اموری که اجسام آسمانی به عالم ارض اعطا کرده اند بدین جهت نیست که اجسام

سماوی به قصد معاونت به عقل فعال کرده باشند و بالعکس اموری که زیان‌آور است در جهت هدفهای عقل فعال ازین جهت نیست که اجسام سماوی به قصد ضدیت با کار عقل فعال کرده باشند؛ و لکن در اقتضای گوهر اجسام آسمانی این است که آنچه را طبیعت ماده می‌پذیرد و در سرشت اوست که بپذیرد اعطا کند. بدون رعایت و التزام به اینکه در هدف عقل فعال؛ یک. الف. سودمند باشد و یا ب. زیان‌آور باشد؛ و بدین ترتیب رواست که: دو. الف. پاره‌ای از آنچه از ناحیه اجسام سماوی حادث می‌گردد در هدف عقل فعال حیثاً مفید واقع شود و ب. یا پاره‌ای زیان‌آور» (همان، ص ۱۸۵). همانگونه که پیشتر نیز اشارت شد، همگان سعادت خود را میخواهند. از عالم و عامی و از با سواد تا بیسواد. همه یعنی همه. همه و همه. اما آیا سعادت خود را هم میداندند چیست؟ چکسی میتواند مدعی شود سعادت خود را بصورت حقیقی و یقینی واقعی میداند؟ حتی خواص و بلکه خاص خواص نیز نمی‌توانند مدعی بوده و مطمئن باشند. چنانکه شخصیت برجسته‌ای همانند ابن سینا که اتفاقاً رساله مستقل و مبسوطی در سعادت نگاشته است، خود. اواخر عمر بلند اعلام بلندی می‌کند: «نموت و لیس لنا الحاصل انه علمنا ما علم»؛ «مُردیم و نفهمیدیم که فهمیدیم یا نفهمیدیم» (همان). حتی همچو کسی با این اذعان و اعتراف نسبت به خوشبختی خود، چگونه میتواند مدعی بوده که سعادت همگانی را میشناسد. اما همه کما پیش میداندند که اجمالاً و اجماعاً سعادت: خوشبختی میباشد. خود را نیز نمی‌توانند گول بزنند که لزوماً خوشحالی ظاهری یا خوشوقتی گذرا نیست. شادی، شادمانی و کامیابی است. فرح] (خورسندی، نشاط و روحبخشی)، سرور (سبکی و سبکبالی) و بهجت (برانگیختگی و بشاشت) میباشد. لذت حسی جسمانی و بدنی یا غریزی حیوانی و به اصطلاح سبکسری، دمخوشی، شوخی و شنگی منحط نمی‌باشد. جامع آسایش جسمانی ظاهری بدنی و آرامش روحی و روحانی باطنی مدنی است. حاصل توسعه اقتصادی و تأمین (امنیت، سلامت و طول عمر و رفاه) آسایش بدنی، توأمان با تعادل فکری و سیاسی و ارتقای کارایی و کارآمدی؛ بهره‌وری و اثربخشی در جهت تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش مدنی و کرامت انسانی میباشد. حاصل تدابیر مدنی انسانی و انسانها با رعایت سنت‌های تکوینی، ارزش‌های فطرت عقلی و قلبی با کمک هوش ابزاری یا مدبره جزئی ابزارساز و غرایز میل و دفاعی بشری، در حدود کلی و با احکام تفصیلی تشریعی

و بهره گیری از تجربه مدنی سایرین و خویشتن است. ۶. «خیر و شر ارادی»: ۱. «الف. خیر و ب. شر ارادی»^۱ که همان زیبا و زشت‌اند صرفاً ناشی از انسان است. خیر ارادی از انسان صادر می‌شود و ناشی از یک منشأ است؛ توضیح اینکه قوای نفس آدمی بر پنج نوع است: ناطقه نظری، ناطقه عملی، نزوعیه، متخیله و حساسه و آن سعادت‌ی که انسان تعقل کرده بدان آگاهی دارد صرفاً ناشی از قوه ناطقه نظری است؛ و مستند به هیچ یک از قوای دیگر نیست؛ بدین بیان که آن‌گاه که آدمی مبادی و معارف اولیه را که از ناحیه عقل فعال بدو اعطا شده است به کار بندد و به درستی بشناسد و به واسطه قوه نزوعیه شیفته آن گردد و در آنچه باید عمل کند اندیشه کند یعنی در آنچه باید عمل کند تا به وسیله قوه عملیه بدان نائل گردد اندیشه نماید و سپس آنچه را که باید مورد عمل وی قرار گیرد و از آن تفکر و اندیشه اندر یافته است و به وسیله آلات و ابزار معده‌ای برای عمل یعنی قوه (ص ۱۸۵) نزوعیه عمل کند و از طرفی قوه متخیله و حساسه او درین راه مساعد باشند و منقاد قوه ناطقه عملیه؛ و هر دو در تحریک آدمی به سوی آن افعالی که موجب نیل به سعادت است او را یاری نمایند در این وقت آنچه از آدمی آید همه خیر است و بنابراین خیر ارادی تنها از این وجه آید» (همان، ص ۱۸۶). ۲. «و اما شر ارادی از آن راهی که هم‌اکنون گویم حاصل می‌شود؛ و آن به این ترتیب است که قوه متخیله و حساسه هیچکدام سعادت را در نمی‌یابند و قوه ناطقه هم‌چنین نیست که در هر حال سعادت را دریابد و بدان آگاهی حاصل نماید و بلکه آن‌گاه سعادت را درمی‌یابد که به سوی آن توجه کرده حرکت نماید؛ و بسیاری از چیزها هست که ممکن است آدمی خیال کند که هدف و غایت زندگی وصول به آنها است؛ مانند امور لذت‌آور و سودبخش و کرامت و نظیر آنها؛ و اگر آدمی در تکمیل نفس ناطقه کندی ورزد ناطقه نظری نمی‌تواند به سعادت راه یابد و آگاهی حاصل نماید تا به دنبال آن رود و به سوی آن حرکت کند و در نتیجه امر دیگری را غایت و هدف و بالاخره سعادت زندگی خود قرار می‌دهد به جز آنچه سعادت است مانند امور سودمند یا لذت‌بخش یا غلبه و چیرگی بر مردم و یا به دست‌آوردن کرامت و به وسیله قوت نزوعیه به دنبال آن می‌رود و در جهت رسیدن بدان می‌اندیشد و آنرا هدف نهائی قوه ناطقه عملیه خود می‌داند؛ و بالاخره قوه نزوعیه خود را در جهت انجام اعمالی که بدان منتهی می‌شود به کار می‌گیرد و قوت متخیله و

^۱ همان فرصت و تهدیدند. خیر مطلق: سعادتست. شر مطلق: شقاوت می‌باشد. خیر نسبی: عامل و یا مرحله سیر به سعادتست. شر نسبی: مانع خیر و سعادت و یا عامل مغل و مخرب آن بوده و عامل و مراحل سیر به شقاوت می‌باشد.

حساسه وی در این جهت مساعد و منقاد وی می‌گردد و در نتیجه آنچه از این راه پدید آید همه شر بود» (همان). ۳. «و همین‌طور است آن‌گاه که آدمی سعادت را به درستی شناخته باشد لکن آنرا غایت و هدف زندگی خود قرار ندهد؛ و به سوی آن اشتیاقی حاصل نکند؛ و یا شوق وی بدان سوی سست باشد؛ و در نتیجه غایت و هدف زندگی خود را چیزی قرار می‌دهد که سعادت حقیقی نیست و قوت‌های دیگر خود را در جهت رسیدن به (ص ۱۸۶) آن به کار می‌دارد؛ درین صورت نیز آنچه حاصل می‌شود جز شر چیزی دیگر نیست» (همان، ص ۱۸۷). ۴. یک. الف. «و چون هدف نهائی از وجود انسان رسیدن به سعادت [زندگانی بهزیست مدنی فرای زندگی زیست مدنی مادی] است و ب. کمال نهائی که باقی می‌ماند و به ممکنات قابل و پذیرنده اعطا می‌شود همین است؛ سه. پس باید درین باب یعنی در باب وجوهی که ممکن است آدمی به وسیله آنها به سوی آن سعادت برود سخن بگوئیم» (همان). ۵. یک. «و این امر یعنی وصول آن به سعادت، آن‌گاه ممکن خواهد بود که از ناحیه عقل فعال؛ الف. معقولات و ب. معارف اولیه به آدمی اعطاء شده باشد؛ دو. و چنین نیست که هر انسانی فطره مُعد پذیرفتن؛ الف. معقولات و ب. معارف اولیه باشد» (همان). معقولات: مبادی عقلی، معقولات اولیه و اصول اولیه عقلی خاص انسان بوده به ترتیب که بصورت منحصر بفردی در این نگاره آمده است. معارف اولیه چه بسا حدود نقلی و وحیانی مخصوص هدایت دینی انسان در سیر به سعادت مدنی خویشتن مورد نظر باشد. ۶. «زیرا افراد انسانی بالطبع دارای قوت‌های متفاضله‌اند [نظام سلسله مراتبی استعدادی فراتر و فروتر] و مفطور بر استعدادات مختلف‌اند» (همان). متنوع یعنی گوناگونند. یک. «و طبع پاره‌ای از آنان [ولو هوشمند ابزاری و ابزارساز بوده ولی] هیچ نوع معقولی را نپذیرد [تفلسف سیاسی ظنی ظاهری تکساحتی که نوعی جاهلیت ضالی گمراهی] و دو. پاره‌ای دیگر؛ الف. قوت پذیرائی معقولات را دارند و می‌پذیرند ب. لکن در جهت دیگری به کار می‌برند مانند دیوانگان [سوفیسم سیاسی توهمی کاذب تنازعی که نوعی جنون ضد عقلی جاهلی فاسقی بدراهی و بیراهی است]؛ و دسته سومی هستند که صاحب فطرت سلیم انسانیند و تنها اینان هستند که می‌توانند به سعادت نهائی نائل آیند» (همان، ص ۱۸۷). خیر: عامل سیر و نیل به سعادت است. سعادت: خیر مطلق، مطلوب و نهایی می‌باشد. شر: مانع و مخل سعادت و عامل سقوط و گرفتاری به شقاوت است.

*۴. «مدبر نوع انسان» [فرشته وحی، عقل فعال، جبرئیل امین]: یک. «عقل فعال در آنچه به انسان اعطا می کند به مثابه اجسام آسمانی» [خورشید نظام جهان ملکوت، روشنایی بخش، گرمایش بخش و حرکت بخش عقلی و فهمی مدنی انسانی، بسان نقش خورشید در نظام زندگی طبیعت و طبیعی و حتی جسمانی بدنی بشری] است زیرا آنچه (ص ۱۸۲) نخست به انسان می دهد نیرو و مبدأ است که انسان می تواند به وسیله آن قوه ای که بدو داده شده است خود [با خرد و اختیار خدادادی؛ اراده و تدبیر و پذیرش مکتب به عنوان نقشه راه و راهبردی و گزینش ساختار، سیاست و سیاستمداران متناسب و در نتیجه کار و کارایی فردی و افراد و با کارآمدی؛ بهره وری و اثربخشی جمعی و نهادی تا نظام مدنی] به سوی کمالات [رسایی و سازواری ذاتی و درونزادی برون آ] غیر حاصله [پیشرفتگی؛ سلامت و بلوغ جسمانی و آسایش بدنی، سلامت و بلوغ عقلانی و تعادل فکری و سلامت و تعالی روحی و آرامش درونی و به تناظر آن پیشرفت مدنی؛ توسعه اقتصادی، تعادل سیاسی و تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی تدبیر و تلاش یعنی] کوشش کند و بدان نائل آید» (همان، ص ۱۸۳). دو. «آن قوه و مبدأ نخست که به او اعطا می شود، معقولات اول و مراتب نخستین؛ الف. علوم و ب. معارف است» (همان). مراد مبادی یا همان اصول اولیه سه گانه نظری، علمی و عملی می باشد. شامل اصول اولیه نظری درک علیت و توحید، اصول اولیه علمی عدم اجتماع و ارتفاع نقیضین و اصول اولیه عملی حسن امنیت و نظم و عدالت؛ یکی. و از سویی به صورت اصلی و اثباتی، بایستگی یعنی ضرورت و حتی زیبایی و به تعبیری شایستگی از امنیت تا سعادت است. دیگری و در سویه متقابل قبح و نابایستگی نا امنی، بی نظمی و ستم گری و ستم پذیری و سایر این مبادی و اصول به صورت تبعی و فرعی و با مفهوم مخالف می باشد. سه. ۱. الف. «آن مبدأ و قوت معقولاتی که ب. در نفس ناطقه افاضه می شود ۲. و البته عقل فعال این مبدأ معلومات را هنگامی به نفس ناطقه اعطا می کند که قبلاً؛ نخست. جزء حاسه نفس و دوم. همین طور جزء نزوعیه نفس که منشأ؛ الف. شوق (گرایش) و ب. کراهت (گریزش) می باشد ۳. که آن دو نیز؛ الف. تابع نفس حاسه اند و همین طور ب. محل و آلات قوه؛ یکی. حاسه و دیگری. نزوعیه [گرایش یا گریزش] که از اعضاء و اجزاء جسم اند، به وجود آمده باشند و بنابراین ۴. اراده به واسطه این دو حاصل می شود» (همان). سه. اول. «زیرا اراده نخست عبارت از: الف. شوقی است که ناشی از احساس است و ب. شوق وابسته به جزء نزوعی [و قوه نزوع و گرایش] نفس است و احساس وابسته به جزء حساسه نفس است» (همان). دوم. «و بعد از این باید؛ الف. جزء متخیل [فهم و فاهمه و به تعبیر ابن سینا مصوه] نفس [نگرش] و

ب. شوقی [گرایش] که تابع آنست حاصل شود تا در نتیجه اراده دومی بعد از اراده اول حاصل گردد. زیرا این اراده عبارت از شوقی است که ناشی از تخیل باشد» (همان). سوم. «و پس از اینکه این دو امر حاصل شد آن گاه؛ الف. ممکن است که معارف اولیه [وحی] از ناحیه عقل فعال در نفس ناطقه افاضه شود. ب. و در این هنگام در انسان نوعی از اراده سومی حاصل می شود که شوق ناشی از قوه نفس ناطقه است که نام ویژه آن اختیار است» (همان). چهار. اول. الف. «و این همان امری است که ویژه انسان (ص ۱۸۳) است ب. و در سایر حیوانات نیست» (همان). دوم. «و به وسیله همین امر است که؛ ۱. انسان می تواند کارهای؛ یکی. الف. پسندیده و ب. ناپسندیده و دیگری. الف. زشت و ب. زیبا را انجام دهد؛ و (در نتیجه) ۲. پاداش و کیفر اخروی بدان باز بسته است»^۲ (همان، ص ۱۸۴). چنانکه با هوش جزئی، غریزی، ابزاری و ابزار ساز خود میتواند خود و جماعت مدنی و جامعه سیاسی خود را ساماندهی نموده و از جمله و بویژه با نهاد سازی دولت و نظام سیاسی سیاسی، بمثابة ابزار (تکنیک، تاکتیک، تکنولوژی، فناوری، یا دانش فنی و صنعت) پیشرفت مدنی نماید. پنج. یک. «و اما آن دو اراده دیگر چه بسا در حیوان غیر ناطق هم وجود دارد» (همان). نفس جزئی یا غریزه و غرایز جاذبه و دافعه و هوش جزئی مدبره یعنی مدیریت طبیعی و اراده ناشی از این هوش و نفس جزئی در حیوانات و گیاهان و حتی جمادات نیز وجود دارد. فرای اینها نفس کلی یا روح و (فؤاد) فطرت الهی و عقل کلی یا خرد راهنما و راهبر مدنی، و اختیار مدنی بمنظور فعالیت نیروها و نهادهای انسانی در سیر و نیل به سعادت مدنی یقینی یعنی بهزیست، مخصوص انسان مدنی است. دو. «پس هرگاه این نوع از اراده در آدمی پدیدار شد تواند به وسیله آن؛ یکی. الف. در جهت نیل به سعادت کوشد ب. و یا در جهت بدبختی و شقاوت؛ دیگری. و به وسیله همین نیرو است که می تواند کارهای؛ ۱. الف. نیک و ب. زیبا ۲. و یا؛ الف. زشت و ب. بد انجام دهد» (همان، ص ۱۸۴). سیاست و سیر فاضلی یا جاهلی مدنی و در نهایت سعادت مدنی یا شقاوت مدنی ناشی از نگرش خرد یا بیخردی گرایش فطری عقلی و قلبی و بینش و منش رسا و سازوار یقینی یوحیانی ا گرایش نارسا و ناسازوار ظنی تکساحتی یا توهمی تنازعی است. سازماندهی بهینه و بسامان و کارآمد سازی سیاسی؛ بهره روی و اثربخشی، بکمک هوش و اراده ابزاری و جزئی است. این بسان موتور هواپیما، مولد نیروی محرکه بوده و آن بمثابة فرمان هواپیما و خلبانی آن بوده که صعود دوساحتی مادی و معنوی یعنی سعادت داده یا به سقوط تکساحتی و تنازعی یعنی مشقت و شقاق یا شقاوت می کشاند. ناطق: هم بمعنای عاقل بوده و هم سخنگو میباشد. بنوعی عقل و تعقل: سخن و سخنگویی درونی بوده و سخن و سخنگویی: عقل و تعقل بیرونی است. شیخ طوسی در کتاب اقتصاد (یعنی

مقتصد به معنای میانه روی) در طریق رشاد، در تعریف انسان حیوان ناطق بوده میگوید یعنی عاقل، یعنی مدبر و یعنی ساینس: سیاستگذار و سیاستمدار است. اراده در غیر انسان: کشش بوده و محسوب میگردد. اراده در انسان: خواست می باشد. در کشور و نظام سیاسی: حاکمیت است. بدین ترتیب حیوانات و حتی گیاهان و بلکه جمادات نیز دارای نفس حیوانی، نباتی و جمادی، هوش طبیعی (که همان قوانین حاکم بر پدیده های شیمیایی و فیزیکی بوده) بلکه چه بسا اراده حسی و تا حدودی خیالی ولو اولیه باشند. اما تنها انسان دارای اراده عقلانی یعنی اختیار و به تعبیری اراده و تدبیر مدنی؛ اجتماعی و سیاسی می باشد.

*۵. سعادت مدنی: یک. «سعادت عبارت از خیر مطلق است» (همان). الف. «و هر آنچه در راه رسیدن به خوشبختی سودمند است خیر است نه بالذات و لذاته و بلکه خیر بودن آن از جهت سودی است که در رسیدن به سعادت دارد ب. و بر عکس هر آنچه به وجهی از وجوه مانع از رسیدن به سعادت شود به طور اطلاق شر است» (همان، ص ۱۸۴). دو. الف. ۱. «و خیری که در راه رسیدن به سعادت انسانی سودمند است؛ یکی. گاه بود که از اموری طبیعی باشد و موجود بالطبع باشد و دیگری. گاه وجود آن ارادی و باز بسته به ارادت بود» (همان). ب. «همین طور شری که مانع رسیدن به سعادت است؛ یکی. گاه از اموری طبیعی و موجود در طبیعت و بالطبع است و دیگری. گاه وجود و تعقل آن وابسته به اراده است» (همان، ص ۱۸۴). ۲. الف. «یکی. خیرات و دیگر. شرور طبیعی اموری است که از ناحیه اجسام آسمانی درین عالم آفریده شده و آمده است؛ ب. و البته هدف آنها از اعطاء این خیرات و شرور به عالم زمینی این نبوده است که در هدفهای عقل فعال؛ الف. مانعی ایجاد کرده و دیگری. معاندتی کرده باشند؛ ب. یکی. و یا معاونت و دیگری. یاری کرده باشند» (همان، ص ۱۸۵). سه. ۱. «زیرا آنچه سودمند است در جهت هدفهای عقل فعال از بین اموری که اجسام آسمانی به عالم ارض اعطا کرده اند بدین جهت نیست که؛ الف. اجسام سماوی

^۲. چنانکه به تعبیر حکیم فردوسی در شاهنامه که حکمت نامه شاهان یعنی نخبگی و خبرگی و خردورزی تا خردمندی سیاسی بوده و خود متنی سراسر حکمت آموز سیاسی تاریخساز و تمدن سازست:

خرد بهتر از هر چه ایزد بداد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی و زویت غمیست	و زویت فرونی و زویت کمیست

به قصد معاونت به عقل فعال کرده باشند ب. و بالعکس اموری که زیان‌آور است در جهت هدفهای عقل فعال ازین جهت نیست که اجسام سماوی به قصد ضدیت با کار عقل فعال کرده باشند؛ ۲. الف. و لکن در اقتضای گوهر اجسام آسمانی این است که آنچه را طبیعت ماده می‌پذیرد و در سرشت اوست که بپذیرد اعطا کند. ب. بدون رعایت و التزام به اینکه در هدف عقل فعال سودمند باشد و یا زیان‌آور باشد؛ ۳. و بدین ترتیب رواست که؛ الف. پاره‌ای از آنچه از ناحیه اجسام سماوی حادث می‌گردد در هدف عقل فعال احیاناً مفید واقع شود ب. و یا پاره‌ای زیان‌آور» (همان، ص ۱۸۵). همگان سعادت خود را می‌خواهند. از عالم و عامی و از با سواد تا بیسواد. همه و همه. اما آیا سعادت خود را هم میدانند چیست؟ چکسی میتواند مدعی شود سعادت خود را بصورت حقیقی و یقینی واقعی میداند؟ حتی شخصیت برجسته ای همانند ابن سینا که اتفاقاً رساله مستقل و مبسوطی در سعادت نگاشته است. اواخر عمر اعلام می‌کند: «نموت و لیس لنا الحاصل انه علمنا ما علم»؛ «مردیم و نفهمیدیم که فهمیدیم یا نفهمیدیم» (همان). حتی همچو ابن سینایی با این اعلام چگونه میتواند مدعی بوده که سعادت خود را میشناسد. اما اجمالاً و اجماعاً سعادت: خوشبختی میباشد. لزوماً خوشحالی ظاهری یا خوشوقتی گذرا نیست. شادی، شادمانی و کامیابی است. فرح (خورسندی، نشاط و روحبخشی)، سرور (سبکی و سبکبالی) و بهجت (برانگیختگی و بشاشت) میباشد. لذت حسی جسمانی و بدنی یا غریزی حیوانی و به اصطلاح شوخی و شنگی منحط نمی‌باشد. جامع آسایش جسمانی ظاهری بدنی و آرامش روحی و روحانی باطنی مدنی است. حاصل توسعه اقتصادی و تأمین (امنیت، سلامت و طول عمر و رفاه) آسایش بدنی، توأمان با تعادل فکری و سیاسی و ارتقای کارایی و کارآمدی؛ بهره‌وری و اثربخشی در جهت تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش مدنی و کرامت انسانی میباشد. حاصل تدابیر مدنی انسانی و انسانها با رعایت سنت‌های تکوینی، ارزش‌های فطرت عقلی و قلبی با کمک هوش ابزاری یا مدبره جزئی ابزارساز و غرایز میل و دفاعی بشری، در حدود کلی و با احکام تفصیلی تشریعی و بهره‌گیری از تجربه مدنی سایرین و خویشتن است.

*۶. خیر و شر مدنی؛ عامل یا مانع پیشرفت مدنیت. اول. ۱. یکی. «الف. خیر و ب. شر ارادی»^۳. که همان؛ الف. زیبا و ب. زشت‌اند صرفاً ناشی از انسان است» (همان). دیگری. الف. «خیر ارادی از انسان صادر می‌شود و ب. ناشی از یک منشأ است» (همان). دوم. ۱. «توضیح اینکه قوای نفس آدمی بر پنج نوع است: یک. ناطقه نظری، دو. ناطقه عملی، سه. نزوعیه، چهار. متخیله و پنج. حساسه» (همان). ۲. الف. «و آن سعادت‌ی که انسان تعقل کرده بدان آگاهی دارد صرفاً ناشی از قوه ناطقه نظری است؛ ب. و مستند به هیچ یک از قوای دیگر نیست» (همان). سوم. ۱. یکی. «بدین بیان که آن‌گاه که آدمی؛ الف. مبادی [عقلی اولی یا اولی عقلی] و ب. معارف اولیه [نقلی] را که از ناحیه عقل فعال بدو اعطا شده است؛ یک. به کار بندد و دو. به درستی بشناسد، سه. و به واسطه قوه نزوعیه شیفته [گرایشمند] آن گردد چهار. و در آنچه باید عمل کند اندیشه کند یعنی در آنچه باید عمل کند تا به وسیله قوه عملیه بدان نائل گردد اندیشه نماید، پنج. و سپس آنچه را که باید مورد عمل وی قرار گیرد و از را تفکر و اندیشه اندر یافته است پنج. و به وسیله آلات و ابزار مُعَدَّه‌ای [زمینه ساز] برای عمل یعنی قوه (ص ۱۸۵) نزوعیه عمل کند و دیگری. الف. از طرفی قوه متخیله [از طریق حدود معارف، فقه و اخلاق و حیانی] و ب. حساسه [آگاهی های عینی] او؛ الف. ۱. درین راه مساعد باشند و ب. منقاد قوه ناطقه عملیه؛ و ۲. هر دو در تحریک آدمی به سوی آن افعالی [فاضلی کارآمد] که موجب نیل به سعادت است او را یاری نمایند ج. در این وقت آنچه از آدمی آید همه خیر است دو. و بنابراین خیر ارادی تنها از این وجه آید» (همان، ص ۱۸۶). دو. و اما شر ارادی از آن راهی که هم‌اکنون گویم حاصل می‌شود؛ و آن به این ترتیب است که؛ اول. الف. قوه متخیله [بینش حدود چیستی شناسی یقینی دینی مدنی] و ب. حساسه [آگاهی و دانش چگونگی شناسی واقعی سیاسی] هیچکدام سعادت را در نمی‌یابند و ج. قوه ناطقه هم‌چنین نیست که در هر حال سعادت را؛ یکی. ۱. در یابد و ۲. بدان آگاهی حاصل نماید، دیگری. و بلکه آن‌گاه سعادت را در می‌یابد که به سوی آن توجه کرده حرکت نماید؛ دوم. الف. و بسیاری از چیزها هست که ممکن است آدمی خیال کند که هدف و غایت زندگی وصول به آنها است؛ مانند امور؛ یک. لذت‌آور و دو. سودبخش [منفعت و ثروت] و سه. کرامت و چهار. نظیر آنها [قدرت و بویژه سلطه بمثابه غایت نه ابزار]؛ ب. و اگر آدمی در تکمیل نفس ناطقه کندی ورزد؛ یکی. ناطقه نظری نمی‌تواند به

^۳. همان فرصت و تهدیدند. خیر مطلق: سعادتست. شر مطلق: شقاوت می‌باشد. خیر نسبی: عامل و یا مرحله سیر به سعادتست. شر نسبی: مانع خیر و سعادت و یا عامل مخل و مخرب آن بوده و عامل و مراحل سیر به شقاوت می‌باشد.

سعادت؛ ۱. راه یابد و ۲. آگاهی حاصل نماید تا دیگری. الف. به دنبال آن رود و ب. به سوی آن حرکت کند و ج. در نتیجه امر دیگری را غایت و هدف و بالاخره سعادت زندگی خود قرار می‌دهد به جز آنچه سعادت است مانند امور؛ یک. سودمند یا لذت بخش یا دو. غلبه و چیرگی بر مردم و سه. یا به دست آوردن کرامت و به وسیله قوت نزوعیه به دنبال آن می‌رود و در جهت رسیدن بدان می‌اندیشد و آنرا؛ اول. الف. هدف نهائی قوه ناطقه عملیه خود می‌داند؛ و ب. بالاخره قوه نزوعیه خود را در جهت انجام اعمالی که بدان منتهی می‌شود به کار می‌گیرد و دوم. قوت متخیله [بینش و بینایی ظنی و تفلسفی تکساحتی] و سوم. حساسه [دانش و آگاهی مدنی] وی در این جهت؛ یکی. مساعد و دیگری. منقاد وی می‌گردد و در نتیجه آنچه از این راه پدید آید همه شر بود» (همان). سه. «و همین‌طور است آن‌گاه که آدمی؛ الف. سعادت را به درستی شناخته باشد لکن ب. ۱. آنرا غایت و هدف زندگی خود قرار ندهد؛ ۲. و به سوی آن اشتیاقی حاصل نکند؛ ب. و یا شوق وی بدان سوی سست باشد؛ ج. و در نتیجه غایت و هدف زندگی خود را چیزی قرار می‌دهد [تنازع توهمی سوفیسم سیاسی] که سعادت حقیقی [یقینی واقعی] نیست و قوت‌های دیگر خود را در جهت رسیدن به (ص ۱۸۶) آن به کار می‌دارد؛ درین صورت نیز آنچه حاصل می‌شود جز شر چیزی دیگر نیست» (همان، ص ۱۸۷). چهار. «و چون؛ الف. هدف نهائی از وجود انسان رسیدن به سعادت [بهزیست مدنی] است و ب. یک. کمال [رسایی و سازواری ذاتی و دوزادی و کارامدی؛ بهره روی و اثربخشی] نهائی که باقی می‌ماند، دو. و به ممکنات قابل و پذیرنده اعطا می‌شود همین است؛ سه. پس باید درین باب یعنی در باب وجوهی [راهبردهای راهبری] که ممکن است آدمی به وسیله آنها به سوی آن سعادت برود سخن بگوئیم» (همان). این فرای استعداد فطری؛ عقلی و قلبی، نیازمند آموزش نظری و پرورش عملی کارآمد جمعی و اجتماعی مدنی و تدبیر و تلاش کارای شخصی و فردی مدنی می‌باشد. پنج. ۱. «و این امر یعنی وصول آن به سعادت، آن‌گاه ممکن خواهد بود که از ناحیه عقل فعال؛ الف. معقولات [درک فطری عقلی برهانی و قلبی شهودی] و ب. معارف اولیه [رویکرد دینی مدنی توحیدی] به آدمی اعطاء شده باشد؛ ۲. و چنین نیست که هر انسانی فطره مُعَدَّة [مستعد، آماده] پذیرفتن؛ الف. معقولات و ب. معارف اولیه باشد. شش. «زیرا افراد انسانی؛ ۱. بالطبع دارای قوت‌های متفاضله‌اند و ۳. مفطور بر استعدادات مختلف‌اند [متنوع] و یک. طبع پاره‌ای از آنان هیچ نوع معقولی را نپذیرد و دو. پاره‌ای دیگر قوت پذیرائی معقولات را دارند و می‌پذیرند لکن در جهت دیگری به کار می‌برند مانند دیوانگان؛ و دسته سومی هستند

که؛ الف. صاحب فطرت سلیم انسانید و ب. تنها اینان هستند که می‌توانند به سعادت نهائی نائل آیند» (همان، ص ۱۸۷). آنجا که خداوند تعالی در گفتمان قرآنی می‌فرماید: «اکثرهم لا یعقلون» (عنکبوت/۲۹؛ ۶۳ و حجرات/۴۹؛ ۴)؛ «اکثریت تعقل نمی‌کنند» نه این که عقل ندارند. بلکه آنرا بکار نبرده و فعلیت نبخشیده و فعال نساخته‌اند. حتی اکثریت آگاهی‌ها یا حسی بوده یا خیالی‌اند. عقلی و برهانی نی‌باشند. معلومات تعقلی انسان و نیز انسان‌های معقول کمند. در حد بالا، نادرند. مراد خرد راهنماس مدنیست. ولو از حیث هوش ابزاری حتی نابغه شخصی باشد. خیر: عامل سیر و نیل به سعادت است. سعادت: خیر مطلق، مطلوب و نهایی می‌باشد. شر: مانع و مخل سعادت و عامل سقوط و گرفتاری به شقاوت است.

*۷. فطرت‌های عقلی برهانی و قلبی شهودی انسانی مدنی: ۱. «مردمی که دارای فطرت سالمند [و متعارف و معمولی‌اند ولو سواد نداشته باشند. ولی عقب مانده ذهنی و یا روانپریش نباشند] همه صاحب یک فطرت مشترکی هستند که به وسیله آن اساساً معارف و معقولات نخستین را پذیرا می‌شوند و این فطرت مشترک میان همه است؛ و همه آنان به وسیله آن فطرت مشترک سلیم به سوی کارهای مشترک در حرکت‌اند. این است اساس کار سعادت همگانی و وجه مشترک بین مردم سلیم الطبع» (همان). ۲. «ازین مرتبت و وجه مشترک که بگذریم در سطح دیگر معارف و معلومات مردم متفاوت و مختلف‌اند؛ و همین امر ایجاب می‌کند که هر فردی را فطرتی ویژه خود باشد به جز فطرت ویژه آن دیگر؛ و از همین روست که دیده می‌شود فردی معد [مستعد و آماده] پذیرش معارف و معقولاتی دیگر است ویژه خود که مشترک بین وی و دیگران (ص ۱۸۷) نمی‌باشد و به وسیله آن به سوی معرفت به علم و یا علوم دیگری کشش پیدا می‌کند و بدان نائل می‌آید و فرد دیگر نیز معد قبول معقولاتی دیگر است وابسته به علم دیگر که دیگری در آن قسم از معارف با وی شریک نیست؛ و باز ممکن است فردی از افراد معد قبول معقولات بسیاری بود، از هر نوعی پاره‌ای؛ و ممکن است فردی معد قبول همه معقولات بایسته یک جنس از علوم باشد» (همان، ص ۱۸۸). ۳. «و همین‌طور در قوت‌هایی که به واسطه آن، اموری که حتی از یک جنس‌اند؛ اندر یافته استنباط می‌تمایند، مختلف [متفاوت؛ متنوع و متفاضل] و گوناگون و متفاضلند [سلسله مراتبی کمتر یا بیشتر]؛ و ممکن است که دو نفر از افراد انسانی باشند که از ناحیه عقل فعال استعداد درک یک نوع و یک جنس از معارف و معقولات به آن دو اعطا شده باشد و وجود هر دو صالح برای دریافت یک صنف از علوم باشد؛ و مع‌ذلک طبع وجودی یکی از آن دو بدینسان آفریده شده باشد که همه آنچه مربوط بدان فن یا

علم است اندر یافته تعقل کند و فردی دیگر مسائلی کمتر از آن دگر؛ و همین طور گاه بود که دو تن از افراد انسانی از لحاظ استعداد وجودی در استنباط مسائل مربوط به یک نوع از علم مساوی باشند. معذک یکی زودتر استنباط کند و یکی دیرتر و یا اینکه یکی از آن دو در استنباط مسائل اساسی و افضل آن فن و علم، دراکتر باشد و زودتر اندریابد؛ و یکی مسائل فرودتر آن علم را؛ و گاه باشد که دو تن از افراد انسانی هم در قدرت بر استنباط علم خاص مساوی و برابر باشند و هم در سرعت استنباط یکسان باشند؛ لکن یکی از آن دو قدرت بر راهنمایی و تعلیم مستنبطات خود را هم داشته باشد و آن دگر نداشته باشد» (همان). ۴. «و همین طور است احوال افراد انسانی در قدرت بر انجام کارهای بدنی که مختلف و متفاضلند» (همان). ۵. «و باید تذکر داد که فطرت‌های طبیعی انسانها که در وجود مطبوع بر آن شده‌اند هیچ کس را مجبور و وادار به انجام فلان کار نخواهد کرد؛ و این فطرتها برای این در نهاد انسانها آفریده شده است که مثلاً فلان فعلی که معد برای انجام آن شده‌اند برای آنها سهل‌تر و آسانتر باشد؛ و بدین منظور است که هرگاه فردی از افراد به حال خود گذارده شود و عوامل خارجی دیگر وی را به سوی اضداد آن کار وادار نکند خود به خود به سوی انجام همان کاری که معد برای آنست کشش پیدا می‌کند و اگر یک عامل و محرک خارجی دیگر وی را به سوی ضد آن کار تحریض کند، قهراً به سوی آن ضد گروش یابد و آنرا انجام دهد؛ ولکن با سختی و دشواری و اضطراب. نهایت هر گاه به همان کارهای ضد فطرت اعتیادی پیدا کرد، انجام آنها بر وی آسان خواهد شد؛ و گاه باشد که تغییر دادن و دگرگون کردن افراد انسانی از مقتضیات (ص ۱۸۸) فطرت‌های آنها، آن فطرت‌هایی که وجود آنان مطبوع بر آن شده است سخت دشوار می‌باشد و چه بسا در بسیاری از آنان محال خواهد بود؛ مانند کسانی که از آغاز تولد مرضی بر آنها عارض شده باشد و به صورت امری مزمن طبیعی در ذهن آنها رسوخ کرده باشد؛ و همه این فطرتها با همه حالاتی که بر آن حالات آفریده شده‌اند محتاج به ریاضت و تمرین و تقویت‌اند به وسیله اراده تا به وسیله ممارست بر کارهایی که معد انجام آنها می‌باشند آزموده و آموخته گردند؛ و این امر تا آن اندازه باید انجام شود که این فطرتها نسبت به انجام مقتضیات خود، به کمال نهائی و یا نزدیک بدان برسند» (همان). ۶. «و چه بسا باشد که فطرت شایان ولایقی در یک قسمت از فنون همچنان مهممل گذارده شود و در جهت تمرین و آموختگی آن کاری انجام نشود و به وسیله اموری که معد آن بود تربیت نشود؛ و مدت زمانی برین وضع بگذرد در نتیجه باطل و تباه گردد و استعداد نهفته تباه شود؛ و

گاه بود که آن قوت تمرین داده شود لکن در جهت اموری پست یعنی از مسائل و اموری که معد و مستعد آنست در راه تربیت و تمرین آن از نوع نامناسب آن برگزیده شود؛ قهراً در این حال آن استعداد از توجه و عادت به افعال برتر و عالی به سوی کارهای فرود از آن نوع فن، گرایش می‌یابد و بدان عادت می‌کند» (همان، ص ۱۸۹). ۷. «به طور کلی مردم طبیعه از لحاظ مراتب فنون، گوناگونند بر حسب تفاضل و گوناگونی انواع و اجناس صنایع و علوم که طبیعتاً معد [مستعد و آماده] برای گرایش بدانها می‌باشند؛ ازین که بگذریم هر دسته از مردم که طبیعتاً معد برای قسمتی از آن نوع از علومند باز بر حسب تفاضل و اختلاف اجزاء همان نوع از علم نیز مختلف‌اند و مثلاً آن گروهی که معد فراگیری و انجام قسمت پست نوع خاصی از علومند به جز آن گروهی هستند که معد برای قسمت عالی و برتر آنند» (همان). ۸. «از این مرحله که بگذریم در مراحل بعد، یعنی در انواع و اصناف هر علمی و فنی نیز وضع بدین منوال است که استعدادها و فطرت‌های افراد هر گروه باز نسبت به فن و علمی که مستعد آنست متفاضل و گوناگون است یعنی بعضی در آن قسمت صاحب استعداد کاملند، در قسمت عالی آن یا پست آن؛ و بعضی استعدادشان ناقص است» (همان). ۹. «باز ازین مرحله گذشته آنان که در استعداد برای تبحر و انجام کاری متساویند در (ص ۱۸۹) مرتبت تمرین و آموختگی در اثر اختلاف در تربیت و تمرین و تعلم متفاضل و مختلف می‌شوند و از این مرتبت که بگذریم کسانی هم که از لحاظ تربیت و آموختگی متساویند و تحت یک شرایط، تربیت و آموخته شده باشند باز هم در دریافت متفاضلند و گوناگون. و آنکه در فنی از فنون و علمی از علوم قدرت استنباط زیادتری دارد بر آن کسی که در آن قسمت استعداد و قدرت استنباط امور زیادتری را دارد بر آن کس که قدرت استنباط امور کمتری را دارد ریاست خواهد داشت» (همان، ص ۱۹۰). ۱۰. «اینان نیز برحسب اختلاف قوت‌هایی که خود از راه آموزندگی حاصل کرده‌اند و در جهت ارشاد و تعلیمات درست و یا بد و نادرست مختلف‌اند، در فن خود از لحاظ مقام متفاضلند؛ و مثلاً کسی که قدرت بر تعلیم خوب و ارشاد درست دارد بر آن کس که در استنباط ناقص است و توانائی این کار را ندارد ریاست دارد؛ و ارباب طبایع ناقصه هر گاه در فنی که مستعد برای آن می‌باشند تعلم نمایند و آموخته شوند بر کسانی که صاحب طبایع عالی می‌باشند و لکن تربیت و آموختگی در آن حاصل نکرده‌اند ریاست دارند؛ و نیز کسانی که در مسائل خوب و عالی فن خود آموختگی دارند بر کسانی که بر مسائل بد و فرود آن فن تعلم و آموختگی یافته‌اند ریاست دارند. بنابراین کسی که از لحاظ استعداد فطری در

فنی در مرتبت عالی باشد و در همه مسائلی که بالطبع استعداد آنها را دارد آموختگی داشته باشد تنها بر کسی که دارای استعداد کافی در آن نباشد ریاست ندارد و بلکه هم بر آن ریاست دارد و هم بر کسی که در آن فن دارای استعداد طبیعی کافی باشد، ولکن آموختگی و تعلیم نداشته باشد و یا اگر آموختگی دارد ناچیز باشد نیز ریاست خواهد داشت» (همان). ۱۱. «و چون هدف از آفرینش وجود انسان این است که به سعادت نهائی برسد به ناچار در راه رسیدن به آن، نخست باید معنی سعادت را بشناسد و آنرا غایت کار و نصب‌العین خود قرار دهد و سپس باید اعمالی که لازم است انجام دهد تا به وسیله آنها به سعادت برسد، به خوبی باز شناسد و به دنبال آن انجام دهد؛ و بیان شد که مردم در فطرت‌های شخصی خود گوناگونند؛ بنابراین هیچ انسانی فطرتاً نمی‌تواند از پیش خود سعادت را بشناسد و هم نمی‌تواند از پیش خود آنچه را که بایسته عمل (ص ۱۹۰) است مورد عمل قرار دهد؛ و بلکه در هر دو مورد نیاز به مرشد و راهنما دارد» (همان، ص ۱۹۱). ۱۲. «نهایت پاره‌ای از مردم نیاز به راهنمایی کمتری دارند و پاره‌ای زیادتر هم نیز چنین نیست که هر گاه افراد انسانی بدین دو امر راهنمایی شدند خودبه خود و بالضروره بدون باعث و محرکی اقدام به انجام آن کنند و در حقیقت اغلب مردم درین وضع‌اند؛ و ازین جهت است که محتاج به مرشد و راهنمایی می‌باشند که هم به درستی سعادت و مقدمات عملی آنرا به آنها بشناساند و هم محرک و باعث بر عمل بدانها نیز باشد؛ و در هر انسانی نیروی ارشاد غیر نمی‌باشد؛ و نیز در هر انسانی این نیرو نیست که بتواند مردم را بر انجام اعمال لازم وادار کند. بنابراین کسی که دارای آن چنان نیروئی که بتواند مردم را بر انجام کارهای لازم وادار کند نباشد و نتواند دیگران را در کارهای سعادت‌آمیز به کار گیرد، و صرفاً و برای همیشه بتواند آنچه را بدو نموده شده است و بدانها ارشاد شده است عمل نماید این چنین کس نه در همه امور و به طور مطلق می‌تواند رئیس باشد و نه در هیچ امری از امور. و بلکه اینگونه افراد همواره و در همه امور باید مرؤوس باشند و در تحت ریاست دیگر کار کنند» (همان). ۱۳. «و اما افرادی که توانائی ارشاد را دارند و بتوانند آموختگان خود را به کارهای لازم وادار کنند و در آن قسمت به کار گیرند، در همان قسمت بر افرادی که این توانائی را ندارند ریاست فائقه دارند؛ یعنی بر افرادی که نه توانایی ارشاد دارند و نه توانائی تحریک بر اعمال و فقط می‌توانند کارها و اعمالی که بدان رهبری و ارشاد شده‌اند بخوبی انجام دهند لکن هرگاه همین گونه افراد بتوانند افراد دیگر را بر انجام کارهایی که می‌دانند و عمل می‌کنند آماده کرده، وادار به انجام آن نمایند و در آن

قسمت به کار گیرند، اینان هم رئیس خواهند بود، نسبت به افرادی و هم مرؤوس نسبت به افرادی دیگر. بنابراین رؤسا بر دو نوعند: ۱. رؤسای درجه اول. ۲. رؤسای درجه دوم و یا ۱. رئیس اول و ۲. رئیس دوم» [امام و خلیفه رسول و تابع] (همان). رئیس اول: رسول صاحب شریعت و شریعتگذار و کتابدار و مکتبدار موسس و نبی شریعتمدار است. رئیس دوم: امام و خلیفه رسول و سنت دار و ملک تابع یا ملک سنت می باشد. ۱۴. «رئیس دوم آن گونه رئیسی است که انسان دیگری براو ریاست دارد و او نیز بر انسان دیگری ریاست دارد. و گاه بود که هر دو گونه ریاست در یک امر تحقق یابد مانند زراعت، بازرگانی و پزشکی. و گاه بود که نسبت به همه حرفه ها و اعمال مردمی باشد» (همان، ص ۱۹۱). رئیس: از رأس بمعنای سر است. مراد رهبری بمثابه مدیریت اعلی تا مدیریت های عالی، میانین و حتی پایین تا جزء، میدانی و مباشر می باشد.

* ۸. رئیس نخست؛ راهبری و مؤسس نظام دینی مدنی: ۱. «بنابراین رئیس نخست علی الاطلاق آنچنان کسی است که به طور مطلق نیازمند به رئیسی دیگر نیست که بر او ریاست کند نه در کلیات و نه در جزویات نه در هیچ امری از امور؛ و بلکه بدان پایه ای باشد که همه علوم و معارف بالفعل او را حاصل شده باشد؛ و در هیچ امری نیازمند به کسی دیگر که او را رهبری و هدایت کند نباشد؛ و او را هم نیروی ادراک امور و وقایع تدریجی الوقوع باشد که هرآنچه متدرجاً و در طول زمان پیش آید دریابد و احکام آنها را بداند و هم نیروی ارشاد کامل داشته باشد که دیگران را در جهت آنچه می داند از اعمال و کارهای خوب هدایت و رهنمائی نماید؛ و نیز نیروئی قوی و کامل داشته باشد که به وسیله آن وظایف هر کس را به درستی معین کرده و هر کس را به کاری که باید انجام دهد و معد برای آن می باشد رهبری کند و بدان امر بگمارد؛ و نیز صاحب نیروئی بود که به وسیله آن حدود وظایف و کارهای افراد را معین کرده و آنانرا به سوی نیل به سعادت سوق دهد» (همان). ۲. «این قوا و احوال صرفاً در ارباب طبایع عالیه یافت می شود، در آن هنگام که نفس وی به عقل فعال پیوسته شود و فیوضات لازم را بلاواسطه بگیرد. و آن هنگام نفس وی به عقل فعال می پیوندد که نخست او را عقل منفعل [حتی بالقوه] حاصل آید و سپس به مرتبت عقل مستفاد [آماده استفاده از عقل فعال] رسد؛ و در این هنگام [وصول به عقل مستفاد] است که همچنانکه در کتاب نفس یادآور شدیم به عقل فعال می پیوندد» (همان). ۳. «این چنین انسانی در حقیقت و به نزد قدما پادشاه نامیده می شود و این همان انسانی است که باید گفت مورد وحی الهی واقع شده است.

زیرا آن هنگام به انسان وحی می‌رسد که بدین مرتبت از کمال نائل شده باشد یعنی به مرتبه‌ای که بین وی و عقل فعال واسطه‌ای نمانده باشد. زیرا که عقل منفعل شبیه ماده و موضوع عقل مستفاد می‌باشد و عقل مستفاد شبیه ماده و موضوع عقل فعال است؛ و بنابراین در هنگام پیوستگی کامل، از ناحیه عقل فعال بر عقل منفعل قوتی افزوده می‌شود؛ آن قوتی که به وسیله آن امکان خواهد یافت که حدود اشیاء و کارها را بداند و آنها را به سوی هدفی که سعادت باشد رهنمائی کند و سوق دهد» (همان).^۴ «این‌گونه افاضت که از سوی عقل فعال به عقل منفعل می‌رسد به میانگین عقل مستفاد، همان وحی خدائی بود؛ و چون عقل فعال خود فائض از سبب اول است بدین جهت می‌توان گفت که وحی‌کننده در حقیقت سبب اول خواهد بود به میانگین عقل فعال؛ و بنابراین ریاست فائده اینگونه انسانها ریاست نخست خواهد بود و سایر ریاستهای انسانی سپس او و ناشی از او می‌باشد و این امر خود روشن است» (همان، ص ۱۹۲).

*۹. مدینه فاضلی؛ فرزاندگی و فرهیختگی: فلسفی و حکمی مدنی؛ دانایی حقیقی، بینایی (بینش)، بصیرت و معرفت (یقینی نه ظنی یا توهمی) و آگاهی واقعی اجتماعی و سیاسی است. از چند و چندین در صد صد حاقلی یا چندین ده در صد میانین تا صد در صد یعنی کامل نبوی و علوی تا مهدویست. چه ریاست، حاکمیت، دولت و حکومت و یا نظام مدنی و حتی قدرت و اقتدار قانونی، مردمی و موثر بوده، چه جامعه و چه سیاست باشد. چه کارامدی؛ بهره‌وری و اثربخشی سیاسی و پیشرفت ملی و فراملی و سرانجام سعادت مدنی باشد. حتی فراگیر کشور نیز است. ۱. «و مردمی که از ناحیه اینگونه ریاستها اداره می‌شوند مردمی فاضل و نیکو و خوشبخت می‌باشند؛ و هر گاه ملتی و امتی بدین سان باشند، امت و ملت فاضله آنها هستند و هرگاه اینگونه مردم در یک مسکن و مأوی گرد آیند آن مسکنی را که اینگونه مردم در آن گرد آمده‌اند و زندگی می‌نمایند مدینه فاضله نامند؛ و در صورتیکه در یک مسکن مجتمع نباشند و بلکه در مناطق و مساکن زیادی پراکنده باشند که مردمش تحت ریاستهایی جز اینگونه ریاستها زندگی نمایند اینگونه مردم در اینگونه ملت‌ها غریب می‌باشند؛ این تفرق و پراکندگی، یا بدان سبب است که هنوز پیش‌آمدی نکرده است که خود شهری را تصرف کرده در آن گرد آیند و زندگی نمایند و یا از این جهت است که به واسطه آفات و وقایعی ناگزیر شده‌اند از ترس قحط و امراض و یا دشمنان، دار و دیار و شهر خود را رها نمایند و ناچار پراکنند» (همان). ۲. «و هرگاه چنین اتفاق افتد که در عصری از اعصار پادشاهان متعددی با اوصاف مذکور یافت شوند، حال همه در یک مدینه باشند و یا در یک ملت و یا

در بین چند ملت، همه این پادشاهان در حکم یک پادشاه‌اند؛ زیرا راه و روش و همت و خواست و هدف همه یکی است و هر گاه به طور پی‌درپی در زمانهای متوالی ظاهر شوند نیز نفوس آنان در حکم یک نفس است و دومی از روش نخستین پیروی کند و آینده بر روش گذشته خواهد بود و همانطور که هر یک از آنها را رسد که شریعت و قوانینی که خود قرار داده است در زمانی که مصلحت می‌داند و اصلح از آن را می‌یابد تغییر داده سنتی دیگر جایگزین آن کند؛ همانطور هم پادشاه آینده که جانشین گذشته می‌شود می‌تواند آنچه را گذشته شروع کرده و قرار داده است تغییر دهد، زیرا خود پادشاه گذشته اگر در وضع موجود می‌بود اقدام به دگرگونی می‌نمود» (همان). ۳. «و هرگاه عصری بیاید که چنین انسانی یافت نشود باید همان سنت‌ها و قوانین و شرایعی که آن‌گونه افراد مقرر داشته‌اند مورد عمل واقع شود یعنی همان شرایع تدوین و حفاظت شود و نظام تدبیر مدینه بر وفق آنها قرار گیرد؛ و درین هنگام آن رئیسی که تدبیر و اداره مدینه مطابق موازین مکتوب و مأخوذ از پیشوایان قبلی به عهده اوست پادشاه سنت نامیده می‌شود» (همان). ۴. «پس هرگاه هریک از مردم مدینه وظایف محوله را انجام دهند حال عمل کردن وی به موجب علمی باشد که از ناحیه خود بدان پیدا کرده است و یا رئیس او را رهبری (ص ۱۹۳) کرده و ادار بدان نموده باشد آن اعمال و کارها در نفس وی هیأت و ملکه پسندیده به وجود می‌آورد» (همان، ص ۱۹۴). ۵. «همانطور که مداومت بر کارهای پسندیده نویسندگی موجب خواهد شد که نویسنده در صنعت نویسندگی به مرتبتی نیکو برسد و ر آن صنعت ملکه پسندیده پیدا کند که عبارت از هیأت نفسانی است و باز هر اندازه بر این کارها و مقدمات پسندیده نویسندگی مداومت نماید، صنعت نویسندگی در وی نیرومندتر می‌شود و بدان هیأت و ملکه حاصله خوشنودتر و لذات او فرونتر می‌گردد و غبطت و رشک وی به واسطه حصول آن هیأت و ملکه برتر می‌گردد» (همان). ۶. «و همین طور است وضع کارها و اعمالی که معد وصول به سعادت است که مداومت بر آنها نفس ناطقه را که فطرتاً آماده وصول به سعادت و کمال بوده و مستعد احراز مقام فعلیت است نیرومند می‌کند و از مرتبت قوت به فعل می‌آورد. و تا آنجا کمال و فعلیت می‌یابد که مطلقاً از ماده بی‌نیاز می‌گردد و وجود مستقل و مبرای از ماده پیدا می‌کند؛ و آن‌گاه است که با فساد و تباهی کالبد تباه نمی‌گردد بدان جهت که هم در وجود و هم در قوام ماهیت از ماده بی‌نیاز شده است؛ و سعادت نهائی در این هنگام برای وی حاصل می‌شود و مرتبت سعادت نهائی این مرتبت است» (همان). ۷. «و روشن گردید که سعادهای حاصله برای مردم

مدینه فاضله هم از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی متفاوت است و این تفاوت و تفاضل یا از تفاوت و تفاضل کمالات حاصله است آن کمالاتی که مردم مدینه به واسطه انجام افعال مدنی به دست می‌آورند و بر حسب همین تفاوت‌ها و تفاضل‌ها لذات حاصله را برای مردم مدینه فاضله متفاوت و متفاوت می‌کند» (همان).^۸ بنابراین هنگامیکه نفس ناطقه از کالبد مادی جدا شود و اعراض مادی جسمانی از آن برداشته شود یعنی اعراض و حالاتی که مخصوص اجسام است. در آن هنگام دیگر نه می‌توان عنوان تحرک بدان داد و نه عنوان سکون و بلکه در این موقع باید چیزهائی را بر آن حمل کرد و اطلاق نمود که شایسته امور غیرجسمانی است. و هر آنچه در نفس و ذهن آدمی آید از اوصاف و حالات اجسام و جسمانیات باید از مفارقه سلب گردد؛ و نشاید که موضوع این قبیل امور واقع شود؛ و البته اندر یافتن و تصور حال آن در این هنگام بسیار دشوار و خارج از عادت خواهد بود؛ همچنانکه تصور حالات همه جواهر غیرجسم و جسمانی نیز دشوار می‌باشد» (همان). مائیت، هویت و روح ملتها از پیوستن نفوس به هم فراهم آمده و اجتماع مدنی؛ قالب و جسد آنست. بسان جسم بشر که جسد و قالب روح و من و منیت او می‌باشد. در همین راستا است. ^۹ «و قهراً دسته‌ای از مردم مدینه زندگی خود را بر گذار کرده می‌گذرانند و کالبد‌های (ص ۱۹۴) آنان تباه می‌گردد و نفوس آنها از قید ماده رهائی می‌یابد. درین گاه مردمی دیگر جای آنها را می‌گیرند و مدتی در مدینه زندگی کنند و بسان آنان کارهائی انجام دهند تا آن گاه که کالبد‌های اینان نیز تباه گردد و نفوس آنان نیز از قید ماده رهائی یابد. در این گاه یعنی هنگامیکه کالبد‌های آنان تباه گردید نفوس گروه دوم و... به مراتب گذشته‌گان پیوندد و نوعی از مجاورت روحانی یابند و نفوس هر دسته به نفوس دسته همانند خود در همان مراتب پیوندد و بالاخره نفوس اهل هر مرتبت به یکدیگر اتصال یابد و هراندازه نفوس مفارقه همانند زیاده‌تر شود و به همدیگر پیوند یابند لذت و خوشی حاصل برای هر یک فزون می‌گردد؛ و هراندازه لاحق به سابق پیوندد لذات حاصله برای لاحق از برخورد با گذشتگان فزون می‌شود و همین‌طور لذات گذشتگان نیز در اثر پیوستن آیندگان فزون می‌گردد زیرا هر یک از نفوس مفارقه در هنگام ملاقات هم خود را تعقل می‌کنند و هم ذات همانند خود را؛ به طور مکرر و به تعداد نفوس و بدین ترتیب این گونه تعقلات فزون می‌گردد به واسطه فزون‌شدن اتصال آیندگان به گذشتگان. پس لذت و خوشی هر یک، در آینده زمان به طور بی‌نهایت فزون می‌شود. این است وضع و حال هر طایفه‌ای در هر یک از مراتب که قرار دارند؛ و سعادت نهائی حقیقی که هدف

غائی عقل فعال است همین است» (همان، ص ۱۹۵). ۱۰. «و هر گاه افعال مردم مدینه‌ای ناپسند بوده انسان را به سوی سعادت حقیقی سوق ندهد هیأت پست نفسانی برای مرتکب آنها حاصل می‌شود؛ چنانکه هرگاه نویسنده‌ای به امور ناپسند و نامناسب نویسنده‌گی ممارست کند، بدنویسنده‌گی را ایجاب می‌کند و همین‌طور در هر کاری و صنعتی اگر اموری که مورد ممارست صاحب آن واقع می‌شود از امور پست و نامناسب آن صنعت باشد ملکه و هیأت پست نفسانی در صاحب آن به وجود می‌آورد که موجب نامرغوب‌شدن آن هنر و حرفه می‌گردد، تا آنجا که موجب امراض نفسانی در صاحب آن می‌شود» (همان). ۱۱. «بنابراین لذت‌بردن این گونه مردمان مناسب با همان هیأت مکتسبه نفسانی آنهاست که به واسطه ارتکاب کارهای نامناسب و ناپسند به دست آورده‌اند» (همان). ۱۲. «همان‌طور که مبتلایان به امراض جسمانی مانند افرادی که گرفتار تب می‌شوند حس آنان فاسد شده به وسیله چیزهای تلخ لذت می‌برند و آنها را شیرین می‌شمارند؛ و برعکس از چیزهای شیرین رنج می‌برند و شیرین در ذائقه آنان تلخ نموده می‌شود» (همان). ۱۳. «همین‌طور است وضع آنانکه ابتلا به امراض روحانی پیدا کرده‌اند که در اثر (ص ۱۹۵) فساد قوه متخیله از حالات و هیأت مکتسبه پست لذت می‌برند؛ و در بین مریضان کسانی دیده می‌شود که حتی مرض خود را هم احساس نمی‌کنند و حتی پاره‌ای گمان می‌برند که تن درست‌اند» (همان، ص ۱۹۶). ۱۴. «کسانی که به امراض نفسانی مبتلا هستند گاه هست که نه تنها از بیمار بودن خود ناآگاهند بلکه گمان می‌برند که از همه سالم‌ترند و به گفتار رهنمایان واقعی نمی‌گذارند و به معلمان و مرشدان اعتنائی ندارند و لاجرم همچنان در مراتب پست هیولانی [اولیه] خود مانده به مراتب بالاتر و کمالات ممکن خود نمی‌گروند؛ و در مرتبت مادیت بمانند تا آن‌گاه که کالبد آنان فاسد و تباه می‌گردد و نفوس ابتدائی آنان نیز به دنبال آن تباه می‌شود» (همان).

* ۱۰. مراتب ریاستهای مدنی و مردم: ۱. «مراتب مردم مدینه‌ها در ریاست و هم در خدمت بر حسب فطرت و استعداد آنان مختلف و متفاضل است؛ و همین‌طور بر حسب عادات و تربیت و آداب و آموختگی. رئیس نخست آن کسی است که همه این گروه‌های متفاوت و متفاضل را با ترتیب خاص نظام دهد و هر فردی را از هر گروهی در مرتبی که لایق آنست تربیت کرده به نظام آورد؛ حال در مرتبت خدمت لایق بدان یا در مرتبت ریاست لایق به آن» (همان). ۲. بنابراین «در سلسله مراتب، مراتبی وجود دارد که نزدیک به مرتبت رئیس اول است و هم مراتبی وجود دارد که کمی دور از مرتبت اوست و مراتبی وجود دارد

که خیلی با مرتبت رئیس اول فاصله دارد؛ و بدین صورت مراتب ریاسات منظم می‌باشد و بنابراین به طور متنازل از عالی‌ترین مرتبت متدرجاً فرودتر می‌شود تا آنجا که به مرتبت و مراتب خدمت تنزل یابد تا آن مرتبتی از مراتب خدمت که نه پائین‌تر از آن می‌تواند مرتبتی باشد و نه جنبه ریاست در آن وجود دارد» (همان).^۳ «بنابراین هنگامی که رئیس اول این مراتب را به نظام آورد و مشخص کرد هرگاه بخواهد در مورد امری دستور و اندرزی بدهد که مردم مدینه و یا گروهی از مردم مدینه بدان عمل نمایند و به سوی انجام آن وادار شوند باید به نزدیک‌ترین مراتب به خود دستور دهد و القا کند و سپس آنان به مرتبت نزدیک‌تر به خود دستور دهند و به همین ترتیب تا برسد به آن گروهی که برای آن خدمت تربیت شده‌اند. و درین صورت است که اجزاء مدینه با یکدیگر پیوسته و سازگارند و در مراتب معین مرتب‌اند بعضی مقدم و بعضی مؤخر؛ و نظام آنها مانند نظام موجودات طبیعی خواهد بود و مراتب آنها شبیه به مراتب موجودات طبیعی است، که از موجود نخستین شروع شده به ماده اولی و عناصر پایان می‌یابد و ارتباط و سازگاری آنها (ص ۱۹۶) درست مانند ارتباط و ائتلاف موجودات مختلف خواهد بود» (همان، ص ۱۹۷).^۴ «مدبران این گونه مدینه‌ها مانند سبب اول است که وجود سایر موجودات وابسته به او و ناشی از اوست و سپس به طور متنازل مراتب آنها متدرجاً فرود می‌آید تا آنجا که هر یک هم رئیس بود و هم مؤسس؛ و باز تا آنجا فرود می‌آید که به موجوداتی می‌رسد که صرفاً در مرتبت خدمت بوده و ریاستی در آن وجود ندارد و وجود آن به خاطر غیر است و آن ماده اولی و اسطقسات است» (همان).

* ۱۱. حصول سعادت مدنی در مدینه: ۱. «وصول به سعادت تنها از راه برطرف‌شدن شرور و بدیهای ارادی از بین ملت‌ها و مدینه‌ها حاصل نمی‌شود و بلکه باید همه بدیها اعم از ارادی و غیرارادی زدوده گردد و به جای آن خیرات برقرار گردد؛ هم خیرات ارادی و هم خیرات طبیعی» (همان).^۲ «کار سیاستمدار مدینه که پادشاه آن است، این است که نظام مدینه‌ها را بدانسان نماید که اجزاء و دسته‌ها و اعضاء مدینه‌ها با نظام خاصی به یکدیگر پیوسته گردند و آن چنان سازگاری و ترتیب بین آنها برقرار کند که همه جمعاً جهت زدودن بدیها و حصول خوبیها به یکدیگر کمک و معاونت نمایند؛ و باز در آنچه از سوی اجسام سماوی آید به نیکی بنگرد؛ آنچه خوب و نافع و سازگار است و در سعادت انسانها مؤثر است باقی بگذارد و بدان بیفزاید. و آنچه زیان‌آور است در جهت سودمندکردن آن کوشش کند، اگر ممکن باشد و اگر نه در از بین بردن آن کوشش کند و یا در تقلیل آن.^۳ «و بالجمله هدف وی از بین‌بردن هر دو نوع

شر و تحصیل هر دو نوع خیر باشد^۴» (همان). د. «هر یک از مردم مدینه فاضله باید مبادی موجودات نخستین [خدا و سنن تکوینی] و مراتب آنها و سعادت و ریاست نخستین مدینه فاضله و مراتب آن ریاستها را بدانند. و در مرتبت بعد افعال و اعمالی که معین و محدود است و به وسیله آنها سعادت و خوشبختی به دست می‌آید بشناسند و تنها بدانستن آنها هم اکتفا نکنند و بلکه آنچه مربوط به عمل است مردم مدینه باید کلاً و جزواً همه را مورد عمل قرار دهند» (همان). ۴. «و باید دانست که مبادی موجودات و مراتب آنها و همچنین سعادت و خوشبختی و مراتب ریاست‌های مدینه‌های فاضله؛ یک‌گاه مورد تصور و یا تعقل انسانها واقع می‌شود و دو‌گاه مورد تخیل آنان واقع می‌شود» (همان). ۵. «معنی تصور آنها این است که گوهر و ذوات [ماهیت، بودشناسی] امور، آنطور که وجود دارند، در (ص ۱۹۷) ذهن آدمی مرتسم می‌گردد. و معنی تخیل آنها این است که خیالات آنها و مثالات و اموری که نمودار اشیاء است در قوت خیال در آید. شبیه آنچه در اجسام و چیزهای قابل دید وجود دارد؛ مثلاً انسان را مورد لحاظ قرار می‌دهیم گاه ذات خارجی او را مشاهده می‌کنیم و گاه تمثال او را در آینه‌ها مشاهده می‌کنیم و گاه خیال وی را در آب مشاهده می‌کنیم و گاه خیال تمثال او را در آب و یا در سایر آینه‌ها و اجسام صیقله (صاف) مشاهده می‌نمائیم که دید ما نسبت به آن شبیه تصویری است که عقل از مبادی موجودات و سعادت‌ها و غیر آن دارد و هنگامی که او را در آب مشاهده می‌کنیم و یا تمثال او را مشاهده می‌نمائیم شبیه به تخیل می‌باشد زیرا دید ما نسبت به تمثال او در آب و یا در آینه عبارت از دیدن امری است که حاکی از آن انسان است و همچنین تخیل ما نسبت به او در حقیقت عبارت از تصور امری است که ازو حکایت دارد نه تصور ذات خارجی او» (همان، ص ۱۹۸). ۶. «بیشتر مردمان [عادی و عامی] قادر به تعقل [تعمق علمی] و تصور گوهر و ذوات امور نمی‌باشند^۵؛ حال این ناتوانی امری فطری باشد و یا عادت آنها باشد. درباره

^۴. سیاست، کارآمدی؛ بهره‌وری و اثربخشی سیاسی و کار دولت در نظام سیاسی و کارگزاری سیاسی: نخست‌شناسایی و احتساب فرصت‌ها و تهدیدات طبیعی و مدنی اعم از اقتصادی، سیاسی و فرهنگی داخلی و خارجی جاری و پیش‌بینی احتمالی آتی است. دوم. الف. حفظ، بهره‌بردار یو افزایش فرصت‌ها می‌باشد. ب. ۱. تبدیل تهدیدات به فرصت. بسان تبدیل تدید سیل ب تدبیر سدسازی به فرصت ه جلوگیری از تخریب و آسیب، هم ذخیره آب و سازندگی است. ۲. در غی راینصورت رفع، دفع و ریشه کنی آنست. بسان ریشه کنی فلج اطفال، مالاریا، وبا، طاعون و مانند اینها می باشد. ۳. در غیر اینصورت تقلیل تهدید و آثار آن و جبران خسارت بسان مقابله با زلزله، آتش سوزی، سرقت و همانند اینها و کاهش آنها به حداقل ممکن است. این تنها و تنها با ارتقای هر چه فراتر کارآمدی بهینه و بسامان ملی؛ دولتی، عمومی و خصوصی اقتصادی [توسعه کمی و کیفی سخت، نیمه سخت و نرم افزاری]، سیاسی و فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و به تناسب پیشرفت مدنی صورت میپذیرد.

^۵. بنا به تعبیر خواجه نصیر:

چون کار به ذات میرسد حیرانیم
سر رشته بدست و سر گردانیم

هستی همه را خود میدانیم
کار ما چو کار پیرزن میماند

این دسته از افراد انسانی باید از راه القاء اشیائی که محاکمی و نماینده حقایق است، مبادی موجودات و مراتب آنها و همین‌طور عقل فعال و ریاست نخستین و بالاخره چگونگی همه این امور را در نیروی خیال آنان نمودار کرد» (همان). ۷. «و البته معانی و ذوات حقایق برشمرده شده قابل تبدیل و تغییر نمی‌باشد و ثابت است؛ و لکن محاکیات و اموری که می‌توانند نمودار و مجسم‌کننده آنها باشند در قوه خیال بسیارند و گوناگون. پاره‌ای نزدیک به اثلند و پاره‌ای دور همان‌طور که این امر در مبصرات هم صادق است» (همان). ۸. «زیرا آن خیالی که از آدمی در آب دیده می‌شود نزدیک‌تر به حقیقت انسان است از خیال تمثال او که باز هم در آب دیده می‌شود» (همان). ۹. «و از همین رو است که اینگونه حقایق را برای هر گروه و دسته به گونه‌ای می‌توان نمودار کرد و از راهی به جز آن راه و طریقی که ویژه گروهی دیگر است. و ازین روست که مردم امت‌ها و مدینه‌های فاضله در روشها و یافت‌های عقلی و خیالی خود مختلف‌اند و گرچه همه آنان به یک سعادت ایمان دارند. چه آنکه شخصیت هر ملتی عبارت از مجموعه ترسیمات ذهنی و یا خیالی آنهاست که در نفوس و عقول آنان متمکن گشته خودنمایی می‌کند» (همان). ۱۰. «و هرگاه فهم حقایق و امور عالم آن‌طور که واقعیت دارد بر گروه و ملتی دشوار باشد، بناچار باید جهت تفهیم و تعلیم آنان به راه‌های دیگری [غیر از طرق استدلالات عقلی] متوسل گردید که همان طرق محاکات خیالی است؛ زیرا برای هر ملتی به آن طریقی که معهود و مناسب با آنهاست باید حقایق را نمود؛ آن طریقی که آشناتر بدان می‌باشند و ازین روست که ملتها در نوع معرفت مختلف‌اند. ممکن است اموری

مراد پیرزنی بوده که پشت چرخ دستی نخریسی قرار داشته و سر نخ در دست اوست اما چرخ نخریسی می‌چرخد. منظور این بود مثلاً همه ما از عامی و عالم؛ ضرورت و حتی زیبایی امنیت، نظم و عدالت و امانت و ... را درک کرده و خواهان آنیم. اما آیا ماهیت آنها را میدانیم. چنانکه همگی سعادت خود را می‌خواهیم اما سعادت خود را هم میدانیم. همانگونه که همه سلامت خود را می‌خواهند. بویژه زمانی که بیمار شده و احساس بیماری یا درد داشته باشند. با خرد غریزی و بلکه فطرت عقلی و قلبی خود ضرورت مراجعه پزشک آنهم قوی و امین یعنی عالم و معتمد را درک کرده و با اختیار خود بدو مراجعت می‌نماییم. اما با عقل خدادادی خود، علت و دارو و درمان را نیز می‌یابیم. به تعبیر مولوی در مثنوی معنوی:

عقل رنجور آردش پیش طبیب لیک در دوا دادن نباشد او مجیب

عقل برای مراجعه به طبیب است. جوابگوی درمان و دوا نمی‌باشد. آنجا علم طبیب حجت بوده و حجیت و اعتبار دارد. با درک و دریافت همین عقل. باز به عبیر مولوی در مثنوی معنی:

حس دنیا نردیان این جهان حس دینی نردیان آسمان
صحت این حس بجوید از طبیب صحت آن حس بجوید از حبیب

پزشک، طبیب بدن و سلامت بدنی است. نبی و امام و ریاست مدنی؛ طبیب مدنی و سعادت مدنی می‌باشد. علم و فن طب؛ علم و فن سلامت جسمانی بدنی است. علم و فن مدنی؛ اجتماعی و سیاسی؛ علم و فن سلامت و سعادت مدنی است. کما اینکه دولت یزن طبیب مدن و سلامت و سعادت آنست. البته علم سیاسی و سیاستمداری حقیقی و یقینی واقعی؛ معمار و مهندس یعنی نهادساز و نظامساز مدنی، راهبری و مدیریت مدنی و آسیب شناسی و آسیبزدایی مدنی هر سه شئون علمی و عملی و نیز عملی و عینی را دارند.

به نزد ملتی معهود و شناخته باشد و به نزد ملتی دیگر ناشناخته؛ و سعادتی که اغلب مردم به آن ایمان و اعتقاد دارند همان سعادتی است که خود از طرق تخیلی و خیالات برای خود مجسم کرده‌اند نه از راه تعقل و تصورات عقلی و همین‌طور است وضع مبادی موجودات و اصولی که باید مورد قبول جامعه باشد و افراد انسانی بدانها اقتدار نمایند و بزرگ شمارند و بدانها احترام کنند که اکثر مردم از راه تخیل و مجسم کردن در قوت خیال خود پذیرفته و می‌پذیرند نه از راه تعقل دریافت عقلانی و تنها حکیمان و دانایانند که ایمانشان به سعادت و مبادی و اصول از راه و دریافت عقلانی و تصورات عقلی است؛ و البته همان کسانی هم که اینگونه حقایق را وجود تخیلی داده در خیال خود در می‌آورند و متخیلات خود را پذیرفته مورد اکرام و احترام قرار می‌دهند بدان صورت که قادر بر ادراک آن می‌باشند به حقیقت مؤمن‌اند و البته اموری که محاکمی و نمودار این مبادی و اصول است یکنواخت نمی‌باشد و بلکه متفاوت و متفاضل است؛ پاره‌ای از آنها در ایجاد تخیل استوارتر و کاملتر است و پاره‌ای ناقص‌تر؛ پاره‌ای مقرون به حقیقت است و پاره‌ای دور و دورتر؛ موارد تردید و عناد در پاره‌ای از آنها دشوار و یا کم و نهان است و در پاره‌ای آشکار و زیاد است؛ و یا به آسانی می‌توان مورد تردید و نقض قرار داد؛ و یا باطل کرد؛ و به هر حال اموری که سبب ایجاد علم تخیلی آنان به اصول و مبادی می‌شود اموری گوناگون می‌باشد. و هر یک از این امور مختلف مناسب با امری خاص از متخیلات است به این بیان که مثلاً پاره‌ای از این محاکیات محاکمی از امری است و پاره‌ای محاکمی از فلان امر و اموری دیگر محاکمی از چیز دیگر» (همان، صص ۹-۱۸۸). ۱۱. «و همین‌طور ممکن است امور مختلفی باشد که همه آنها در محاکات از حقایق مساوی و برابر باشد و مثلاً با اختلافی که دارند همه محاکمی از مبادی موجودات و سعادت و مراتب آن باشند. هر گاه اینگونه مسائل و امور مختلفه همه در خوبی محاکات، یا در قلت موارد نقض و عناد، یا در خفاء موارد نقض و عناد، برابر باشند همه آنها و یا هرچه از آنها پیش آید باید درین راه به کار بسته شوند. و هرگاه در افاده مقصود متفاوت و متفاضل باشن قهراً باید از آن قسمت استفاده کرد که در تجسم حقایق کاملتر باشد؛ و موارد نقض و تردید در آنها یا اصلاً نباشد و یا کم باشد و یا نهان باشد؛ و در مرتبت بعد آنچه نزدیکتر به حقایق است و آنچه از محاکیات ازین قبیل نباشد باید بدور انداخته شود» (همان، صص ۲۰۰-۱۹۹).

۱۲. مراتب و گوناگونی مدن، نظام ها، دولت ها و سیاستهای مدنی: ۱. «مدینه‌هائی که ضد و در برابر مدینه فاضله‌اند عبارتند از: الف. مدینه جاهله، ب. مدینه فاسقه و ج. مدینه ضاله^۶ و بالاخره د. گروه‌های

^۶ در گفتمان علم، فلسفه و حکمت و دانش مدنی و سیاسی قرآنی و اسلامی متفکرین بنام اسلامی از فارابی تا امام خمینی و علامه جعفری: اول. فاضله یا فاضلی: فلسفی و فرزائگی، مراد فاضلی سیاسی: فرزائگی سیاسی در قبال و مقابل جاهلیه و جاهله یا جاهلی، مراد جاهلی سیاسی قرار دارد. جاهلی اعم از ضاله یا ضالی: تفلسفی و فاسقه یا فاسقی: سوفیستی (سفسطه و مغالطه) قرار دارد. ضالی: ظنی است. به تعبیر فارابی حکمت ظنی بوده و بلکه ظن حکمت میباشد. فاسقی: توهمی است. به تعبیر فارابی حکمت توهمی یا کاذب یعنی دروغین بوده و بلکه توهم حکمت است. فاضلی: دانایی می باشد. بلکه دانایی، بینایی و آگاهی است. دانایی حقیقی، بینایی یقینی و آگاهی واقعی میباشد. ارزش، بینش و دانش است. هستی شناسی حقیقی، چیستی شناسی یقینی و چگونگی شناسی واقعی میباشد. ظن یا ظنی ضالی یا ضالی ظنی: پندار، بینش غیر یقینی و ظاهرنگری و ظاهر گرایی واقعی سیاسی («ظاهر الحیات الدنيا») واقع نما است. مانند سراب که آنما می باشد. هر چه میروی و میدوید بدان نمی رسید. بلکه از آن دورتر میشوید. توهم فاسقی یا فاسقی توهمی (کاذب و دروغین): بینش ضد یقینی و ضد واقعی است. بسان آب شور دریا که هر چه بیشتر خورده، عطش افزه و تشنه تر می شوید. و به تعبیر قرآنی: («هل من مزید») باز هم میطلبید اما سراب نشده و آرام نمی گیرد. دوم. در زبان شناسی سیاسی قرآنی متفکرین اسلامی و بر مبنای قرآنی (سوره حمد): «هدایت صراط مستقیم»: سیاست فاضلی است («اهدنا الصراط المستقیم»: حمد/۱؛ ۶). «غیر المغضوب علیهم و لا الضالین»: الف. مغضوب از غضب می باشد. بمعنی خشم و خشونت و نزاع و تنازع است. مغضوب علیهم: یعنی به سبب انحراف از هدایت صراط مستقیم، خشم و خشونت ورزیده، به غضب و خونریزی («یفسدک الدماء»؛ بقره/۱؛ ۳۰) تنازع کشیده و خود در حقیقت و در نهایت مورد غضب واقع شده و میشوند. این ظلم یعنی جور، تعدی از حدود هدایت صراط مستقیم و تجاوز به حقوق دیگران میباشد. این در تعبیر قرآن: فسق است («و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما كانوا یفسقون»: اعراف/۷؛ ۱۶۵). این افساد در زمین میباشد. شیطانی است («ابلیس ... ففسق عن امر ربه»: کهف/۱۸؛ ۵۰). حاصل این نیز تعارض و تشتت میباشد («من اعرض عن ذکری فله معیشته ضنکا»: طه/۲۰؛ ۱۲۴). چرا که «الا بذكر الله تطمئن القلوب»: رعد/۱۳؛ ۲۸): با یا خدا و عمل به حدود هدایت صراط مستقیم: آرامش تحصیل میگردد. ب. ضال و ضالین و ضالالت: تعلل از اقامه حدود و احقاق حقوق خود یا دیگران است. این در تعبیر قرآن: فساد میباشد («و یفسد فی الارض»: بقره/۲؛ ۳۰). یعنی ضایع گذاشتن مثلاً بُعد فطری و روحانی انسان و ساحت معنوی مدنی و در سیاست است. حاصل این نیز تنگنایی مادی میباشد («ضاقت الارض علیهم بما رحبت»: توبه/۹؛ ۱۸ از زمین با این همه فراخی، بر او و برای او تنگ است). این فقر می باشد. فقر روحی، فرهنگی و معنوی بوده که فقر حقیقی و یقینی واقعی است. نه اینکه لزوماً فقر مادی، ظاهری و عارضی باشد. سوم. در گفتمان سیاسی متفکرین اسلامی از فارابی، خواجه نصیر و ابن خلدون تا ملا صدرا، امام خمینی و سرانجام علامه جعفری: سیاست فاضلی را سیاست انسانی، اسلامی، کامل، ولایتی، هدایت، امامت، حقیقی و یقینی واقعی، حتی علمی (حقیقی، یقینی و واقعی)، حکمی، عقلی؛ عقلانی و عقلایی: خروجی و خردمندی، ... میخوانند. سیاست جاهلی را: سیاست مادی، دنیوی (سکولاریستی)، سیاست ضالی را سیاست ناقص، نارسا و امروزه یک بُعدی ظاهری (به تعبیر هربرت مارکوزه نیز در «انسان یک بعدی») یعنی تکساحتی مادی، طبیعی (محض)، حیوانی، و مانند اینها بوده و نامیده میشود. سیاست فاسقی را ظالمی، جائری، فرعونی، نمرودی، تغلبی (سیطره جویی و سلطه طلبی و غلبه گری) یعنی استکباری (امپریالیستی)، تنازعی و همانند اینها دانسته و تعبیر میسازند. جاهلی را بهتر است نادان، ضالی را گمراه و فاسقی را بد راه یا بیراه و بیراهه تلقی نمود. اینها در گفتمان قرآنی فارابی تا ملاصدرا بترتیب عبارتند از: نخستین. «ظن» یعنی پندار و حتی «حکمت ظنی» و بلکه پندار حکمت که همان تفلسف (فلسفه نمایی، شبه فلسفه) امثال هراکلیت و سیاست گریزی است. دومین. «وهم» و «توهم» یعنی کذب و کاذب یا دروغین و حتی «حکمت مموه» و بلکه توهم حکمت که همان سوفیسم (سفسطه، مغالطه و مغالبه) سیاسی امثال پروتاگوراس و گورگیاسی پیشا ارسطویی و مکاتب انحطاطی پسا ارسطویی شکاکیت، نسبیت، کلبی و رواقی نیز میباشد. سیاست فاضلی: سیاست توحیدی است. یعنی دو ساحتی مادی و معنوی، دو بعدی باطنی (ارزشی فطری، بینشی یقینی و منشی درونی) و ظاهری (کنشی و روشی یا رفتاری بیرونی) و متعادل (دارای تعادل و تعادل بخش مدنی) و متعالی (تعالی بخش فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و آرامشبخش) است. پیشرفت: توسعه مادی (ایزاری و اقتصادی) و تأمین آسایش ظاهری جسمانی بدنی توأمان با تعادل سیاسی و اجتماعی و در جهت تعال فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش باطنی مدنی است. در قبال و فرای و در مقابل و مقابله با توسعه غیر توحیدی ظنی تکساحتی (فرویدیسمی) -ضد توحیدی توهمی تنازعی (داروینیستی) و ضد توحیدی ظنی و توهمی تکساحتی ظاهری کنشی و رفتاری نامتعادل (افراطی و تفریطی) نامتعالی متدانی می باشد. چهارم. انسان های مدنی، جوامع مدنی، دولت های مدنی، نظامات مدنی و سیاست های مدنی و حتی توسعه مدنی فاضلی یا غیر و ضد عاقلی و فاضلی یعنی غیر و ضد توحیدی: جاهلی و ردیلی اند. جاهلی نیز یا ضالی یعنی تکساحتی (فرویدیسمی) غیر توحیدی و یا فاسقی یعنی تنازعی (سیطره جویانه داروینیستی) ضد توحید اند. اینها بر خلاف فاضلی که توحیدی دوساحتی مادی و معنوی و دو بعدی باطنی (ارزشی، بینش و منشی) و ظاهری (کنشی و روشی یا رفتاری) متعادل و متعالی بوده، تکساحتی مادی و یک بعدی ظاهری نامتعادل و نامتعالی اند.

خودرو و خودسر در مدینه فاضله؛ زیرا انسانهای خودسر در مدینه فاضله در حکم علف‌های هرزه مزارع گندم است و یا در حکم خاری است که بین زراعت روئیده می‌شود و یا در حکم گیاهان غیرسودمند و زیان‌آور به زراعت یا درخت است» (همان). ۲. «در مرتبه بعد مردمان بی‌شعوری که طبیعتاً در حکم حیوانات‌اند که اینگونه انسانها طبیعتاً نمی‌توانند مدنی و پای‌بند به اصول مدنی باشند؛ و اجتماعات آنان نیز اجتماعات مدنی نمی‌باشد؛ و بلکه پاره‌ای از آنان در خلق و خوی حیوانات انسان‌نما می‌باشند؛ و پاره‌ای دیگر به مانند حیوانات وحشی‌اند؛ و سرانجام پاره‌ای دیگر به مانند حیوانات درنده‌اند؛ و بدین ترتیب پاره‌ای از آنها مسکن و مأوی خود را در بیابانها برمی‌گزینند و به طور پراکنده زندگی می‌کنند و پاره‌ای به صورت اجتماع؛ و لکن در زندگی و اعمال مربوط به آن به مانند حیوانات وحشی‌اند و پاره‌ای از آنان مسکن خود را به نزدیک شهرها برمی‌گزینند» (همان). ۳. «پاره‌ای از آنان صرفاً عادت به خوردن گوشت خام دارند و پاره‌ای دیگر به مانند حیوانات از گیاهان بیابان می‌چرند و پاره‌ای حیوانات را پاره می‌کنند و می‌خورند عیناً به مانند حیوانات درنده. اینگونه مردمان معمولاً در حواشی و اطراف و کناره‌های مدینه‌ها و مساکن و مناطق معموره زندگی می‌کنند یعنی در منتهی‌الیه شمال معموره و یا منتهی‌الیه جنوب معموره» (همان). ۴. «نظامی که درباره این قبیل انسانها اعمال می‌شود باید در حدود حیوانات باشد یعنی آن دسته از آنها که در حدود انسانی می‌توانند مورد بهره‌وری قرار گیرند در (ص ۲۰۰) شهرها به صورت برده درآیند و مورد بهره‌برداری قرار گیرند و درست به مانند حیوانات از آنها بهره‌کشی شود و آن دسته که اصولاً مفید نمی‌باشند و یا حتی زیان‌آورند باید با آنها همان کاری شود که با حیوانات زیان‌آور می‌شود و قهراً نسبت به فرزندان اینگونه افراد و یا حتی فرزندان همه مردم مدینه که از لحاظ فکری در حدود حیوانی باشند باید بدین سان عمل شود» (همان، ص ۲۰۱).

* ۱۳. مدینه‌های جاهلی: «مردم مدینه‌های جاهله که دارای نوعی از زندگی مدنی می‌باشند جزء ملت‌های مدنی به حساب می‌آیند و اجتماعات آنها خود اشکال گوناگون دارد به شرح زیر: اول. اجتماعات ضروریه. دوم. اجتماعات نذاله در مدینه‌های نذالت. سوم. اجتماعات خسیسه یا مدینه‌های خسیسه. چهارم. اجتماعات کرامیه در مدینه‌های کرامیه. پنجم. اجتماعات تغلبیه در مدینه‌های تغلبیه. ششم. اجتماعات حریه در مدینه‌های جماعیه و یا مدینه‌الحرار» (همان). در باب مدینه کرامت و کرامت مدنی: ۱. «این نوع مدینه‌ها از لحاظ ترتیبات و نظامات شبیه به مدینه فاضله‌اند به ویژه آن‌گاه که این کرامتها و مراتب و طبقات برای افاده سود و سود زیاده‌تر به آحاد مردم باشد؛ خواه آن سود، توانگر کردن مردم باشد، و یا افاده لذات یا چیزی دیگر از آنچه خواست منافع جویانست» (همان). ۲. «این نوع مدینه‌ها بهترین نوع مدینه‌های جاهلیه است؛ مردم اینگونه مدینه‌ها را دیگران [نه مردم خود آن] جاهلیه نامند. باید یادآور شد که محبت کرامت

و احترام هرگاه از حد بگذرد اینگونه مدینه‌ها تبدیل به مدینه جباران می‌شود و به مدینه تغلب دگرگون می‌گردد» (همان).

*یکی. «ویژگیهای مدینه تغلبی»؛ کشور و نظام سیاسی و دولت و سیاست سلطه طلبی، سیطره جویی استکباری (امپریالیسم)^۷: اول. ۱. «مردم در مدینه تغلب در راه تحقق بخشیدن به چیرگیها و غلبت‌ها به یکدیگر معاونت می‌نمایند. و این وضع هنگامی پیش می‌آید که همه مردم آن شیفته غلبه بر اقوام و ملل دیگر شوند؛ و البته هم در شیفتگی غلبه و هم در نوع آن و هم در چیزهایی که مطمح نظر آنان واقع می‌شود که مغلوب خود گردانند متفاوت خواهند بود» (همان). ۲. «مثلاً پاره‌ای از آنان ممکن است خواستار چیرگی بر خون مردم باشند و پاره‌ای دیگر خواستار غلبه بر مال مردم باشند و بخواهند اموال دیگران را صاحب شوند و بالاخره پاره‌ای دیگر تسلط بر نفوس دیگران را خواستار باشند تا آنها را برده خود سازند» (همان). ۳. «و به هر حال درین مورد مردم مدینه مراتبی دارند برحسب عظمت و اهمیت خواست هر یک از افراد که شیفته غلبت بر امری مهم و بزرگ باشد یا کوچک؛ خواست (ص ۲۰۷) آن غلبت یافتن بر اموال آنها باشد یا بر خون آنها و یا بر روح و نفس آنها که آنان را برده خود کند و یا اموال آنها که از آنان برباید و خود حیازت نماید» (همان، ص ۲۰۸). ۴. «و به هر حال هدف و شیفتگی آنان در همه انواع چیرگیها خوار کردن و مقهور کردن دیگران است؛ و هدف این است که ملت مقهور نه مالک نفس خود باشد و نه مال خود و نه چیزی دیگر؛ و در همه اموری که وی می‌خواهد منقاد و مطاع و فرمان‌بردار وی باشد. البته در آن چیزی که به خاطر آن چیره شده است منقاد و مقهور او باشد و ازین جهت است که هرگاه یکی از اینگونه افراد به هدف و خواست خود بدون اعمال زور و قهر و غلبت نائل شود توجهی به آن نخواهد کرد و حتی از امر مورد خواست هم صرف‌نظر می‌کند. یک پاره‌ای از آنان دوست دارند که از راه خدغه و نیرنگ و غافلگیرانه، بر مردم قاهریت و غلبه یابند؛ دو پاره‌ای دیگر دوست دارند آشکارا اعمال زور و قاهریت کنند و سه پاره‌ای دیگر به هر دو راه؛ و ازین جهت است که بسیاری از کسانی که خواستار تسلط بر خون مردمند و خواستار خونریزی هرگاه بر انسانی که خواب باشد دست یابند نه اقدام به قتل آن می‌کنند و نه اموال او را تصرف می‌کنند تا آن‌گاه که او را بیدار کنند، و دوست دارند که از راه اعمال زور اموال او را تصرف کنند و دوست دارند که با طرف مقاومت و ستیز کنند تا او را از پای درآورند

^۷ انسان مدنی، جماعت مدنی، جامعه مدن، دولت مدنی، حکومت مدنی، حاکمیت مدنی، نظام مدنی، سیاست مدنی و توسعه مدنی تغلبی یا سلطه طلب (و سلطه پذیر) ملی داخلی و سیطره جوی خارجی تا استکباری جهانی و امرزوه جهانی سازی در بستر جهان شدن و رو در روی جهانی گرایی و به تعبیری نئوامپریالیسم، ریشه در مراحل و مراتب پیشین از ضرورت، بدالت یا نذالت (ثروت طلبی)، خست (مال اندوزی) و کرامیت (شهرت طلب) داشته و خود بعداً به جماعت (ترفه طلب تا لذت طلب) ختم می‌شود. بدین طریق جاهلی ضالی یعنی تکساحتی و به تعبیر فارابی تا خواجه نصیر و ملا صدرا گمراه به جاهلی فاسقی یعنی تنازعی بد راه یا بیراه که همان سلطه گری و سیطره جویی استکباری و امپریالیستی بوده و بدان کشیده و می‌کشاند. از تفریط به افراط منجر شده و از تکساحتی به تنازعی می‌گراید. که در هر دو صورت و از بنیاد، آغاز و ریشه نامتعادل بوده در نتیجه نامتعالی است.

و درست آنچه را که طرف نمی‌خواهد درباره او انجام می‌دهند» (همان). ۵. «و به هر حال هر یک از این گونه افراد دوستدار غلبه است؛ و بنابراین هریک هم دوست دارند که بر سایر آحاد مردم مدینه خود چیره شوند و هم بر مردم دیگر؛ نهایت چون مردم داخلی مدینه در بقاء خود و در زنده ماندن خود نیازمند به یکدیگرند و می‌خواهند به یکدیگر در غلبه بر مردم بیگانه کمک نمایند و از غلبه دیگران بر آنها ممانعت نمایند ناچارند که از چیرگی بر یکدیگر خودداری کنند» (همان). به تعبیری سیاست زور و تنازع: نه صلح در داخل و جنگ در بیرون بلکه سازش در داخل برای ستیز و سلطه در و بر خارج و جلوگیری از سلطه خارج بر داخل است. ۶. «رئیس اینگونه مدینه‌ها قهراً آن‌چنان کسی باید باشد که؛ یک. در بکار گرفتن آنان در جهت چیره‌شدن بر ملتها نیرومندتر و مدبرتر بود؛ دو. و در چاره‌اندیشی نیرومندتر بود سه. و رأی وی در جهت؛ الف. به کاربردن و ب. انجام‌دادن کارهایی که موجب چیرگی دائمی آنان شود کاملتر باشد، چهار. و همین‌طور در جلوگیری از غلبه دیگران بر آنها و این‌چنین کس رئیس و پادشاه آنان خواهد بود. پنج. و بالاخره کسی که اینان را طوری تربیت کند که همواره دشمن ملتهای دیگر باشند شش. و سنت و رسوم آنها طوری ترتیب داده شود که با مراجعه به آن سنت‌ها احساس کنند که در شأن این ملت است که؛ الف. بر دیگران غالب شوند و ب. همه را در انقیاد خود درآورند» (همان). ۷. «تفاخر و حماسه‌های اینان: یک. یا در جهت غلبه‌های بسیار آنان می‌باشد و دو. یا در جهت (ص ۲۰۸) عظمت آنها و سه. یا در توصیف آلات و ابزار غلبه و سازوبرگ آن» (همان). ۸. «و البته وسائل چیرگی: یک. یا ناشی از تفکر و اندیشه است و دو. یا مربوط به بدن و تن‌ها است و سه. یا آلات و ابزاری دیگر» (همان). ۹. یک. «آنچه مربوط به بدن و تن‌هاست از قبیل چابکی و زورمندی است؛ و دو. آنچه مربوط به خارج از تن‌هاست مانند سلاحهای جنگی است و سه. آنچه مربوط به فکر و اندیشه است به این است که در طرقی که بهتر می‌توان بر طرف چیره شد؛ الف. خوب‌اندیش بود و ب. بهترین طریق را برگزیند» (همان، ص ۲۰۹). ۱۰. «بر این گونه افراد حالاتی عارض می‌شود مانند: یک. سنگ‌دلی، ۲. ستمگری، ۳. خشمناکی و ۴. آزمندی در جهت خوردنیها و پوشیدنیها و ۴. زیاده‌روی در زناشوئی و زواج [زیاد زن‌گیری تا بی بندباری جنسی] و بالاخره ۵. چیره‌شدن بر همه خیرات عالم آنهم از راه قهر و غلبه و منقاد و خوار کردن افرادی که صاحب این امورند. دو. و اینان معتقدند که باید بر؛ الف. همه چیز و ب. همه کس غالب آمد» (همان). ۱۱. «و گاه بود که همه مردم مدینه بدین‌سان اندیشه نمایند و چنان نمایند که قصد اینان از غلبه بر مردم بیگانه صرفاً به خاطر نیاز آنان است به شهرنشینی و نه برای امری دیگر» (همان). ۱۲. «و چه بسا ملتهای مغلوب از مجاورین آنان باشند که در شهر واحدی زندگی می‌نمایند. و باید دانست که ملتهای غالب یا در دوستداری قهر و غلبت یکسانند و متساوی مراتب‌اند و یا در مراتب گوناگونند و قهراً سهم هر یک از غارتگریها همان چیزی است که از مغلوبین می‌گیرد؛ کم‌تر از دیگران باشد یا زیاده‌تر [و احياناً هیچ] از لحاظ رساندن قوی

و نیروها و ابزار جنگی به رئیس و فرمانده خود نیز ممکن است متفاوت باشند» (همان). بسان یک شرکت سهامی عام ملی یا خاص سرمایه گذاران است. ۱۳. «و چه بسا باشد که قاهر تنها یکی باشد و قوم و یارانش در حکم آلات و ابزار بی اراده او باشند در غلبه بر طرف» (همان). ۱۴. «و بدیهی است که قصد اینگونه افراد از غلبه و قهر این نیست که چیزی برای خود و یا برای غیر رئیس خود به دست آورند؛ و بلکه صرفاً همت و قصد آنان از قهر و غلبه این است که همان یک فرد به قدرت و مال و مکنت نائل شود تا وی ازین راه بتواند وسائل و نیازهای زندگی خود و مردان جنگ جوئی که به خدمت می گیرد تأمین نماید و بالاخره هدف آنها غلبه برای غیر و اعطاء به غیر است عیناً به مانند باز شکاری و سگ شکاری» (همان، ص ۲۱۰). ۱۵. «و همین طور سایر مردم مدینه در همه خواست های وی و در جهت هدفهای او به مانند برده خدمتگزار او می باشند؛ و در برابر او خاضع و بی اراده اند؛ و به طور مطلق خود نمی توانند مالک چیزی باشند. پاره ای از مردم برای او زراعت می کنند و پاره ای تجارت. هدف این چنین کس تنها این است که همه مردم را در برابر خود خاضع و خوار و مغلوب و مقهور بیند؛ و اگرچه سود دیگری از طرف آنان بدو نرسد و تنها سود وی خواری و مقهوریت آنان می باشد. اینگونه مدینه ها را نسبت به خوی و اخلاق پادشاهش مدینه تغلبیه نامند و لکن مردم عامه آن جویای تغلب نمی باشند. البته نوع مدینه ای که در آغاز فصل گفته شد مطلقاً مدینه تغلبیه است و آنکه قبل از این، نیمه تغلبیه است» (همان). ۱۶. «بنابر این مدینه تغلبیه گاه بدین وضع است یعنی هدف مردمش و یا رئیس آن از قهر و غلبه صرفاً به خاطر لذت بردن از قهر و غلبه است» (همان). سلطه، ثروت و شهرت (اعتبار)، بسان انرژی ها قابل تبدیل به همدند. برخی همانند امریکای امروز، رضایت مند سلطه بوده و ثروت و اعتبار را برای سلطه اش می خواهد. در مواضعی حتی حاضر بوده منافعش و اعتبارش آسیب دیده و مخدوش شوند اما سلطه اش خیر. برخی همانند انگلیس، سلطه و اعتبارش را برای منفعت و ثروتش می طلبید. در صورتی که منافعش تأمین گردد، مخدوش شدن سلطه و حتی اعتبار خود را بر می تابد. برخی بسان فرانسه، بیشتر منافع و سلطه اش تحت شعاع اعتبارش به عنوان پرچمدار انقلاب، آزادی و حقوق بشر ادعایی خویشند. حتی بر این اساس یعنی علت غایی می توان کنش و روابط و رفتار کشورها را تحلیل کرد. این تحلیل سیاسی علی است. ۱۷. «و اما آن نوع مدینه ای که مردمش قهر و غلبه را وسیله هدفهای دیگر می دانند مانند اینکه به نیازهای ضروری زندگی دست یابند و یا ثروت اندوزی نمایند و یا از لذات و امور لذت آوری که از قهر و غلبت به دست می آورند بهره مند شوند و یا به شأن و شوکت و کرامت [شهرت] برسند نوعی از مدینه دیگر تغلبیه است که باز مشمول همان مدینه های برشمرده شده می شود» (همان). ۱۸. «بسیاری از مردم، همه این مدینه ها را تغلبیه می نامند و البته شایسته تر به این نام مدینه ایست که مردم آن همه این امور را بخواهند از راه قهر و غلبه به دست آورند؛ خلاصه اینکه مدینه های تغلبیه ازین نظر سه گونه اند» (همان). مراد امپریالیسم و

استکبار جهانی سلطه طلبی، ثروت طلبی و شهرت طلبی است. ۱۹. «یکی آنکه یک فرد آن طالب قهر و غلبت باشد و همه مردم برای آن یک تن کار کنند. دوم مدینه‌ای که نیم مردمش خواستار قهر و غلبه باشند. سوم مدینه‌ای که همه مردمش طالب قهر و غلبه‌اند» (همان، ص ۲۱۰). دوم. ۱. «و به هر حال مردم اینگونه مدینه‌ها قهر و غلبت را به عنوان اینکه مطلوب ذاتی باشد طالب نمی‌باشند و بلکه هدف و خواست آنان از قهر و غلبت امری دیگر است؛ و مدینه‌های دیگر نیز وجود دارد که هدف آنان علاوه بر رسیدن به این امور خود قهر و غلبه هم هست» (همان). ۲. «اما در باب نوع اول از اینگونه مدینه‌ها که قصد مردم آن صرفاً غلبه است به هر نحو که پیش آید و در هرچه باشد گاه اتفاق می‌افتد که افراد آن، بدون اینکه سودی عاید آنان شود، به افراد زیان می‌رسانند؛ مثل اینکه افرادی را به قهر و غلبه به قتل می‌رسانند؛ بدون اینکه سودی به آنها برسد؛ صرفاً برای لذتی که ازین کار می‌برند. و چه بسا برای خاخ چیزهای بی‌ارزش اقدام به جنگ و قتل و قهر و غلبه می‌نمایند. درین مورد حکایات و داستانهای از اقوام تازی وجود دارد» (همان). ۳. «اما در باب نوع دوم از این گونه مدینه‌ها باید گفت چون قهر و غلبه را برای خاطر رسیدن به امور مادی دوست دارند و برای رسیدن به اموری که مطلوب آنان است اقدام به آن می‌نمایند یعنی اموری که به نزد آنان خوب و عالی شناخته شده است؛ بنابراین هرگاه بدون اعمال زور و قهر بتوانند به مطلوب خود برسند دیگر اعمال زور نمی‌کنند» (همان). ۴. «و اما در باب نوع سوم از مدینه‌های تغلبیه باید گفت که نه به کسی زیان می‌رسانند و نه اقدام به قتل می‌کنند مگر در آن گاه که بدانند رسیدن به یکی از اموری که به نزد آنان شریف محسوب می‌شود ازین راه به دست می‌آید؛ و بنابراین هرگاه بدون توسل به زور و قهر و غلبه مقصود آنان برآورده شود مانند اینکه گنجی بیابند یا اینکه از ناحیه غیر آنچه را می‌خواهند به آنان بخشش شود و یا به نحوی دیگر از ناحیه اشخاص بتوانند بدون قهر و غلبه به خواست خود برسند نمی‌پذیرند و تصرف در آن نمی‌کنند. اینگونه افراد را ارباب همت و غرور می‌نامند» (همان). ۵. «مردم نوع اول از اینگونه مدینه‌ها از اموال مغلوبین خود تنها به رفع حوائج ضروری خود اکتفا می‌نمایند؛ و گاه باشد که مبارزه و کوشش‌های عظیمی در راه به دست آوردن نفعی و یا مالی که از آن محروم‌اند مبذول می‌دارند و درین باب اصرار می‌ورزند؛ و هنگامی که بدانها دست یافتند و در حیطه قدرت آنان درآمد به نحوی که کاملاً در تحت نفوذ و حکم آنان قرار گرفت از آن دست بدارند و رها کنند» (همان، ص ۲۱۱). ۶. «چه بسا این گونه افراد هم مورد ستایش و اکرام و تجلیل واقع می‌شوند. بسیاری از این کارها را دوستداران احترام و کرامت صرفاً برای این انجام می‌دهند که مورد اکرام و احترام واقع شوند. و البته مدینه‌های تغلبیه بیشتر به سوی جباریت و مدینه‌های جبارین گرایش می‌یابد تا مدینه کرامت» (همان). ولو در داخل جبار نبوده یعنی دمکرات بوده در خارج دوگانه رفتار کرده و طرفدار و حامی سلطنتی استبدادی مطلقه ستم‌گرنند. این تدریجاً در ساختار قدرت داخل اینها نیز نهادینه شده و چه

بسا آنها را بدان سمت سوق دهد. ۷. «بر مردم مدینه‌های طالب توانگری‌های مالی و لهو و لعب و خوشگذرانی، گاه غرور و حالاتی عارض می‌شود که گمان می‌برند تنها آنان هستند که خوشبخت و پیروز و مورد رشک مردمند و باید باشند؛ و چنین گمان برند که از همه مردمان مدینه‌های دیگر برترند؛ آن‌چنان غروری بر آنان عارض می‌شود که مردم مدینه‌های دیگر به نظر آنان خوار شمرده می‌شوند و گمان می‌برند که ملتهای دیگر بی‌ارز و بی‌ارزشند و به واسطه نائل شدن به آنچه به نزد آنان سعادت محسوب می‌شود مورد محبت و کرامت ملتهای دیگرند» (همان). و باید باشند. و بایسته بوده آقا و ارباب جهان بشمار آیند. ۸. «اینگونه اندیشه‌های خودخواهانه در آنان حس خودخواهی، افتخار، محبت و ستایش و چاپلوسی را زنده می‌کند و همواره می‌خواهند دیگران از آنان ستایش کرده چاپلوسی نمایند و گمان برند که ملت‌های دیگر نتوانسته‌اند به موقعیتی که آنان احراز کرده‌اند برسند و اصولاً جاهل به این نوع از سعادتند» (همان). ۹. «این‌گونه افکار موجب می‌شود که برای خود القاب و نامهایی بسازند که نمودار حسن سیرت و سریرت آنان است؛ مثل اینکه خود را معروف کنند که ظریف‌اند و مطبوع و دیگران خشن و نامطبوع و ازین راه خود را چنان نمایند که مردم گمان برند که اینان ارباب غرور و بزرگی و تسلط‌اند؛ و گاه بود که آنان را مردمی صاحب همت شناسند. و چون اینگونه افراد دوستدار لذات و لهو و لعب‌اند اگر وضعی پیش آید که راه رسیدن آنان به توانگری و لهو و لعب و لذات مورد نظر کسب و حرفت نباشد و صرفاً نیروی غلبه و قهر بر ملتها باشد و از راه قهر و غلبت به هدفهای خود که توانگری و لهو و لعب است نائل گردد، نخوت و غرور خاص آنان را فرا می‌گیرد و در زمره ستمگران و جباران درمی‌آیند» (همان). ۱۰. «اینان ملت و مردم نوع اول را احمق می‌نامند و ممکن است در بین مردمی که صرفاً دوستدار کرامت‌اند کسانی پیدا شود که رسیدن به کرامت را بذاته نخواستند؛ و بلکه وسیله رسیدن به توانگری بدانند؛ چه آنکه بسیاری از آنان دوست دارند که مورد اکرام و احترام مردم واقع شوند تا از آن راه به ثروت‌اندوزی و توانگری برسند حال یا از ناحیه کسی که مورد اکرام و احترامش واقع شده است یا از ناحیه دیگران. زیرا (ص ۲۱۲) اینگونه افراد ریاست و اطاعت و فرمانبرداری مردم مدینه را برای آن خواهند که به ثروت و مکنت نائل شوند» (همان، ص ۲۱۳). ۱۱. «بسیاری ازین گونه افراد ثروت و مکنت را هم برای رسیدن به لهو و لعب و لذت می‌خواهند و معتقدند که ریاست آنها و فرمان‌برداری دیگران از آنها هراندازه فزونتر و کامل‌تر باشد بهره‌گیری آنها از امور مالی و لذتهای ناشی از آن فزونتر می‌گردد؛ و لاجرم اعمال زور کرده و یکه‌خواه می‌شوند که حکومت مطلقه فردی برقرار کنند تا بدان وسیله به جلالت خود بیفزایند و در نتیجه به توانگری و مکنت بزرگ دست یابند به طوریکه هیچ کس یارای برابری با آنها را نداشته باشد و آنها بتوانند ثروت و مکنت حاصله را در جهت لهو و لعب و

خوشبهای زندگی به کار گیرند و از انواع خوشبها از نوع خوردنی و نوشیدنی و لذتجویی های جنسی به مقامی رسند که کمأ و کیفأ فائق بر همه باشند» (همان).

*دیگری. مدینه جماعی: کشور، نظام سیاسی، دولت و سیاست ترفه طلبی پسا استکباری: ۱. «مدینه جماعیه آن گونه مدینه‌ایست که مردم آن همه رها و آزاد باشند و هرآنچه بخواهند انجام دهند و همه مردم آن از تساوی کامل برخوردار باشند در همه اعمال خود، قوانین و سنت‌های آنان هم برین اساس است که هیچ انسانی بر انسانی دیگر برتری ندارد در هیچ جهت؛ و مردم آن آزادانه هر عملی را مرتکب می‌شوند و هیچ فردی از افراد بر هیچ فردی دیگر تسلط ندارد؛ نه خودی بر خودی و نه دیگران بر آنها؛ و تنها آن کس قابل ارزش است که در جهت فزودن به حریت و آزادی آنها کمک کند؛ و چون بدین‌سان آزادند به ناچار در آنان خلق‌وخوی و همت‌ها و اغراض فزون می‌شود و خواسته‌ها متفرق و بسیار می‌شود. اشیائی که برای بهره‌گیری در لذتها به کار گرفته می‌شود بر حسب خواسته‌های متعدد بسیار و متنوع می‌گردد تا آنجا که به حساب و شمار نمی‌آید» (همان). ۲. «مردم اینگونه مدینه‌ها و دسته‌های مختلف و متباین و همانند به حدی می‌رسند که به شمار نمی‌آیند و بالاخره از همه نوع مردم و مردمی که با خواسته‌های مختلف (ص ۲۱۳) در مدینه‌های دیگر پراکنده‌اند درین گونه مدینه‌ها جمع می‌شوند. از مردم شریف تا پست‌ترین؛ برقرارشدن ریاستها در اینگونه مدینه‌ها مستند به هر امری است که پیش آید از سایر اموری که برشمرده شد و ریاستهای مستند به آنها دانسته شد و دسته‌هایی که در وضع رؤسای مدینه نمی‌باشند قهراً بر اینگونه رؤساء و کسانی که عنوان ریاست دارند مسلط می‌باشند. ریاست کردن رؤسای آنان تابع خواست و اراده مروضین است. رؤسای آنان کاملاً تابع خواست مروضین‌اند به طوریکه اگر ه دقت در اوضاع و احوال آنان رسیدگی شود نه رئیسی وجود دارد و نه مروؤسی» (همان، ص ۲۱۴). ۳. «به جز اینکه باید گفت تنها آنانکه در جهت آزادی مطلق و برآورده‌شدن خواسته‌ها و امیال آنان اقدام می‌کنند آنان را به همه خواسته‌های خود می‌رسانند و آزادی و خواسته‌های گوناگون آنان را برای آنان پایدار می‌دارند و از دست‌برد افراد داخلی و دشمنان خارجی محفوظ می‌دارند مورد اکرام و احترام آنان می‌باشند. و در صورتیکه خود بر خواسته‌های ضروری زندگی اکتفا نمایند که آن‌گاه برتر و مطاع و مکرم‌تر به نزد آنان خواهند بود» (همان). ۴. «ازین نوع کسان که بگذریم مابقی رؤسای آنان یا همشأان و برابر با آنها می‌باشند و یا حتی فرودتر. در آن‌گاه مساوی با سایرین محسوب می‌شوند که هر گاه از طرف افراد خواسته‌ها و امیال آنان برآورده شود و خیراتی بدانها رسانده شده از طرف وی نیز اموال و ثروتی برابر با آنچه بدو رسانده‌اند به آنها برسانند و درین صورت برای وی برتری و مزیتی نسبت به خودشان قائل نمی‌شوند» (همان). ۵. «و لکن هرگاه اموالی به وی ببخشایند و سهمی از اموال و مکنت خود به او برسانند

و کراماتی به او بنمایند و از طرف وی به آنها سودی عاید نشود آنان بر رئیس خود برتری و مزیت دارند زیرا مانعی نیست که در این نوع مدینه رؤسائی باشند بدین وضع و حال که بر حسب اتفاق به نزد مردم مدینه شأن و شوکتی داشته باشد و ریاست یابند حال یا بنا به خواست مردم مدینه این شأن و شوکت را احراز کرده باشند و یا به اینکه پدران آنان در این مدینه ریاست داشته و مورد (ص ۲۱۴) اکرام مردم بوده‌اند و از حقوق میراثی استفاده کرده ریاست یافته باشند که در این صورتهای مردم مدینه کاملاً مسلط بر رؤسای خود می‌باشند. در اینگونه مدینه همه هدفها و خواستههای مدینه‌های جاهله به طور فزونی و کاملتر خودنمایی می‌کند» (همان، ص ۲۱۵). ۶. «اینگونه مدینه‌های جاهله، معجبه و مدینه سعیده شمرده می‌شود، ظاهر آن عیناً به مانند لباسی است که نقاشی و رنگ آمیزی شده باشد به رنگهای گوناگون و شمایل‌های مختلف؛ و بنابراین اینگونه مدینه‌ها محبوب همه است و سکناى در آن برای هر کس مطلوب است زیرا هر کسی تا حدی و در امری معین خواستهائی دارد که در اینگونه مدینه‌ها برآورده می‌شود و بنابراین مردم و ملت‌های گوناگون به سوی آن روی می‌آورند و به طور بی حساب و بی اندازه به بزرگی آن افزوده می‌گردد و در آن از هر نوع نسلی و خلق و خویی و بچه‌هائی به وجود می‌آیند؛ و فرزندان که نهادها و فطرتها و تربیتهای گوناگون دارند در اینگونه مدینه‌ها نمودار شهرهای بسیار می‌گردند و لکن نه به طور جدا و متمایز بلکه درهم و پراکنده در یکدیگر؛ و بیگانه از اهلی شناخته نمی‌شود. در اینگونه مدینه‌ها هدفها و غرض‌های گوناگون وجود دارد، روشها مختلف است. و بدین جهت ممکن است که بعد از گذشت زمانهای متمادی مردمی که از طبقه افاضل باشند پدید آیند و حتی حکماء و دانشمندان و شعراء و خطبائی در اینگونه مدینه‌ها تربیت شوند؛ در هر نوعی از امور و علوم و فنون. و ممکن است که از بطن اینگونه مدینه‌ها افرادی برای تشکیل مدینه فاضله بیرون آیند؛ و این نوع انسانها بهترین دسته‌هائی هستند که در اینگونه مدینه‌ها تربیت می‌شوند؛ و ازین جهت است که اینگونه مدینه‌ها از لحاظ خیر و خوبی و هم از لحاظ شر و بدی بهره‌ورترین مدینه‌ها می‌باشد و هر اندازه بزرگتر، و مدت آن طولانی‌تر و مردم آن زیادتر و نعمت‌های آن فراوان‌تر و برای زندگی مردم کاملتر بود هم خیرات و هم شرور آنها فزونتر شود. و باید دانست هنگامی که ریاسات مدینه جاهله گفته می‌شود مقصود انواع ریاسات است به تعداد انواع مدینه‌های جاهله» (همان). ۷. «زیرا هر یک از ریاستهای جاهلیه یا قصد و هدفش صرفاً دستیابی به حوائج ضروری زندگی است؛ و یا علاوه بر آن توانگری مالی است؛ و یا علاوه بر آنها بهره‌وری از لذتهای مادی است؛ و یا نیل به کرامت و حسن شهرت و ستایش است. حال اساس آن بر حریت و آزادی باشد؛ و یا قهر و غلبه؛ و از همین جهت است که ریاستهای اینگونه مدینه‌ها در ازای ثروت خرید و فروش می‌شود به ویژه ریاستهای مدینه‌های جماعیه» (همان). ۸. «زیرا بیان شد که در مدینه جماعیه هیچ فردی از آن دگر در احراز ریاست اولویت ندارد؛ و بنابراین موقعی که ریاست آن به

یک فردی از افراد (ص ۲۱۵) اعطا شود یا برای این است که مطیع مردم اس و به اصطلاح مردم این کار می کنند که بتوانند هر نوع خواست و اراده ای را بر او تحمیل نمایند و یا اینکه در برابر این کار ازو ثروت و مکتبی دریافت می کنند و یا ما بازای دیگر؛ و بهترین رئیس به نزد اینان آن کسی است که بهترین اندیشه ها و چاره جوئی ها را در راه رسیدن مردم به هدفها و امیال نفسانی خود، که در عین حال گوناگون و متنوع است، به کار برد و نیز بتواند سود آنان را از دست برد دشمنان نگهدارد؛ و در عین حال خودش از اموال آنها به جز رفع حوائج ضرور زندگی چشم داشتی نداشته باشد؛ بلکه صرفاً باندازه ضروری زندگی خود از آنان برگیرد. و قهراً در اینگونه مدینه ها آن کسی که به معنی واقع جزء افاضل باشد یعنی آن گونه کسی که اگر به ریاست برسد کارها و اعمال آنها را ارزیابی کرده و به سوی سعادت حقیقی رهبری می نماید هیچ گاه به ریاست نمی رسد و مردم زیربار ریاست او نخواهند رفت» (همان، ص ۲۱۶).

۹. «و هرگاه پیش آید که این چنین کسی مقام و منصب ریاست یابد در اندک مدتی یا خلع می شود یا کشته و یا وضع حکومتش پریشان حال شده جنگ و ستیز بر سر آن فزون می شود. و همین طور است وضع سایر مدینه های جاهلیه که هر فرد از مردم آن طالب ریاست آن کسی می باشند که خواستها و امیال آنها را برآورد؛ و راه رسیدن به آن را برای آنها آسان گرداند؛ و هم نگهبان آنها باشد؛ و به طور مطلق از ریاست افاضل ابا و امتناع دارند و نمی پذیرند؛ فقط چیزی که هست این است که پدید آمدن مدینه های فاضله و ریاستهای فاضله از بطن مدینه های ضروریه و جماعی آسان تر و ممکن تر است. رسیدن به حوائج ضروری زندگی و یا توانگری و بهره گیری از لذات و لهو و لعب و نائل شدن به کرامات گاه از راه قهر و غلبه است و گاه از راه های دیگر. بنابراین هم مدینه های چهارگانه با توجه به این امور تقسیم بندی می شوند به چهار قسم و هم ریاستهای آنها که قصد آنان رسیدن به یکی یا همه این هدفها است. پاره ای از ریاستها برای رسیدن به مقصود خود راه قهر و غلبه را انتخاب می کنند؛ و پاره ای دیگر راه های دیگری را غیر از قهر و غلبه» (همان). ۱۰. «آنهاست که از راه قهر و غلبه به مطلوب خود می رسند و آنچه به دست می آورند به وسیله مدافعت و قهر و غلبه حفاظت می نمایند به ناچار نیازمند به نیرومندی جسمانی می باشند و از لحاظ اخلاقی باید خوی ستمگری و سنگدلی و خشونت داشته باشند؛ و برای مرگ و زندگی ارزشی قائل نشوند و به سادگی دست به آدمکشی بزنند و برای زنده بودن خود هم ارزشی قائل نباشند و اصولاً این طور می اندیشند که هرگاه به مطلوب خود (ص ۲۱۶) نرسند نباید زنده بمانند و باید تا پای مرگ برای رسیدن به مطلوب خود اقدام نمایند. و نیز نیازمنداند به اینکه هنر و صنعت به کار بردن سلاحهای جنگی را به خوبی بدانند؛ و همین طور بهترین تدبیر جنگی را در جهت قهر و غلبه بر غیر بشناسند و به کار برند که البته این امری است که همه مردم مدینه متغلبه را شامل می شود» (همان، ص ۲۱۷). ۱۱. «و اما آن مدینه هایی که هدف مردمش بهره گیری از لذات و خوشیهای دنیاست همواره در معرض آزار و شره

می‌باشند و نسبت به خوردنیها و نوشیدنیها و زن شیفته‌گی پیدا می‌کنند و بدین جهات است که پاره‌ای از آنان نرم‌خوی و بی‌حال می‌شوند و نیروی غضبیه آنان از بین می‌رود تا آنجا که هیچگونه اثری ازین نیرو در آنها باقی نمی‌ماند؛ و بر عکس بر پاره‌ای از آنان غضب و آلات و ابزار نفسانی و بدنی غضب و همین‌طور شهوت و آلات و ابزار نفسانی و بدنی آن مستولی میشود و خلاصه همه وسائل و اموری که موجب نیرومندی غضب است و به وسیله آنها می‌توانند کارها و اعمال ناشی از خشم و غضب و شهوت را تحقق بخشند در آنها نیرومند می‌گردد و همواره اندیشه و فکر خود را در جهت انجام کارهایی که ناشی از شهوت و غضب است مصروف می‌دارند؛ هدف نهائی پاره‌ای از مردم اینگونه مدینه‌ها انجام کارهای شهوانی است و درین صورت قوی و افعال غضبی را ابزار و آلاتی قرار می‌دهند برای رسیدن به افعال ناشی از شهوت و برخوردار کردن مظاهر شهوات نفسانی خود و بدین ترتیب عالی و اعلاترین نیروی خود را خدمتگزار شهوات که پست‌ترین نیروها است قرار می‌دهند؛ زیرا نخست قوه ناطقه و عقل خود را در خدمت شهوت و غضب قرار می‌دهند و سپس قوای غضبیه را خادم قوای شهوانی می‌کنند و همه تفکرات و اندیشه‌های خود را متوجه استنباط اموری می‌کنند که افعال غضبیه و شهوانیه آنها کمال یابد. و آن گاه افعال قوای غضبی و آلات و ابزار آنها را در جهت نیل به لذات مصروف می‌دارند؛ یعنی در بهره‌گیری از خوردن و نوشیدن و زن و سایر اموری که لذت‌آور می‌دانند و بر آنها چیره شده برای خود نگهداری می‌کنند» (همان). ۱۲. «این وضع در بین اشراف بیابان‌نشین و بیابان‌گردان ترک و عرب دیده شده و می‌شود. زیرا اصولاً مردم بیابان‌نشین عموماً غلبه را دوست دارند؛ در خوردنیها و نوشیدنیها و زینبارگی بسیار مولع [حریص] و آزمندند. و مسأله زن [از حیث جنسی] به نزد آنان بسیار مهم و عظیم است و بسیاری از آنان اعمال فسق و فجور را نیکو و مستحسن می‌شمارند و این امر را پست و سقوط اخلاقی نمی‌شناسند؛ زیرا زمام نفوس آنان به دست شهوات سپرده شده است و بسیاری از آنان را مشاهده می‌کنی که به نزد زنان خود را به انواع زینت‌ها (ص ۲۱۷) می‌آرایند و کارهایی که نمودار مجامله است انجام می‌دهند؛ و بالاخره هر کاری که می‌کنند در جهت جلب زنان می‌کنند و می‌خواهند شأن و شوکت خود را به نزد آنان بالا برند و هر چه را زنان زشت و عیب می‌شمارند آنها نیز عیب می‌شمارند و آنچه را آنان خوب و نیک می‌شمارند آنها نیز خوب و نیک می‌شمارند؛ و بالاخره در همه امور [شهوانی] میل و خواست زنانشان را مرعی می‌دارند و در بسیاری از آنان مشاهده می‌شود که اصولاً زنان بر مردان تسلط کامل دارند و بر امور منزل و شخص آنها استیلا دارند و بدین جهات است که بسیاری از آنان برای زنان خود ناز و نعمت و آسایش و راحتی فراهم کرده و آنان را به دشواری و سختی نمی‌افکنند؛ و بلکه همواره رفاه و راحت آنان را در نظر دارند [اما نه باعتبار حرمت زنان، بلکه به مثابه کالایی جنسی] و خود همه

دشواریه‌ها و رنج‌ها را تحمل کرده و کارهایی که نیاز به رنج و مشقت دارد خود انجام می‌دهند» (همان، ص ۲۱۸).

*۱۴. مدینه‌های فاسقه (بد راه و بیراه)؛ کشور، نظام سیاسی، دولت و سیاست تنازع‌ی مدنی (داروینیستی سیاسی): ۱. «و اما مدینه‌های فاسقه آن گونه مدینه‌هایی است که مردم آن اعتقاد به مبادی موجودات دارند و علم به آنها هم دارند و سعادت را هم می‌شناسند و اعتقاد به آن هم دارند و افعال و کارهایی که موجب رسیدن به سعادت است هم خوب می‌شناسند و هم قبول دارند؛ و با تمام این اوصاف به هیچ یک از آنها عمل نمی‌کنند و پای‌بند نمی‌باشند و خواست و ارادت خود را در جهت یکی از هدفهای مدینه‌های جاهله و یا همه آنها منحرف می‌نمایند یعنی یا رسیدن به؛ یک منزلت و مقام یا دو کرامت و احترام یا سه قهر و غلبه یا جز اینها؛ و کارها و افعال خود را کلاً بدان سوی متوجه می‌نمایند» (همان). ۲. «اینگونه مدینه‌ها نیز به مانند مدینه‌های جاهله، و به اندازه آنها، انواع و اقسامی دارد زیرا کارها و افعال مردم مدینه‌های فاسقه و همین‌طور خلق و خوی آنان عیناً همان افعال و کارها و خلق و خوی مردم مدینه‌های جاهله است؛ و تنها امتیاز و مابینت مردم مدینه‌های فاسقه یا جاهله در آراء و معتقدات آنها است و گرنه مردم اینگونه (ص ۲۱۸) مدینه‌ها نیز مطلقاً به سعادت واقعی نائل نخواهند شد» (همان، ص ۲۱۹).

*۱۵. مدینه‌های ضاله (گمراه)؛ کشورها، نظامات سیاسی، دولتها و سیاست‌های تکساحتی (فرویدیسمی): «اما مدینه‌های ضاله، مدینه‌هایی است که برای مردم آن همه اصول و مبادی وجود و اصول سعادت‌ها را قلب کرده باشند و اصول و مبادی دیگری را برای آنان گفته و به آنها بیاموخته باشند. آن نوع اصول و مقدماتی که یک نوع سعادت نهائی دیگری را بدانها رهنمون شود به جز آنچه در حقیقت سعادت نهائی است و افعال و اعتقاداتی بدانها تلقین و برای آنان ترسیم شده باشد که به وسیله هیچکدام نتوان به سعادت حقیقی رسید» (همان). بسان توسعه تکساحتی و ابزاری سخت، نیمه سخت و نرم، تولید منفعت، ثروت و لذت جسمانی بدنی تنها است. به اصطلاح هدونیسم از فرویدیسم تا اپیکوریانیسم می‌باشد.

در ادامه و تکمله متن کتاب: *۱۶. نوابت مدینه‌های فاضله [خودسران، هرزگان]، *۱۷. حدود معرفت و دریافت حقایق [جهان بینی، بینش و معرفت‌شناسی محظ و نظری و عملی و مدنی]، مطرح میشوند.

*خودآزمایی؛ پرسش و پاسخ دانشجویی

۱. انسان مدنی چه می‌باشد؟

۲. انواع اجتماعات مدنی چند و چه می باشند؟
۳. اجتماعات مدنی ناقص و کامل چه می باشند؟
۴. مراتب کمال مدنی انسان چه می باشند؟
۵. نخستین مرتبت کمال انسانی چه می باشد؟
۶. دومین مرتبت کمال انسانی چه می باشد؟
۷. جماعت های مدنی ناقص چند و چه می باشند؟
۸. گوناگونی ملت ها چه می باشد؟
۹. تمایز ملت ها به چند و چه سبب هایی می باشد؟
۱۰. اسباب طبیعی تمایز ملتها چه و چگونه می باشد؟
۱۱. اسباب مدنی تمایز ملتها چه و چگونه می باشد؟
۱۲. اراده چند و چه می باشد؟
۱۳. اختیار چه می باشد؟
۱۴. خیر و سعادت چه می باشند؟
۱۵. شر و شقاوت چه می باشند؟
۱۶. خیر و شر طبیعی و ارادی چه می باشند؟
۱۷. قوای نفس انسانی چند و چه می باشند؟
۱۸. خرد سیاسی چه می باشد؟
۱۹. خیال سیاسی چه می باشد؟
۲۰. سیر به سعادت مدنی چگونه می باشد؟

۲۱. سقوط به شقاوت مدنی چگونه می باشد؟
۲۲. فطرت های انسانی چه و چگونه می باشند؟
۲۳. فطرت مشترک انسانی مدنی چه می باشد؟
۲۴. تفاوت مدنی انسان ها در چه و ناشی از چه می باشد؟
۲۵. نقش فطرت و آموزش در مدنیت انسانی چه می باشد؟
۲۶. نقش فطرت و آموزش مدنی در ریاست مدنی چه می باشد؟
۲۷. ضرورت و ضروریات سعادت انسانی مدنی چه می باشند؟
۲۸. نقش ریاست مدنی در سعادت مدنی چه می باشد؟
۲۹. انواع ریاست مدنی چند و چه می باشند؟
۳۰. ریاست مدنی نخست چه می باشد؟
۳۱. ریاست نخست مدنی چه ویژگی هایی دارد؟
۳۲. جامعه، مدینه و نظام مدنی فاضلی چه می باشند؟
۳۳. مراتب ریاست ها و طبقات مردم چه می باشند؟
۳۴. حصول سعادت در مدینه چگونه می باشد؟
۳۵. کار سیاستمدار مدینه چه می باشد؟
۳۶. هدف مدنی چه می باشد؟
۳۷. ضروریات سعادت مدنی مردم مدینه فاضله چه می باشند؟
۳۸. روش افکار سازی مدنی چه می باشد؟
۳۹. مدن غیر و ضد فاضلی چه می باشند؟

۴۰. مدنی جاهلی چند و چه می باشند؟
۴۱. ویژگی های مدینه ضروری چه می باشند؟
۴۲. ویژگی های مدینه نذالت (سرمایه داری) چه می باشد؟
۴۳. ویژگی های مدینه خست (لذتجویی) چه می باشند؟
۴۴. ویژگی های مدینه کرامت (شهرت) طلب چه می باشند؟
۴۵. ویژگی های ریاست مدنی شهرت طلب چه می باشند؟
۴۶. مراتب ریاست های مدنی شهرت طلب چه می باشند؟
۴۷. تغلب مدنی چه می باشد؟
۴۸. ویژگی های مدینه تغلبی (سیطره جو) چه می باشند؟
۴۹. ریاست مدنی سیطره طلب چه می باشد؟
۵۰. فرهنگ مدنی جامعه سیطره طلب چه می باشد؟
۵۱. ویژگی های مدینه های جماعی چه می باشند؟
۵۲. ریاست مدنی جماعی چه می باشد؟
۵۳. فرهنگ مدنی جماعی چه می باشد؟
۵۴. مدینه فاسقه چه می باشد؟
۵۵. مدینه های ضاله (گمراه) چه می باشند؟
۵۶. گروههای نوابت مدنی چه می باشند؟
۵۷. جهان بینی (معرفت شناسی) جاهلی چه می باشد؟

دو. اندیشه سیاسی ماوردی

چهرگان شاخص نگرش فقهی سیاسی خلافت سنی:

گفتمان کتاب

احکام سلطانی

فقه سیاسی: تبیین حدود کلی و احکام تفصیلی حقوقی یعنی حقوق و تکالیف متساوق و متقابل سیاسی نیروها و نهادهای اجتماعی و سیاسی است. به مورد اخیر می توان فقه دولت و حقوق دولتی اطلاق نمود. بلکه تحدید یعنی تبیین حدود کلی جهانی و جاویدان، تشریع میباشد. استنباط احکام فرعی شرعی از ادله یعنی منابع تفصیلی عقل، قرآن و سنت (قولی، عملی و تقریری) معصوم (ص و ع) و به تعبیری در حدود کلی، به تناسب مقتضیات زمان، مکان و موضوع است. همان احکام تفصیلی عملی مقتضی حدود کلی شرع، شرعی و شریعت است. اصل در فقه حق و حقوق بوده و اصل در حق و حقوق عدل است. عدل: اعتدال (میانه افراط و تفریط تعلل در اقامه حدود و احقاق حقوق و یا تعدی از حدود و تجاوز به حقوق دیگران)، تعادل (میان توسعه اقتصادی . تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی) و عدل اعم از تکافی (مثلا میان زن و مرد که نه تبعیض و نه تساوری حقوق زنی و شوهری، مادی و پدری، دختری و پسری)، تناسب (میان متناسبین) و تساوی (میا متساویین)، همراه با صیانت از حقوق و حمایت از ناتوانان می باشد. فقه سیاسی در اهل سنت از ابتداء بسبب هماهنگی و همکاری با دولت های حاکم، مستقل و مبسوط شد. این جریان با ابوحنیفه (۱۵۰ - ۸۰هـ)، موسسه فقه حنفی و پاسخگویی به پرسش های سیاسی بویژه دولتهای حاکم زمان خویش، آغاز شد. بعد از مرگ وی در ۱۵۰هـ، شاگرد برجسته وی ابویوسف، فتاوی سیاسی و دولتی وی را جمع آوری و کتاب فقه اکبر یا راهبردی و سیاسی را نگاشت. خود نیز الخراج را بنگارش در آورد. و قاضی قضاتی یعنی ریاست دیوانعالی قضایی خلافت را پذیرفت. احکام سلطانیه ماوردی، اوج فقه سیاسی اهل سنت بوده که با کمک آل بویه شیعی ایرانی، بانجام رسید. جامع فقه سیاسی خلافت پیشین و بنیاد فقه سیاسی سنی تا کنون است. فقه سیاسی امامت علیرغم غنای لایزال به سبب برخورداری از سنت امامان معصوم (ع)، به سبب انقلابی، مبارزه و معارض بودن با دولت های حاکم، کمتر فرصت و حتی ضرورت

استقلال یافته و بدین سبب ضمن فقه عمومی آمده است. تنبیه امت و تنزیه ملت نائینی در فقه سیاسی شیعی، برجسته ترین آثار مستقل و کمابیش مبسوط فقهی سیاسی امامت در دوران غیبت توسط شخصیتی بارز در تراز نائینی با تأییدیه بزرگانی چون آخوند خراسانی است. اوج این جریان ولایت فقیه امام خمینی که فقه سیاسی و بلکه فلسفه فقه سیاسی انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران بوده و بشمار می آید. در ادامه گزیده هایی از این آراء و آثار را ارایه میدهیم.

الف. احکام سلطانی و ولایات دینی: ماوردی

فقه سیاسی خلافت سنی قدیم و میانی

ابوالحسن علی ماوردی بصری بغدادی (متوفای ۴۵ هجری): بزرگترین فقیه سیاسی خلافت اهل سنت است. احکام سلطانی او، برترین اثر فقهی سیاسی خلافت سنی می باشد. جامع آراء و آثار پیشین و پایه آراء و آثار فقه سیاسی اهل تسنن تا کنون بوده و محبوب میگردد. ماوردی از نظم فکری و تیز بینی همراه با انصاف و اخلاق علمی خاصی برخوردار است. البته این اثر را برای توجیه نظریه و نظام خلافت در مقابل نظریه و نظام امامت و طرفداران آن برشته تحریر در آورده است. در نتیجه ضمن ریزکاوی های قابل تقدیر، اما جنبه توجیهی آن بر تبیین علمی بیطرفانه میچربد. در هر صورت اثری ماندگار و قابل روزآمدسازی و کاربری بویژه با نقادی و اصلاح جهات توجیهی آنست.

۱) فلسفه فقه سیاسی: «مقدمه»: ۱. الف. «سپاس خدایی را که؛ اول. خطوط کلی دین را برایمان روشن ساخت، به کتاب ناب خود بر ما منت نهاد و برای ما چنان احکامی پایه گذارد و چنان حلال و حرامی، به جزئیت بیان داشت که آن را یگانه داور و مرجع جهان و جهانیان کرد تا منافع مردمان بدان سامان یابد و بنیادهای حق بدان استوار گردد، دوم. همو که به فرمانروایان چیزهایی را وا گذاشت که در آن ها به نیکی تقدیر فرماید و به استواری تدبیر آورد. پس او را بر همه آنچه تقدیر کرده و تدبیر فرموده است سپاس سزااست» (آیین حکمرانی، ص ۱۷). مکتب مدنی؛ اجتماعی و سیاسی اسلام فراهم آمده کتاب قرآن و سنت پیامبر (ص)، خاندان و یاران، صراط؛ طرح هادی و نقشه راه و راهبردی سعادت؛ خودشکوفایی؛ آسایش و آرامش مدنی انسان و جامعه و جهان بشری است. که با نظام سیاسی و دولت و با کارگذاری سیاسی اعم از ترسیم و اعمال سیاست های توسعه اقتصادی، تعادل اجتماعی و تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی دینی و پیشرفت مدنی تحقق می پذیرد. ب. «هم صلوات و درود او بر آن پیامبرش که آشکارا به فرمان وی بانگ

بر آورد و حق او را بگزارد: محمد پیامبر خدا (ص) و نیز درود بر خاندان و یاران او» (همان). مکتب مدنی اسلام فراگیر حدود و احکام بینش، منش و کنش است. یا معارف، اخلاق و فقه (حقوق) میباشد. ج. «از آن روی که آشنایی با آیین حکمرانی سزامنتر فرمانروایان است و از دیگر سوی، آمیخته بودن این آیین با همه احکام فقه، آنرا که به کار سیاست و تدبیر مشغولند از بازکاویدن این احکام و رسیدن به آن آیین باز داشته است، کتابی مستقل بدین آیین و احکام گزین ساختیم - و در این کار به فرمان آن که فرمانبری از او بایسته است گردن نهاد - تا از این رهگذر دیدگاه های فقیهان را در زمینه حقوقی که فرمانروایان دارند بدانند و این حقوق را استیفا کنند و هم آنچه بر گردن ایشان است دریابند و آن حقوق را بگذارند، بدان امید که در فرمان اجرایی یا در حکم قضایی خویش جانب عدالت بنگرند و در ستاندن و دادن جانب انصاف نگه دارند. برترین یاری خدای از او مسألت دارم و در توفیق و هدایت به درگاه او چشم دوخته ام که او یگانه تکیه گاه است و بس» (همان). اصل در فقه مدنی: اجتهاد و اعمال حدود و احکام عدالت دینی می باشد. ۲. «باری! خداوند که قدرت او فراتر است برای امت فرمانروایی خواست که به وی؛ یک. اول. الف. مقام نبوت را جانشینی آورد و ب. به او آیین را پاس بدارد. دوم. الف. آن گاه سیاست را به او واگذشت تا ب. تدبیر کارها از آنچه دین و شریعت است سر چشمه گیرد و سوم. الف. خواست ها با صلاح دیدی که از آن پیروی میشود ب. به وحدت گراید. دو. بدین سان، امامت بنیادی شد که؛ اول. الف. پایه های آیین بر آن استواری یافت و ب. مصالح امت بر محور آن سامان گرفت و در نتیجه دوم. الف. کار مردم بر این محور ثبات یافت و ب. ولایت و مسئولیت های خاص از همین بنیاد سرچشمه گرفت سه. اول. الف. و بدین گونه لازم آمد که فرمان مقام امامت بر هر فرمان دیگری پیش داشته شود و ب. آنچه به مسئولیت و اراده او واگذارده شده با مسئولیت دینی پیوند یابد. دوم. تا مسئولیت ها بر سامانه ای که از؛ الف. تناسب در چیش ها و ب. همانندی در احکام و ج. داوری ها بر خوردار است استوار گردد» (همان، ص ۱۸). مراد نظام حدود و احکام رسا و سازوار و به تعبیری رسایی و سازواری ذاتی و درونزادی برون آی مکتب دینی مدنی اسلام و حدود و احکام معرفتی، اخلاقی و از جمله فقهی آن است. ۳. «مجموعه آیین های حکمرانی و مسئولیت های دینی ای که این کتاب در خود جای داده، شامل بیست باب است: باب اول: عقد (قرارداد) امامت، باب دوم: سپردن وزارت، باب سوم: گماردن فرمانروایان بر سرزمین ها، باب چهارم: گماردن به فرماندهی جهاد، باب پنجم: فرماندهی جنگ های داخلی، باب ششم:

مسئولیت دادرسی، باب هفتم: رسیدگی به مظالم [داد خواهی]، باب هشتم: سر سلسلگی خاندان ها، باب نهم: تصدی امام جماعت، باب دهم: مسئولیت حج، باب یازدهم: ولایت بر زکات، باب دوازدهم: توزیع فیء و غنایم، باب سیزدهم: جزیه و خراج، باب چهاردهم: سرزمین هایی که احکامی متفاوت دارند، باب پانزدهم: احیای موات و استخراج آبها، باب شانزدهم: قرق ها و بهره برداری های عمومی (ص ۱۸)، باب هفدهم: در باره احکام اقطاع، باب هیجدهم: دیوان و احکام آن، باب نوزدهم: مقررات کیفری، باب بیستم: احکام حسبیه» (همان، ص ۱۹). اینها اهم اعم مسایل، مباحث و عناصر اصلی نظام فقهی سیاسی اسلامی عموماً و خصوصاً در عهد ماوردی است.

۲) قرارداد مدنی رهبری سیاسی: «باب اول. عقد امامت»: امامت: در رویکرد و گفتمان (نگاه، نظریه و نظام) اسلام (قرآن و سنت): رهبری است. بویژه راهبری سیاسی میباشد. مراد راهبری راهبردی نظام سیاسی و دولت اسلام و در اسلام است. در رهیافت امامت شیعی جامع شئون سه گانه: ولایت (مربی و تربیت سیاسی)، علم (دینی و سیاسی) و مدیریت اجرایی سیاسی میباشد. به همین سبب بوده که امامت و عدالت را در زمره اصول مذهب می آورد. در رهیافت خلافت سنی، فقط شأن سوم بوده که از آن تعبیر به خلافت یعنی جانشینی سیاسی میگردد. به همین سبب امامت و عدالت را جزو اصول مبانی مذهب نمی آورند. ۱. «امامت بنیاد نهاده شده است برای جانشینی نبوت در پاسداشت دین و تدبیر دنیا. بستن عقد امامت با کسی که در میان امت عهده دار آن شود به اجماع همگان واجب است، هر چند ابوبکر اصم با این اجماع مخالفت کرده است» (همان، ص ۲۱). اصم و اباضیه از خوارج مدعی بودند اگر مردم خود شریعت را اجرا و عدالت را رعایت کنند، رهبری نیازی نیست. ولی به تعبیر مولوی: «در اگر نتوان نشست». بعد از اصل ضرورت، منبع ضرورت اعم از منشاء ضرورت و دولت نگری و مبداء ضرورت یا دولت گرایی تا دولتشازی و دولتپذیری است. عقل، شرع و امروزه عرف، کدام و به چه ترتیبی منشاء ضرورت و بایستگی دولت و دولت نگری میباشد. ضرورت امنیت، نظم و نظام، دولت، رهبری و مدیریت، حاکمیت، حکومت، قدرت و اقتدار، ... اولاً ذاتی یعنی تکوینی است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه بفهمیم و چه نفهمیم، بدون آنها انسانها دچار هرج و مرج و تعارض تا تنازع بوده و شده و نابود میگرددند. حداقل اینکه به مدنیت و بویژه بهزیست دست نمی یابند. بنابراین ذاتیند. فطرت عقلی هر انسان این را درک کرده و فطرت قلبی او خواهان آنها میباشد. بنابراین فطری عقلی برهانی و قلبی شهودی نیز هستند. وحی و شریعت و دیانت، بمصداق «کل ما حکم به العقل، حکم به الشرع» ضمن

تایید و بلکه تذکر یعنی یاد آوری و تأکید بدینها، به تبیین یعنی تحدید بمعنای تعیین حدود کلی و حسب مورد احکام تفصیلی آنها میپردازد. بنابراین در این مرتبت شرعی نیز میباشند. تطبیق زمانی، مکانی و موضوعی با هوش ابزاری انسانی و به اصطلاح اجتهاد صورت پذیرفته که عوارض نه گانه کمی و کیفی و به تعبیری سازکارهای اجرایی عینی آنها را به تناسب مقتضیات بصورت روزآمد و کارآمد؛ بهره ور و اثربخش بر می نمایند. در این مرتبت عرفی میباشند. بدین ترتیب هم اینها دارای مراتب سه گانه عقلی، شرعی و عرفی بوده و هم ذهن انسان قادر به درک مراتب سه گانه آنها است. با این وجود برخی اصل ضرورت اینها را یا عقلی، یا شرعی و امروزه عرفی دانسته که در اصل فراهم آمده و فراگیر هر سه بترتیبی که اشارت شد، میباشند. ۲. «در باره چگونگی این وجوب و این که آیا به عقل است یا به شرع، اختلاف شده است؛ گروهی گفته اند: «به عقل؛ چون در نهاد عاقلان است که در برابر پیشوایی که آنان را از ستم ورزیدن به یکدیگر باز می دارد و در کشمکش ها و در دعاوی میانشان داوری می کند سر تسلیم فرود آورند؛ و نیز اگر زمامداران نبودند مردم همه آشفته و رها، و به هم در رفته و تباہ شده بودند» (همان). ۳. «افوه اودی» شاعر روزگار جاهلیت گفته است:

«آشفته‌گی ای که مردم در آن راهبری نداشته باشند آنان را بسامان نیاورد

و آن گاه که نادانان مردم را مهتری کنند رهبری ای تحقق نپذیرد» (همان).

۴. «اما گروهی دیگر گفته اند: «این وجوب نه به عقل، بلکه به شرع است؛ زیرا امام اموری (ص ۲۱) شرعی را عهده دار میشود که چه بسا عقل نیز پابندی به آن را می پذیرد. بنابراین ایجاب امامت از طریق عقل نبوده، بلکه عقل تنها این را ایجاب کرده است که هر یکی از عاقلان می بایست خود را از ستم راندن بر یکدیگر و بریدن از همدیگر باز بدارند. در انصاف روا داشتن با هم و پیوند با هم به آنچه اقتضای عقل است عمل کنند و هر یکد نه به عقل دیگران، به عقل خویش بیندیشند. اما این شرع است که واگذاری زمام حکومت به صاحبانش را مقرر داشته است، چنانکه خداوند متعالی میفرماید: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» (نساء، ۵۹)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! از خداوند فرمان برید و از پیامبر و کسانی که شما که صاحبان حکومتند فرمان برید». بدینسان «خداوند فرمان بردن از «اولی الامر» را که همان پیشوایانی اند که بر ما حکم می رانند واجب گردانده است» (همان،

ص ۲۲). «فصل [: چگونگی وجوب امامت]: ۱. اکنون که وجوب امامت ثابت شده، این وجوب به سان جهاد و کسب علم [تخصصی]، وجوبی کفایی است و از این روی، چون کسانی که شایسته اش هستند بدان پردازند از دیگران ساقط می شود و همین معنی وجوب کفایی است. اما چنانچه کسی بدین مهم قامت نیاراید، دو گروه از میان مردم بر می خیزند: (ص ۲۲) نخست: انتخاب کنندگان تا از میان خود یکی را برای امامت امت بر گزینند؛ و دوم شایستگان امامت تا یکی از آن ها به امامت نصب شود» (همان، ص ۲۳). ۲. «در تأخیر امامت، به جز دو گروه یاد شده، بر دیگران ایراد و گناهی نیست؛ هنگامی که این دو گروه از امت، برای تعیین منصب امامت باز شناخته شدند، لازم است که در هر یک از آنها، شروطی فراهم باشد» (همان، ص ۲۳). «فصل [: شروط انتخاب کنندگان]»: اهل حل و عقد یا اهل رتق و فتق امور، گروه و کارگروهی بسان خبرگان رهبری است. کارویژه اصلی این کارگروه، تعیین رهبری و نظارت بر حسن انجام راهبری و در نهایت و در صورت اشکالات مشکل آفرین، عزل رهبری است. «شروطی که می بایست در انتخاب کنندگان فراهم باشد سه چیز است: نخست. عدالتی که همه شروط معتبر در آن را در خود داشته باشد. دوم. دانش که از رهگذر آن به شناخت کسانی که شروط لازم برای تصدی امامت را دارند و سازمند این سمت هستند توفیق یابد. سوم. تدبیر و حکمتی که به انتخاب امامی بینجامد که برای امامت شایسته تر است و بیش از هر کس دیگر از منافع مردم آگاهی داشته و آنها را پاس می دارد» (همان، ص ۲۳). «فصل [: شروط شایستگان امامت]: «اما آنان که شایسته امامت شناخته می شوند لزوما می بایست هفت ویژگی دارا باشند: نخست. عدالت با همه شروطی که در آن لحاظ میشود. دوم. دانشی که از رهگذر آن به اجتهاد در رخدادهای نوحاسته و احکام نوپدید راه نماید. سوم. سلامت حواس اعم اط شنوایی، بینایی و زبان تا به کمک آنها بتواند مستقیماً به (ص ۲۳) اموری پردازد که به این حواس درک می شوند. چهارم. سلامت بدن از کاستی هایی که مانع انجام کامل حرکات و یا سرعت در اقدام شود. پنجم. رأی و خردی که به سیاست رعیت و تدبیر منافع مردم بینجامد. ششم. دلیری و پایداری ای که او را به پاسداری از کیان مسلمانان و جهاد با دشمنان توانا سازد. هفتم. نسب، و آن از قریش باشد» (همان، ص ۲۴). مراد قوی و امین بودن علمی و عملی دینی و سیاسی است. «فصل [: انعقاد امامت]»: «امامت به دو صورت انعقاد می یابد: یکی به انتخاب اهل حل و عقد؛ و دیگری به ولایتعهدی امام پیشین. در انتخاب امام به واسطه اهل حل و عقد، فقیهان در حد نصاب [تعداد] افرادی که به انتخاب آنان امامت انعقاد می یابد اختلاف کرده

و نظریه هایی گوناگون ابراز داشته اند: ۱. گروهی گفته اند: «امامت تنها به اتفاق نظر توده اهل حل و عقد در هر یک از آبادی ها انعقاد می یابد، تا رضایت به او فراگیر و تسلیم در بر ابر فرمان او امری اجماعی باشد» (همان). ۲. گروهی دیگر گفته اند: «کمترین شماری که امامت به انتخاب از سوی آن ها انعقاد می یابد پنج نفر است که امامت را بهر ضایت چهار تن دیگر برای یکی از خود منعقد سازند» (همان). ۳. گروهی از عالمان کوفه هم گفته اند: امامت به سه تن که یکی از آن ها با رضایت دو تن دیگر آن را عهده دار شود منعقد می گردد تا این سه به منزله یک قاضی و دو گواه باشند» (همان). ۴. سرانجام، گروهی دیگر گفته اند: «امامت حتی به انتخاب توسط یک نفر هم انعقاد می یابد» (همان، ص ۲۵). انتخاب در گفتمان اهل سنت: انتخاب امت نه در عمل و نه در نظریه نبوده است. بیعت مردم اگر گاه هم مطرح شده، بیعت تعیینی نیست. بیعت تاییدی می باشد. یعنی کسی را که هفت، پنج، سه و حتی یک اهل رأی تعیین کرده اینان تایید می نمایند. با این تفاوت که بسبب بالا بودن شأن امام معصوم (ع) بسان شخص پیامبر (ص) که تعیین مصداق بارز با خدا بوده که پیشتر توسط پیامبر ابلاغ شده و توسط امام قبل، اعلام میگردد. مردم نیز بیعت تاییدی دارند. در دوران غیبت، تشخیص و تعیین شخص مصداق بارز شاخص رهبری با خبرگان و تایید آن با مردم بوده که در جمهوری اسلام ایران پیشتر با انتخاب نمایندگان مجلس خبرگان رهبری، اینرا انجام و اعمال کرده اند.

۳) خبرگان رهبری: «فصل [تعیین رهبری؛ امام، خلیفه، امیر]»: «چون اهل حل و عقد برای برگزیدن [امام] گرد هم آیند، وضع شایستگان امامت را که از شروط لازم برای تصدی این مقام برخوردار هستند بررسی میکنند و از میان آن ها آن را که؛ یک. فضیلتی افزون تر و دو. بشروطی کاملتر دارد و سه. مردم فرمانبری او می شتابند و چهار. در بیعت با او درنگ روا نمی دارند برای بیعت نامزد میکنند. چون از میان گروه برخوردار از شرایط، کسی تعیین گردد که اجتهادشان آنان را به انتخاب وی راه نموده است، امامت را بر او عرضه می دارند؛ اگر آن را بپذیرد برای امامت با او بیعت می کنند و به بیعت آنان با او رهبری و پیشوایی برای وی انعقاد می یابد و بر همه امت لازم می شود به بیعت او در می آیند و از او فرمان می برند. اما چنانچه او از این پذیرش امامت سرباز زند و پاسخ مثبت ندهد، بدان اجبار نمی شود؛ زیرا عقد امامت قراردادی مبنی بر رضایت طرفینی و نیز اختیار است و اکراه و اجبار بدان راه ندارد. در چنین صورتی، از آن نامزد نخستین به دیگر کسانی که شایسته امامت هستند عدول می شود» (همان، ص ۲۶).

اول.افضلیت، دوم.اکملیت (شروط)، سوم.اسرعیت (صاعت)، چهارم.اکثریت (بیعت): ضرایب چهارگانه شرایط هفتگانه نامزدی رهبریند. بنحوی که اگر یک نامزد از ۷ شرط، یکی یا دو تا مثلاً علم و عدالت را نداشت، نسبت بکسی که سه مورد را ندارد افضل است. یا سرعت و تعداد بیشتری بیعت کننده یا رأی دهنده به کسی بوده که برخی این شرایط را نداشت، اولی می باشد. در نتیجه حتی عالم یا عادل یا شجاع بودن ضرورتی ذاتی نیستند. جاهل، ظالم و ترسو نیز میتواند مشروع باشد. حداکثر اینکه از دانشمندان عالم، قضات عادل و فرماندهان شجاع استفاده نماید. در رهیافت شیعی: این ممکن نیست.

شیعه مدعی بوده که همگی این شرایط سیاسی باید باشد. حال اگر بسان معصوم (ع) اعلم نبود، حداقل عالم و مجتهد دینی سیاسی باید باشد. جاهل نمی تواند باشد. اگر عادل نبود، عادل سیاسی باشد. ظالم نمی توان باشد. اگر اشجع نبود، شجاع سیاسی بایستی باد. ترسو نمی تواند باشد. بدین ترتیب شرایط را حد اکثری، حد میانی و حداقلی کرده و غیر و ضد آنها را نمی پذیرد و مشروع نمی داند.

۴) کار ویژه های دهگانه راهبردی راهبری: «فصل. آنچه از امور عامه بر امام لازم است ده چیز را در بر میگیرد: یکم. پاس داشتن دین بر مبانی ثابت آن و نیز آنچه گذشتگان امت بر آن اجماع کرده اند. از این روی، اگر بدعتگذاری رخ نماید یا گمراهی که شبهه دارد سر بر آورد، امام حجت را برای وی آشکار سازد و آنچه را درست است برای او روشن کند و بر آن حقوق و حدود که به رعایت آن ملزم است بدارد تا از این رهگذر، دین از رخنه و امت از فتنه پاس داشته شود. دوم. دادرسی میان طرفهای اختلاف و پایان بخشیدن به نزاع کسان؛ تا عدالت در همه جا بگسترد و نه ستمگری ستم براند و نه ستمدیده ای ضعیف ماند. سوم. حراست از کیان و دفاع از قلمرو؛ تا مردم در امنیت و آسوده خاطر از این که به جان یا مالشان تعرض شود و به زندگی خویش پردازند و به این سوی و آن سوی سفر کنند. چهارم. اجرای حدود الهی؛ تا حریم آنچه حرام کرده است از تعرض مصون ماند و حقوق بندگان او از قرار گرفتن در معرض تلف و نابودی در امان باشد. پنجم. استوار ساختن مرزها به تجهیزات بازدارنده و نیروی دفاع کننده؛ تا دشمنان نتوانند غافلگیرانه هجوم آورند و در سرزمین اسلام حرمتی را زیر پا نهند یا خون مسلمان یا معاهدی را بریزند. ششم. جهاد با کسانی که با اسلام عناد می ورزند، البته پس از دعوت آنان به این آیین، تا یا اسلام آورند یا به احکام ذمه گردن نهند و از این رهگذر حق خداوند در این که آیین اسلام را بر همه ادیان پیروز سازد بر پا داشته شود. هفتم. گرد آوری «فیء» و زکات به موجب آنچه شرع

به تصریح یا به اقتضای اجتهاد واجب شاخته است، بی آن که ترسی در میان باشد یا ستمی روا داشته شود. هشتم. تعیین مقدار عطایا و حقوق متوجه بین المال، بدون زیاده روی یا سختگیری، و نیز پرداخت آنها، بی آنکه از زمانش پیش افتد یا از این زمان پس انداخته شود. نهم. به کار گماردن امینان. . اگذازدن مسئولیت به کسانی که در کارهایی که بدیشان واگذازد یا اموالی که بدیشان سپرده می شود خیر خواهند؛ تا در نتیجه؛ کارها به دست کفایت سامان گیرد و اموال به پاسداری امینان در امان ماند. دهم. این که خود مستقیماً بر کارها نظارت کند و اوضاع را بر رسد، تا از این رهگذر بتواند سیاست رعیت و حفاظت آیین و شریعت را به انجام رساند. مباد به خوشگذرانی یا به عبادتی (ص ۴۲) مشغول شود و به واگذازدی کارها به دیگران بسنده کند؛ چرا که امانتدار خیانت روا میدارد و خی رخواه ترفند به کار میگیرد. خداوند - تعالی - فرموده است: «ای داود! ما تو را جانشین در زمین قرار داده ایم؛ میان مردم به حق حکم بران و از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در برد»؛ «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله» (ص، ۲۶). بر پایه این آیه، خداوند سبحان! نه از داود خواست که بدون دخالت مستقیم، کارها را به دیگران وانهد، و نه او را در پیروی [از هوس ها] سزاوار شدن به صفت گمراهی معذور داشت. این در حالی است که هر خلیفه ای به حکم دین و به اقتضای منصب خلافت حق تعیین گماشته و واگذازدن کار به دیگران را دارد، اما پرداختن مستقیم به کارها از حقوق سیاست و تدبیر و متعلق به همه رعیت است، چنان که پیامبر خدا (ص) فرمود: «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت»؛ «هر یک از شما در باره رعیت خویش به رعایت موظفید و در این باره باز خواست می شوید» (همان، ص ۴۲).

۵) عزل، برکناری و جابجایی راهبری: «فصل. امام آنگاه که به حقوق یاد شده امت پردازد حق خدای تعالی را در آنچه برای مردم یا بر مردم است گزارده و تا زمانی که وضعش دیگرگون نشده دو حق برای او بر مردم واجب است: فرمانبری و یاری جستن. اما آنچه موجب دیگرگون شدن وضع او میگردد و او بدان سبب از دایره شایستگی بیرون می رود، دو چیز است: یکی خللی در عدالت او، و دیگری نقصی در جسم او. خلل در عدالت - یعنی همان فسق - بر دو گونه است: یکی آنچه از پیروی هوس خیزد و دیگری آنچه به شبهه ای آویزد» (همان، ص ۴۴). ماوردی همچون سایر فقهای اهل سنت، از طرفی اصل امکان برکناری حاکم را مطرح میسازد. از طرف دیگر عدم رضایت مردم را که میتواند مبداء انقلاب سیاسی

بوده را نیز نهی میسازد. در نتیجه امکان عملی برکناری را نفی میکند. و آنرا حداکثر در حد تذکر زبانی آنهم صرفاً توسط علمای دینی، تقلیل میدهد.

*خودآزمایی؛ پرسش و پاسخ دانشجویی

۱. رابطه و نسبت فقه و سیاست چه میباشند؟

۲. حقوق و تکالیف دولت کدامند؟

۳. اهم مسایل، مباحث و عناصر اصلی نظام فقهی سیاسی اسلامی عموماً و خصوصاً در عهد ماوردی چه

میباشند؟

۴. اصل ضرورت دولت در نظریه و نظام فقه سیاسی ماوردی چگونه است؟

۵. شرایط انتخاب کنندگان چه میباشند؟

۶. شرایط انتخاب شوندگان بویژه رهبری سیاسی کدامند؟

۷. شیوه های نیل به حاکمیت سیاسی در نظریه ماوردی چه میباشند؟

۸. کارویژه های دهگانه رهبری سیاسی کدامند؟

۹. عزل، برکناری و جابجایی راهبری سیلسی در فقه سیاسی ماوردی چگونه است؟

سه. اندیشه سیاسی خواجه نظام ملک طوسی

کارگذار برجسته گرایش فنی سیاسی ایرانشهری - سنی:

گفتمان سیاسی کتاب سیاستنامه

حسن طوسی (قرن ۵هـ.ق)، برجسته ترین ملقب به نظام ملک، نظامبخش مملکت و کارگزاری سیاسی (وزارت) بزرگ ایرانی بویژه دوران کارگذاری سیاسی (پادشاهی) ملکشاه سلجوقی در اوج تمدنسازی اسلامی ایرانی پیشین است. وی سیرتملوک یا سیاستنامه را در فن کشورداری کارگزاری؛ سیاستگذاری و سیاستمداری یعنی یکی ترسیم سیاست ها و دیگری اعمال سیاست ها تدوین و ارایه نمود. همو و این اثر از برجسته ترین شخصیت ها و آثار شاخص نگرش و گرایش فن سیاسی یا مدیریت سیاسی است. فن یا صناعت سیاسی: راهبرد سیاسی (نظریه عملی: دکترین) در سیاستگذاری و سیاستمداریند. کاریست یافته ها و آموزه های علمی سیاسی اعم از حکمی؛ فلسفی و کلامی و حتی عرفانی نظری و اخلاقی نظری، فقهی و حقوقی سیاسی و نیز دانشی سیاسی انسانی و اجتماعی سیاسی، در عمل سیاسی و در عین سیاسیست. یا برعکس ابتدای عمل و عین سیاسی بر علم و اندیشه سیاسی می باشد. رابطه ذهن سیاسی با عمل و عین است. رابطه ارزش، بینش و منش درونی سیاسی با کنش روش یا روابط و رفتار سیاسی می باشد. بازتاب مبادی و مبانی در مظاهر سیاسی است. خواجه نظام، برترین نمونه و نماد مدیریت سیاسی ایرانشهری خلافت سنی می باشد. که در آن اصالت با امنیت، نظم و نهایتا دولتسالاری است. چنان که خواجه نصیر، برترین نمونه و نماد مدیریت سیاسی ایرانشهری امامت شیعی می باشد. که در آن ضمن اینکه اولویت بمعنای اولیت با (ضرورت و حتی زیبایی و مطالبه) امنیت، نظم و دولت بوده اما اصالت و مطولوبیت با عدالت، رهبری و امت است. این اثر در ۵۰ فصل که مبین و متضمن ۵۰ راهبردند. در مورد نیروها و نهادها، فرایندها یا فرآوردها و سازکارهای اقتصادی، سیاسی (حقوقی، سازمانی، امنیتی اطلاعاتی، انتظام اجتماعی، دفاعی نظامی و قضایی تا جزایی یا کیفری) و فرهنگی (دینی و اخلاقی) داخل مرکزی و محلی و خارجی میباشند.

(۱) «فصل سیوم. دادخواهی پادشاه و عدل و سیرت نیکو ورزیدن» (صص ۲۲ - ۱۳): راهبرد سیاست و سازمان قضایی و جزایی یا کیفری عدالت: راهبرد دادگری مدنی اعم از عدالت اقتصادی، سیاسی و فرهنگست. دادگری قضایی و جزایی یا کیفری، خروجی و نماد دادگری نظام سیاسی و دولت میباشد. به تعبیر خواجه نظام: «چاره نیست پادشاه را از آنک هر هفته ای دو روز بمظالم نشیند و داد از بیدادگر

بستانند، و انصاف بدهد، و سخن رعیت بگوشِ خویش بشنود بیواسطه ای، و چند قصه که مهمتر بود باید که عرضه کنند و در هر یکی مثالی دهد، که چون این خبر در مملکت پراکنده شود که خداوند عالم، متظلمان و دادخواهان را، در هفته دو روز، پیشِ خویش میخواند و سخنِ ایشان میشنود، همه ظالمان بشکوهند و دست ظلم کوتاه کنند و کس نیارد ظلم و دست درازی کردن از بیم عقوبت» (ص ۱۳). مظالم: تظلم؛ دادخواهی. مثال: اینجا دستور، فرمان. متظلمان: ستم دیدگان، دادخواهان. بشکوهند: بترسند. حکایت: «چنان خواندم در کتب پیشینکان که بیشتر از ملکان عجم دکانی بلند بساختندی، و بر پشت اسب بر آن جا بایستادندی، تا متظلمان که در آن صحرا گرد شده بودند، همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی، و سبب این، چنان بوده است که چون پادشاه جایی نشیند که آن جایگاه را در و درگاه و دربند و دهلیز و پرده و پرده دار باشد، صاحب غرضان و ستمکاران آن کس را باز دارند و پیش پادشاه نگذارند» (همان). دکان: قرارگاه، ستاد. دهلیز: راهرو. «حکایت»: «شنیدم که یکی از ملوک به گوش گران بوده است. چنان اندیشید که کسانی که ترجمانی میکنند و حاجبان، سخن متظلمان با او راست نگویند، و او چون حال نداند چیزی فرماید که موافق آن کار نباشد. فرمود که متظلمان باید که جامه سرخ پوشند و هیچکس دیگر سرخ نبوشد (ص ۱۳) تا من ایشان را بشناسم و این ملک بر پیلی نشستی، و در صحرا بایستادی، و هر که را با جامه ای سرخ دیدی بفرمودی تا جمله را گرد کردندی، پس به جایی خالی بنشستی و ایشان را پیش آوردندی تا به آواز بلند حال خویش می گفتندی، و او انصافایشان میدادی و این همه احتیاط جواب آن جهان را کرده اند تا چیزی بر ایشان پوشیده نگردد» (سیاستنامه، صص ۱۴ - ۱۳). حاجب: دربان. خالی: تنها.

۲) «فصل چهارم. اندر عمال و پرسیدن پیوسته از احوال وزیران و عاملان» (صص ۳۴ - ۲۳)؛ راهبرد اداری و سازمانی اجرایی: بررسی رفتار و عاملان و وزیران: راهبرد کارگزاری سیاسی از واگذاری تا پایش می باشد. بویژه اینکه سازمان اداری حتی در مرکز تا چه رسد به حکومت های محلی (ولایات و یا دتله های جزء) نوعی خودگردانی داشته است. ۱. «عمال را که عملی دهند، ایشان را وصیت باید کرد تا با خلقِ خدای تعالی، نیکو روند و از ایشان جز مال حق نستانند، و آن نیز به مدارا و مجاملت طلب کنند، و تا ایشان را دست به ارتفاع نرسد، آن مال نخواهند، که چون پیش از وقت خواهند، رعایا را رنج برسد و درمگانه ارتفاعی که خواهد رسید، از ضرورت به نیم درم بفروشد، و از آن مستأصل و آواره شوند؛

و اگر کسی از رعیت درماند و به گاو و تخم حاجتمند گردد، او را وام دهند و سبکبار دارند، تا بر جای بماند و از خانه خویش به غربت نیفتد» (همان، ص ۲۳). عمال: جمع عامل؛ کارگزاران، مدیران، کارکنان و کارمندان و کارشناسان دولتی. عمل: کارگزاری. وصیت: توصیه و نصیحت. اینجا راهبرد و شرح شغل. مجاملت: خوشرفتاری. ارتفاع: برداشت محصول. درمگانه: کنایه در در آمد فروش. مستأصل: در مانده، بیچاره. آواره: در بدر و سرگردان. درماند: درماندگی، ناتوانی. تخم: بذر، مراد منابع و مواد اولیه. وام: قرض، تسهیلات. سبکبار: کاهش فشار. بر جای بماند: مهاجرت نکند. به غربت نیفتد: مهاجرت نکند. ۲. حکایت: «و چنین شنیدم که اندر روزگار قباد ملک هفت سال در جهان قحط بود و برکات از آسمان بریده شده بود فرمود عمال را تا غلها که داشتندی می فروختند و بعضی در وجه صدقه می نهادند و از بیت المال و خزاین درویشان را یاری همی کردند که در همه مملکت او اندر آن هفت سال یک کس از گرسنگی نمرده بود بدان سبب که با گماشتگان عتاب کرد» (همان). غلها: غلات، کنایه از مواد و منابع. بیت مال: منابع عمومی. صدقه: کمک. درویشان: ناداران، ناتوانان. گماشتگان: مأموران، مسئولان، مدیران. عتاب: تندی، سرزنش، اینجا بازخواست. ۳. «و از احوال عامل پیوسته میباید پرسید؛ اگر چنین می‌رود که یاد کردیم، عمل بر وی نگاه دارد و اگر نه به کسان شایسته بدل کند، و اگر از رعیت چیزی سته باشد به ناوایب از وی بازستانند و به رعیت باز دهند و پس از آن اگر او را مالی بماند از وی بستانند و به خزانه آرند و او را مهجور کنند و نیز عمل نفرمایند تا دیگران عبرت گیرند و دراز دستی نکنند» (همان). پرسید: پرسجو، بررسی کردن. بدل: جایگزینی. مهجور: تبعید. دراز دستی: تعدی و تجاوز. ۴. «و از احوال وزیران و معتمدان همچنین، در سر میباید پرسید، تا شغلها بر وجه خویش میرانند یا نه، که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد، که چون وزیر نیک روش باشد، مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ باشند و پادشاه فارغ دل، و چون بد روش باشد، در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان و رنجور دل بود و ولایت مضطرب» (همان). سر: سرپوشیده، پنهانی، مخفیانه. برگ: اینجا نوا، امکانات. فارغ: با فراغت، آسوده، راحت. خلل: سوراخ، آسیب، فساد. مضطرب: آشفتگی، پریشانی، هرج و مرج.

۳) «فصل ششم. قاضیان و خطیبان و محتسباب و رونق کار ایشان» (صص ۵۳ - ۴۷): راهبرد قضاوت، سخنگویی و نظارت دولتی و مردمی: ۱. «باید که احوال قاضیان مملکت، یگان یگان بدانند، و هر که

از ایشان عالم و زاهد و کوتاه دست باشد، او را بر آن کار نگاه دارند، و هر که نه چنین بُود، او را معزول کنند و به دیگری که شایسته باشد بسپارند. و هر یکی را از ایشان بر اندازه کفاف او مشاھرہ ای اطلاق کنند تا او را به خیانتی حاجت نیفتد، که این کاری مهم و نازک است، از بهر آن که ایشان بر خونها و مالهای مسلمانان مسلط اند، چون به جهل و طمع و قصد، حکمی کنند، بر حاکمان دیگر لازم شود آن حکم را امضا کردن و معلوم پادشاه گردانیدن و آن کس را معزول کردن و مالش دادن. و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق در سرای او نگاهدارند، و اگر تعذری کند و به حکم حاضر نشود، اگر محتشم بُود او را به علف و گُره حاضرکنند، که قضا، به روزگار، یاران پیغمبر (ص) به تن خویش کرده اند و هیچ کس را نفرموده اند، از بهر آن که تا جز راستی نرود و هیچ کس پای از حکم باز نتواند کشید. و به همه روزگار، از گاه آدم علیه السلام تا اکنون، در همه ملت (هر معاملت) و در هر (همه) مُلکی، عدل ورزیده اند و انصاف بداده و بسته اند، و به راستی کوشیده اند تا مملکت بمانده است» (ص ۴۷). محتسبان: مأموران امر بمعروف و نهی از منکر. کوتاه دست: خود دار. مشاھرہ: حقوق. امضا: تایید. معزول: عزل، برکناری. مالش: گوشمالی، مجازات. تعذری: عذر آوری. محتشم: صاحب حشمت و مقام و شهرت. علف: شدت. گُره: واداری. به تن خویش: خویشتن، خود.

۲. «دادرسی پادشاهان عجم. چنین گویند که: «رسم ملکان عجم چنان بوده است که روز مهرگان و روز نوروز پادشاه مر عامه را بار دادی، و هیچ کس را باز داشت نبودی و پیش به چند روز، منادی فرمودی که بسازید فلان روز را، تا هر کس شغل خویش بساختی و قصه ی خویش بنوشتی و حجت خویش به دست آوردی، و خصمان کار خویش را بساختندی و چون آن روز بودی، منادی ملک از بیرون در بایستادی و بانگ کردی که: «اگر کسی مر کسی را باز دارد از حاجت برداشتن، در این روز ملک از خون او بیزار است». سپس ملک قصه های مردمان بستدی و همه پیش بنهادی و یکا یک مینگریدی. اگر آن جا قصه ای بودی که از ملک بنالیده بودی، موبد موبدان را بر دست راست نشانده بودی - و موبد موبدان قاضی القضاء باشد به زبان [زمان] ایشان - پس ملک برخاستی و از تخت به زیر آمدی و پیش موبد به دو زانو بنشستی، گفتی: «نخست از همه داوریها، داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابا مکن». آن گاه، منادی فرمودی کردن که: هر که را با ملک خصومتی هست، همه به یک سو بایستید تا نخست کار شما بگزارد. پس ملک موبد را گفتی: «هیچ گناهی نیست نزدیک ایزد

تعالی، بزرگتر از گناه پادشاهان، و حق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را، نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن. پس چون ملک پیدادگر باشد، لشکر همه پیدادگر شوند و خدای را، عزّ و جلّ فراموش کنند و کفران نعمت آرند، هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد، و بس روزگار بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان همه کشته شوند، و ملک از خاندان تحویل کند. اکنون ای موبد! خدای شناس! نگر تا مرا بر خویشتن نگزینی؛ زیرا هر چه ایزد تعالی، فردا از من پرسد، از تو پرسم و اندر گردن تو کنم». پس موبد بنگریستی؛ اگر میان وی و میان خصم وی حقّی درست شدی، داد آن کس به تمامی بدادی. اگر کسی بر ملک، باطل دعوی کردی و حجتی (ص ۴۸) نداشتی، عقوبتی بزرگ فرمودی و منادی فرمودی کردن که: «این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید و این دلیری کند». چون ملک از داوری پیرداختی، باز بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی، و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی: «من آغاز از خویشتن بدان کردم، تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی. اکنون هر که از شما خصمی دارد خشنود کنید». و هر که به وی نزدیکتر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قویتر، ضعیفتر بودی. از وقت اردشیر تا به روزگار یزدگرد بزه گر، هم بر این جمله بودند. یزدگرد روشهای پدران بگردانید، و اندر جهان پیداد کردن آذین آورد، و ستّهای بد نهاد. و مردمان در رنج افتادند و نفرین و دعای بد متواتر شد» (همان، ص ۴۹). مهرگان: جشن ماه مهر (۲۱ - ۱۶ مهر)، بعد از نوروز دومین جشن بزرگ باستانی ایران. بار دادن: پذیرفتن. بار عام: دیدار عمومی. منادی: ندا کننده، سخنگو. قصه: حکایت، سرگذشت، گزارش حال. موبد: روحانی زرتشتی. میل: جانبداری. محابا: پروا. تحویل: جایگزینی. دلیری: جسارت. بزه گر: گناهکار. آذین: ظاهر آرای. دعا: درخواست. متواتر: پی در پی.

۴) «فصل هفتم. پرسیدن از حال عامل و قاضی و شحنه و رئیس و شرط سیاست» (صص ۶۷ - ۵۴)؛ راهبرد نظارت دولتی و سیاسی: ۱. «به هر شهری نگاه کنند تا آن جا کیست که او را بر کار دین شفقتی است و از ایزد تعالی، ترسان است و صاحب غرض نیست، او را بگویند که: «امانت این شهر و ناحیت در گردن تو کردیم، آنچه ایزد تعالی، از تو پرسد ما از تو پرسیم. باید که حال عامل و قاضی و شحنه و محتسب و رعایا و خُرد و بزرگ میدانی و میپرسی، و حقیقت آن معلوم ما گردانی، و در سر و علانیت مینمایی، تا آنچه واجب آید اندر آن میفرماییم». و اگر کسانی که بدین صفت باشند، امتناع کنند و این

امانت نپذیرند، ایشان را الزام باید کرد و به اکراه نباید فرمود» (همان، ص ۵۵). شِحنه: پاسبان، پلیس، نگهبان شهر. شفقت: مهربانی. علانیت: علنی، آشکار. ۲. «خبر: در خبر است که پیغمبر صلوات الله علیه گفت: «العدل عز الدنيا و قوه السلطان و فيه صلاح العامه و الخاصه» و صلاح لشکر و رعیت است و ترازوی همه نیکوها است. چنانک خدای تعالی گفت قوله تعالی «الذی انزل الكتاب بالحق و المیزان» و سزاوارترین کسی آنست که دل وی جایگاه عدلست و خانه وی آرامگاه دین داران و خردمندان و کاردانان و منصفان و مسلمانان باشد» (همان، ص ۵۶). ۳. «حکایت: فضیل عیاض گفتی: اگر دعای من مستجاب گشتی جز برای سلطان عادل دعا نکردمی زیرا چه صلاح وی صلاح بندگان است و آبادانی جهانست» (همان). ۴. «پادشاهان پیوسته از بهر عدل و مصلحت خلق پرهیزکاران را و خدا ترسان را که صاحب غرض نباشند بر کارها گماشته اند تا بهر وقتی احوال مینمایند بدرستی» (همان).

۵) «فصل هشتم. پژوهش و بررسیدن کار دین و شریعت و مانند این» (صص ۷۱ - ۶۸)؛ راهبرد تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی دینی و آرامشبخشی: «بر پادشاه واجب است در کار دین پژوهش کردن، و فرائض و سنت و فرمانهای خدای تعالی، به جای آوردن و علمای دین را حرمت داشتن و کفاف ایشان از بیت المال پدید آوردن و زاهدان و پرهیزگاران را گرمی داشتن. واجب چنان کند که در هفته یک بار یا دو بار، علمای دین را پیش خویش راه دهد و امرهای حق، تعالی، از ایشان بشنود و تفسیر قرآن و اخبار رسول (ص) استماع کند، و حکایات پادشاهان عادل و قصص انبیا علیهم السلام بشنود، و در آن حال، دل از آشغال دنیا فارغ گرداند و گوش و هوش بدیشان سپارد، و بفرماید تا فریقین مناظره کنند، و هر چه او را معلوم نشود باز پرسد، چون دانست به دل بگمارد؛ که چون یک چندی چنین کرده شود خود عادت گردد، و بس روزگاری بر نیاید که بیشتر احکام شریعت و تفسیر قرآن و اخبار رسول، علیه السلام، او را معلوم گردد و حفظ شود، راه کار دینی و دنیاوی و تدبیر صواب بر او گشاده شود، و هیچ بد مذهب و مبتدع او را از راه نتواند برد. و قوی رأی گردد و در عدل و انصاف بیفزاید و هوا و بدعت از مملکت او بر خیزد. و بر دست او کارهای بزرگ برآید و مادت شر و فساد و فتنه از روزگار دولت او منقطع گردد، و دست اهل صلاح قوی شود، و مفسد نماند، و در این جهان نیکنامی باشد و (ص ۶۸) در آن جهان رستگاری، و درجه بلند و ثواب بیشمار یابد و مردمان

در عهد او به علم آموختن رغبت بیشتر کند» (همان، ص ۶۹). شغال: مشغولیت، سرگرمی. فریقین: دو فرقه سنی و شیعی. مناظره: گفتگو. صواب: درست. مبتدع: بدعت گذار. هوا: خواسته نفسانی.

۶) «فصل دهم. صاحب خبران و تدبیرهای کار ملک کردن» (صص ۸۲ - ۷۳)؛ راهبرد کارگذاری سیاسی: «واجب است بر پادشاهان از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش بر رسیدن، و اندک و بسیار، آنچه رود، بدانستن. اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و خوارکاری و ستمکاری حمل کنند و گویند: «فساد و دراز دستی که در مملکت میرود، یا پادشاه میداند یا نمیداند. اگر میداند و تدارکی و منعی نمیکند، آن است که همچون ایشان ظالم است و به ظلم رضا داده است، و اگر نمیداند، پس غافل است و کمدان، و این هر دو معنی نه نیک است». لابد به صاحب برید حاجت آید. و به همه روزگار، پادشاهان، در جاهلیت و اسلام به همه شهرها برید داشته اند، تا آنچه میرفته است از خیر و شر از آن بیخبر نبوده اند؛ چنان که اگر کسی مرغی یا توبره ای کاه به ناحق سته است از کسی، به مسافت پانصد فرسنگ پادشاه را خبر بوده است و آن کس را ادب فرموده است، تا دیگران بدانستند که پادشاه بیدار است و به همه جای، کار آگهان گذاشته است، و همه ستمکاران دستها کوتاه کرده اند، و مردمان در امن و سایه عدل به کسب و عمارت مشغول گشته اند، و لیکن این کاری نازک است و با غایله. باید که این کار بر دست و زبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمان بد نبُود، و به غرض خویش مشغول نباشند، که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است، و (ص ۷۳) ایشان از قبل پادشاه باشند و نه از قبل کسی دیگر، و مزد و مشاھرہ ایشان باید که از خزینہ، مهیا، میرسد تا به فراخ دلی احوال مینمایند. و نباید که جز پادشاه کسی دیگر بداند که ایشان چه مینمایند، تا هر حادثه ای که تازه شود پادشاه بداند و آنچه واجب در خورد آنکس باشد، ناگاه پاداش و مالش و نواخت میرساند آن پادشاه. چون چنین باشد، مردمان پیوسته بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه ترسند، و کس را زهره آن نباشد که در پادشاه عاصی تواند بود و یا بد او یارد اندیشیدن، که صاحب خبر و منهی گماشتن از عدل و بیداری و قوی رأیی پادشاه باشد و آبادان کردن ولایت» (همان). برید: پست. خبررسانی، خبرگزاری. نازک: ظریف. غایله: سختی، گزند، آشوب، شر و فساد. از قبل: از جانب، از طرف. مشاھرہ: شهریه. مهیا: مرتب، آماده شده. فراخ دلی: آسوده خاطری. خورد:

شایسته، بایسته، متناسب، نواخت: نوازش، دلجویی. ژهره: جرئت. عاصی: سرکش. یارد: تواند. منهی: جاسوس، خبرچین، خبرگزار مخفی.

(۷) «فصل هیجدهم. مشاورت پادشاه با دانشمندان و حکیمان در کارها» (صص ۹ - ۱۰۸): راهبرد علمی و مشاورتی: «مشاورت کردن در کارها از قوی رایى مرد باشد و از تمامی عقل و پیشبینی. چه، هرکس را دانشی باشد و هر یکی چیزی داند: یکی بیشتر داند و یکی کمتر، و یکی دانشی داند و هرگز کار نبسته و نیازموده، و یکی هم دانش داند و هم کار بسته و تجربه ها کرده. مثل این چنان باشد که یکی معالجتِ دردی و علّتی از کتاب طب خوانده باشد و نام آن داروها همه به یاد دارد و بس، و یکی نام همه داروها بداند و معالجت آن علّت کرده باشد و بارها تجربت کرده، هرگز این با آن برابر نباشد. همچنین یکی باشد که سفرها بسیار کرده باشد و جهان بیشتر دیده و سرد و گرم بیشتر چشیده و در میان کارها بوده، با آن کس برابر نتوان کرد این کس را، که هرگز سفر نکرده باشد و ولایتها ندیده و در میان کارها نبوده، و یا میانه حال باشد. این معنی را گفته اند که: «همه تدبیر، با دانایان و پیران و جهاندیدگان باید کرد». و نیز یکی را خاطری تیزتر باشد و در کارها زودتر تواند دید، و یکی کند فهمتر باشد. و دانایان گفته اند که: «تدبیر یک تنه چون زور یک مرده باشد و تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد. و همه جهانیان متفق اند که از آدمیان هیچ کس از پیغامبر علیه السلام قوی رأی تر نبوده است. به همه دانش که آن سرور را بود، از پس همچنان بدیدی که از پیش دیدی، و آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ (ص ۱۰۸) و لوح و قلم و عرش و کرسی و آنچه در این هر دو میان است بر او عرضه کردند و جبرئیل علیه السلام هر زمان همی آمد و وحی همیآورد و از بوده و نابوده خبر همی داد - با چندین فضیلت و معجزات که او را بود ایزد، تعالی، او را همی فرماید: «و شاورهم فی الامر» یا محمدا! چون کاری خواهی کرد و یا مهمی تو را پیش آید، با یاران خویش تدبیر کن. او را مشورت همی فرماید کردن، چون او بی نیاز نبود از تدبیر و مشورت، پس بایست دانستن که هیچ کس بی نیاز تر از او نتواند بودن پس چنان واجب کند که چون پادشاه کاری خواهد کرد یا او را پیش آید» (همان). کتاب «ادب دنیا و دین»، ماوردی در اینجا مناسب است.

*خودآزمایی؛ پرسش و پاسخ دانشجویی

۱. راهبرد کارگزاری سیاسی (وزارت) چگونه است؟
۲. اهم راهبردهای سیاسی سیاست نامه خواجه نظام چه میباشند؟
۳. راهبرد سیاست و سازمان قضایی و جزایی یا کیفری عدالت چه میباشند؟
۴. راهبرد اداری و سازمانی اجرایی چگونه است؟
۵. راهبرد قضاوت، سخنگویی و نظارت دولتی و مردمی چگونه میباشند؟
۶. راهبرد نظارت دولتی و سیاسی چه است؟
۷. راهبرد تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی دینی و آرامشبخشی باطنی چه میباشند؟
۸. راهبرد کارگذاری سیاسی چگونه است؟ راهبرد علمی و مشاورتی سیاسی چگونه میباشند؟

چهار. اندیشه سیاسی خواجه نصیر

کارگذار برجسته گرایش فنی سیاسی حکمت جاویدان ایرانشهری -

شیعی:

گفتمان بخش کارگذاری سیاسی کتاب اخلاق ناصری

(قسمت اول. تدبیر فرد)

(قسمت دوم. تدبیر منزل)

قسم سیم. سیاست مدن

سیاست حکمت تقریبی مدنی: رهبری و مدیریت سیاسی

علم و حکمت مدنی؛ سیاست و حکومت: فن (صناعت) سیاست و حکومت حکمت و علم مدنی: خواجه نصیر الدین طوسی، در قرن ۷ هجری، از بزرگترین ریاضی دانان (شرح مجسطی)، کیهانشناسان (روضه تسلیم و تأسیس رصدخانه مراغه)، منطقیون (اساس اقتباس و جوهر نصید)، متکلمین (تجريد اعتقاد)، اخلاقیون (اخلاق ناصری، اخلاق محتشمی و اوصاف اشراف) جهانی، جهان اسلام و شیعی و ایرانی است. ایشان بعد از تقریب کلام به حکمت و تأسیس کلام حکمی برهانی، و تألیف کتاب تجريد اعتقاد خویش در این زمینه، به تقریب حکمت عقلی برهانی سینوی به حکمت قلبی اشراقی سهروردی پرداخت. شرح اشارات و تنبیهات ابن سینا توسط خواجه نصیر با این سیاق می باشد. که فوق العاده الهامبخش ملاصدرا و مورد استفاده فراوان او در اسفار و سایر آثار او قرار گرفته است. حکمت تقریبی مقدمه و مبنایی شد برای تجمیع، تعادل و توحید حکمت توسط صدرا که بدین ترتیب توفیق یافت حکمت متعالی را تأسیس نموده و معطوف به مدنی؛ اجتماعی و سیاسی و سیاست سازد. حکمت متعالی که مرحله تعادل و تعالی حکمت در سیر متکامل (پلکانی) خود از حکمت جاویدان شرقی ایرانی، حکمت راستین یونانی، حکمت توحیدی اسلام، حکمت عقلی برهانی و حکمت قلبی شهودی تا حکمت تقریبی بود. خواجه نصیر آنگاه حکمت را به حکومت تقریب نمود. به تعبیری حکمت محض و نظری را به حکمت عملی و مدنی معطوف ساخته و به نظریه سازی علمی عملی (راهبردی و کاربردی؛ دکترین) در این زمینه و با این صبغه پرداخت. ایشان کتاب اخلاق ناصری را با مشرب حکمی مدنی در سه قسمت نگاشت. قسم اول. اخلاق یا تدبیر و سیاست شخص و خود و خودسازی است.

قسم دوم در تدبیر و سیاست اهل و خانواده و خانواده سیاسی می باشد. قسم سوم در سیاست مدنی، تدبیر عمومی کشور و نهادسازی، نظام سیاسی و کشورداری است. با مشرب کاملاً فسفی، عقلی برهانی و استدلالی می باشد. کتاب اخلاق محتشمی از جمله مباحث سیاسی آن را با مشرب روایی به رشته نگارش در آورد. اوصاف اشراف از جمله مباحث سیاسی آن را نیز به سلوک عرفانی تدوین نمود. در ادامه خود با انگیزه حل مشکلات مردم و کشور بویژه مغول زده، شخصا و مستقیماً به کارگزاری سیاسی نیز همت گماشت. ایشان بر بنیاد حکمت مدنی تقریبی خویش شکسته خورده، ورشکسته و اشغال شده ای را تحویل گرفت و توحش مغولی را به تعبیر خود با تدبیر بسان سدسازی تبدیل به تمدن مغولی نمود. تا جایی که این ایران و ایرانی ها نبوده که رنگ قوم غالب را گرفته و مغولی شدند. بلکه این بدویت مغولی غالب بود که مغلوب شده و مدنی و سرانجام ایرانی شد. خواجه نصیر کتاب اخلاق ناصری خویش را در سیاست و تدبیر شخص یا فردی یعنی اخلاق، سیاست یا تدبیر جماعت یا خانواده و به تعبیری اهل و منزل و تدبیر جامعه یا سیاست مدن تنظیم و تدوین ساخت. نظریه علمی عملی [دکترین] و نسخه درد و درمانبخش آن روز ایرانزمین بوده که آموزه های کارامدی؛ بهره وری و اثربخشی برای امروز ایران دارد. بویژه اگر روزآمد شده یا دیده شود. در این جا به قسم سوم اثر یعنی سیاست مدن اکتفاء می نماییم. تا فصول سه، روزآمدسازی حکمت مدنی فاضلی فارابی بوده که جنبه کلی و مبنایی دارد. همچنین روزآمدسازی آن به تناسب مقتضیات زمان و عصر خواجه است. البته به تعبیر خود ایشان؛ «بر سبیل ابتداء نه اقتداء» می باشد. یعنی بازتولید و بهینه سازی است. صرف نظریه شناسی نیست. حتی فرای نظریه پردازی یعنی پردازش صرف نظریه فلسفه سیاسی و حکمت مدنی فارابی نیست. بلکه نظریه سازی با مبنای و مواد اولیه آن می باشد. با تصرفاتی که خواجه در آنها انجام میدهد. فصل چهارم بیشتر تدبیر مدن بوده که جنبه جزئی و اجرایی دارد. این از اختصاصات کارگزاری اعم از سیاستگذاری و سیاستمداری خود خواجه نصیر است. فصول ۸ تا ۱۵ تکمله آن می باشد. بویژه این قسمت در صورت تعمق و تأمل بهینه و بسامان روزآمد می تواند عبرت آموزی های زیادی برای ارتقای هرچه فراتر کارایی نیروهای سیاسی و کارامدی؛ بهره وری و اثربخشی نهادین و نهادهای کارگزاری سیاسی کشور داشته باشد. مسأله اصلی آن: کارگذاری کارامدی کلان راهبردی-کارگزاری خُرد کابردی و اجرایی است.

کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیر (صص ۳۴۴-۳۱، ۳۱۳ صفحه): مقالات اول. تهذیب اخلاق (همان، صص ۲۰۲، ۳۳): فلسفه و فن تهذیب اخلاق: فلسفه انسان مدنی و فن انسانسازی مدنی جماعات یا نهاد خانواده مدنی اجتماع جامعه مدنی نظام مدنی بوده که بتصریح خود خواجه بر گرفته از تهذیب اخلاق ابن

مسکویه رازی است. اما بتأکید خودش؛ «بر سیل ابتداء نه اقتداء» (همان، قسم اول): یعنی با روزآمدسازی بوده و تکرار نیست. خودسازی مدنی، انسان سازی مدنی، فردسازی مدنی است. بتعابیر گوناگون تدبیر، تعلیم و تربیت؛ آموزش نظری و پرورش عملی، سیاست و ساختن انسان مدنی، خود، شخص، ساختن فردی افراد جامعه و نظام مدنی: کارا سازی؛ بهره ور سازی و اثربخش سازی نیروهای انسانی و نیروهای انسانی کارا؛ بهره ور و اثربخش می باشد. گفتمان و الگوی پیشرفت انسانی مدنی و سیاست پیشرفت انسان مدنی و انسان مدنی پیشرو؛ پیشرفت نگری و گرایی و پیشرفت گذاری و پذیری است. مقدمه (صص ۴۴-۳۳): «ضرورت علم و حکمت، تجدید حیات حکمت مدنی، علم و حکمت عملی مدنی. در دو قسم: مبادی و مقاصد: قسم اول. مبادی. هفت فصل: فصل اول. علم اخلاق: تعریف و موضوع، فصل دوم. نفس ناطقه انسانی؛ فصل سوم. قوای نفس انسانی، فصل چهارم. اشرفیت انسان، فصل پنجم. کمال و نقص نفس انسانی، فصل ششم. چیستی شناسی کمال، فصل هفتم. خیر و سعادت. قسم دوم. مقاصد. ده فصل: فصل اول. حد و حقیقت خُلق ممکن، فصل دوم. صناعت تهذیب اخلاق شریف، فصل سوم. اجناس چهارگانه فضایل: شاخصه های سیاسی، قوا و نفس های سه گانه: شالوده های سیاسی، فصل چهارم. انواع مکارم اجناس فضایل، فصل پنجم. اضداد فضایل و رذایل، اجناس رذایل افراطی و تفریطی، فصل ششم. فضایل و شبه فضایل، فصل هفتم. شرف عدالت، فصل هشتم. ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت، فصل نهم. حفظ صحت نفس: محافظت فضایل، فصل دهم. معالجت امراض نفس: زایلسازی رذایل». «مقاله دوم. تدبیر منازل» (همان، صص ۲۴۴-۲۰۳): فلسفه و فن جماعت مدنی بویژه نهادسازی و نهاد دارای خانواده بمثابة کوچکترین (سلولی ترین)، دیرینه ترین، پایا ترین و پویاترین و حتی زایا ترین نهاد مدنی طبیعی و نهاد طبیعی مدنی بوده و بیشتر ملهم و بلکه برگرفته از مبحث خانواده ابن سینا می باشد. می توان آن را فلسفه و فن مدنی جماعت یا نهاد خانواده مدنی اجتماع مدنی یا جامعه مدنی نیز تلقی و تعبیر کرد. به تعابیر گوناگون: اهل سازی مدنی، غیر سازی مدنی، جماعت مدنی سازی و گروه سازی مدنی است. تدبیر، سیاست و ساختن جماعت مدنی خانوادگی جامعه و نظام مدنی، نهادسازی کارآمد؛ بهره ور و اثربخش مدنی جمعی و نهادسازی کارآمد و کارآمدسازی؛ بهره روی و اثربخشی جمعی مدنی می باشد. گفتمان و الگوی پیشرفت سیاسی نهادین مدنی و سیاست پیشرفت نهادین مدنی و جماعت خانواده و گروه مدنی پیشرو: پیشرفت نگری و گرایی و پیشرفت گذاری و پذیری است. در پنج فصل: فصل اول. سبب احتیاج به منازل: معرفت ارکان و اهم امور، فصل دوم. سیاست اموال و اقوات در آمد [سرانه] و کسب، [اشتغال: کار آفرینی] حفظ مال و خرج، [پس

انداز و هزینه]، فصل سوم. سیاست و تدبیر اهل، فصل چهارم. سیاست و تدبیر اولاد، فصل پنجم. [سیاست نیروسازی کارا و کاراسازی نیروهای کاری اقتصادی، سیاسی و فرهنگی].

مقاله سیم. سیاست مدن (همان، صص ۳۴۴-۲۴۵). هشت فصل: فصول اول، دوم و سوم بیشتر فلسفه سیاسی بوده و برگرفته از فارابی بویژه کتاب سیاست مدنی وی میباشند. فصول چهارم یا هفتم بیشتر فن سیاسی بوده از خود تجربه کارگذاری سیاسی خواجه نصیر و با الهام از سیاستنامه ها میباشند. فصل هشتم نیز از [وصیت] نامه افلاطون به ارسطو بوده که می توان گفت فلسفه سیاست میباشند. به تعبیر گوناگون: [علم فلسفه و فن سیاسی کشورداری، کارگزاری سیاسی: سیاستگذاری و سیاستمداری مدنی، حکمت حکومت و حکومت حکمت است. نظامسازی سیاسی و دولسازی کارآمد و کارامدی و کارامدسازی نظام سیاسی و دولت می باشد. گفتمان و الگوی پیشرفت سیاسی مدنی و سیاست پیشرفت مدنی و پیشرو: پیشرفت نگری و گرایی و پیشرفت گذاری و پذیری است.

* ۱) «فصل اول. احتیاج خلق به تمدن: ماهیت و برجستگی این نوع علم مدنی» (همان، صص ۲۵۸-۲۴۵)؛ رویکرد مدنی نگری و گرایی-مدنی گذاری و پذیری: اسباب حصول کمال مدنی، سه نوع معاونت (همکاری و مشارکت) مدنی، مدنیت: تمدن، سیاست، سیاست الهی، اقسام سیاسات، سیاست کرامت، سیاست جماعت مدنی، ملک، امام، مدبر عالم، انسان مدنی، واضع شریعت دینی مدنی: شریعت مدار مدنی دینی، حکمت مدنی. اول. ۱. «پیش از این گفته ایم که؛ الف. هر موجودی را کمالی است، و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر» (اخلاق ناصری، ص ۲۴۷). ب. «و هر چه کمال او از وجود متأخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان به کمال» (همان). ج. «و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات، نتواند بود» (همان). فطرت: سرشت. مقارن: همزمان. معونت: معاونت، کمک. مکمل: تکمیل کننده. معدات: زمینه ساز، آماده کننده. واهب صور: صورتبخش. فایض: رساننده. تعاقب: پی در پی. نما: نمو، رشد. ۲. «و معونت در اصل بر سه وجه بود؛ یکی آن که معین جزوی گردد از آن چیز که به معونت محتاج بود، و این معونت ماده بود؛ و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که به معونت محتاج بود و میان فعل او، و این معونت آلت بود؛ و سیم آنکه معین را به سر خود فعلی بود که آن فعل به نسبت با آن چیز که به معونت محتاج بود کمالی باشد، و این معونت خدمت بود؛ و این

صنف به دو قسم شود: یکی آنکه معونت بالذات کند، یعنی غایت فعل او نفس معونت بود، و دوم آنچه معونت بالعرض کند، یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید» (همان). معین: کمککننده. متوسط: واسطه، وسیله. خدمت بالذات: خدمت دولت به ملت است. خدمت بالعرض: خدمت ملت به دولت، بسان تبعیت از سیاست ها، پرداخت مالیات، سربازی رفتن که برای خاطر خود ملت بوده و برای ذات دولت نیست. دوم. ۱. «عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند، هم به طریق ماده و هم به طریق آلت و هم به طریق خدمت، و انسان معونت ایشان نکند الا به طریق ثالث و بالعرض، چه او شریف تر است و ایشان خسیس تر، و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف کند، اما اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را» (همان). ب. «و انسان معونت نوع خود کند به طریق خدمت نه به طریق ماده و نه به طریق آلت، و به طریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی، چه از آن روی جوهری مجرد است» (همان). عناصر: عناصر طبیعی. خسیس و اخس: پایین و پایتتر. شریف و اشرف: برتر. ۲. «و همچنان که انسان به عناصر و مرکبات محتاج است تا به هر سه نوع معونت او دهند به نوع خود نیز محتاج است تا به طریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند» (همان). سوم. ۱. «نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است به معونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع؛ اما بیان آنکه به انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و در این مقام به استکشاف آن زیادت احتیاجی نه؛ و اما بیان آنکه به معاونت نوع خود محتاج است آنست که: اگر هر شخصی را به ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود، تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها مهیا کردی، پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بر این اشغال موزع کردند بر ادای حق یکی از این جمله قادر نبودی» (همان). ۲. «اما چون یکدیگر را معاونت کنند، و هریکی به مهمی از این مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند، و به اعطای قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند، اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست» (همان). مراد تعاون یا تشارک یعنی تقسیم کار و تبادل کالایی، کار و خدمات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مدنی است.

۳. «و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است، و معاونت بر آن وجه صورت می‌بندد که به مهمات یکدیگر به تکافی و تساوی قیام نمایند، پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شد مقتضی نظام بود، چه اگر همه نوع بر یک صنعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی، از این جهت حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هریکی به شغلی دیگر رغبت نمایند، بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند» (همان). تکافی: کفو، همسر و هم شأن و مکمل هم بودندست. قیام: اقدام. عزایم: علایق. توارد: رفتار. مثلاً هم گندم کاشته و مازاد گندم داشته باشند. تبادل و تعاون صورت نمی‌پذیرد. اما تعدادی، گندم کاشته، تعدادی، جو و تعدادی دیگر، دامپروری کرده، ... هر کدام مازاد نیاز خود را بدیگری داده و مازاد نیاز طرف مقابل را بستانند. محذور اول: مشکل عدم تعاون و تشکیل جامعه. تباین همم: تنوع گرایش‌ها. مراد نظام استعدادها و علایق است. مباشرت: مشغول شدن مستقیم بکار.

۴. «و همچنین، احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلاد مختلف تقدیر کرد، که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند، و اگر درویش باشند همچنین، در اول از جهت بی‌نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر؛ و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز مساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل مانند و مطلوب حاصل نیاید. و اینست آنچه حکما گفته‌اند؛ «لو تساوی الناس لهلکوا جميعاً» (همان). کیاست: هوشیاری. بلاد: کند فهمی. مراد نظام هوشمندی افراد جامعه. صناعات مختلف: مشاغل متنوع و متفاضل. مراد نظام مشاغل است. «اگر همه مردم مساوی بوده همگی نابود میشوند» (همان). مثلاً همه گندمکار باشند، یا به تعبیری جامعه‌ای از فیلسوفان، اگر نیروهای اقتصادی و امنیتی نباشند از گرسنگی تنها خواهند مرد. ۵. «و لکن چون بعضی به تدبیر صائب ممتاز باشند و بعضی به فضل قوت، و بعضی به شوکت تمام و بعضی به فرط کفایت، و جماعتی از تمیز و عقل خالی و به مثبت ادوات و آلات اهل تمیز را، همه کارها بر این وجه که مشاهده می‌افتد مقدر گردد و از قیام هریک به مهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی‌آدم به فعل آید» (همان). مراد نظام تقسیم کار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، دولتی، عمومی و خصوصی از مدیریت های عالی، میانی تا پایین و کارمندی تا نیورهای خدماتی است. چهارم. ۱. «و چون وجود نوع بی‌معاونت صورت نمی‌بندد، و معاونت بی‌اجتماع محال است، پس نوع انسان بالطبع محتاج بود به اجتماع؛ و این

نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند، و تمدن مشتق از مدینه بود، و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که به انواع حرفت ها و صناعت ها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند. و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بروجهی خاص، اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه. و اینست معنی آنچه حکما گویند: «الانسان مدنی بالطبع» یعنی «محتاج بالطبع الى الاجتماع» المسمى بالتمدن» (همان). موضع: محل، مکان. تعیش: زندگی و زیست مدنی تا زندگانی و بهزیست مدنی. مسمی: اسم گذاری شده. ۲. «و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان به غایات متنوع، مثلاً قصد یکی به تحصیل لذتی و قصد دیگری به اقتنای کرامتی، اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نگیرد، چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد، و چون تنازع در میان افتد به افنا و افساد یکدیگر مشغول شوند، پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را به منزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و به حق خویش برساند، و دست هریکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند، و به شغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند؛ و آن تدبیر را سیاست خوانند» (همان). دواعی: ادعا ها، خواست ها. اقتنا: پیروی. کرامت: شهرت، اعتبار، احترام، مقام. متغلب: غلبه جو، سلطه گر. مقتنیات: خواستنی ها، منابع. منزلت: موقعیت. متکفل: عهده دار. ۳. «و چنانکه در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست به ناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد، پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود به کمالی که در نوع و اشخاص بقوت است آن را سیاست الهی خوانند، و الا به چیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند» (همان). ناموس: قانون، شریعت، تدبیر. دینار: پول، کنایه از قدرت بویژه اقتصادی. مؤدی: ادا کننده، رساننده. اضافت: افزودن، مثل سیاست ثروت طلبی، سلطه طلبی، شهرت طلبی. ۴. «و حکیم (ارسطو) اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است: سیاست ملک (یا ملک) و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت. یک. الف. اما سیاست ملک، تدبیر جماعت بود بروجهی که ایشان را فضایل حاصل آید، و آن را سیاست فضلا گویند؛ ب. و اما سیاست غلبه، تدبیر امور اخسا بود و آن را سیاست خساست گویند؛ ج. و اما سیاست کرامت، تدبیر جماعتی بود که به اقتنای کرامات موسوم باشند؛ د. و اما سیاست جماعت، تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع

کرده باشد» (همان). خُصاست: پستی. مراد سیاست تکساحتی توسعه مادی منفعت طلبی، ثروت طلبی، رفاه طلبی و لذت طلبی است. اخسا: پست ها. فِرَق: فرقه ها، جماعات مدنی. دو. «و سیاست مَلِک (مَلِک) این سیاسات دیگر را بر اهالی آن موزع گرداند ب. و هر صنفی را به سیاست خاص خود مؤاخذت کند تا کمال ایشان از قوت به فعل آید، پس آن سیاست سیاسات بود» (همان). سیاست (پلتیک): راهبرد، راهبرد سیاسی و سیاست راهبردی و کلان. مَلِک: حاکم، دولت. مَلِک: کشور، نظام مدنی و سیاسی. سیاست ملک: سیاست دولت و دولتی و سیاست ملی و نظام. سیاسات (پُلسی): خط مشی های سیاسی، سیاست های بخشی بسان سیاست اقتصادی، سیاست اجتماعی و سیاست فرهنگی. سیاست های خُرد کاربردی و اجرایی نیز میباشند. موزع: توزیع، تنظیم. مؤخذت: درخواست، بازخواست. سیاست سیاسات: سیاست فرابخشی و میان بخشی کلان بخشی تا زیربخشی. سه. «و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت به یکدیگر بر این وجه بود که یاد کنیم. گوئیم: سیاسات بعضی تعلق به اوضاع دارد مانند عقود و معاملات، و بعضی تعلق به احکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه، و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل [برتری] معرفتی به یکی از این دو نوع قیام نماید، چه تقدم او بر غیر، بی وسيلت خصوصیتی، استدعای تنازع و تخالف کند، پس در تقدیر اوضاع به شخصی احتیاج باشد که به الهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند، و این شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اد، اوضاع او را شریعت؛ و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه براین وجه کرده است که: «هم اصحاب القوی العظیمه الفائقه». و ارسطاطاليس گفته است که «هم الذین عنایه الله بهم اکثر» (همان). عقود: قراردادهای، پیمانها. رجحان تمیز: وجه تمایز، روبروی تبعیض که ترجیح بلا مرجح و بناحق است. فضل: برتری. صاحب ناموس: شارع، شریعتگذار، شریعتدار و شریعتمدار. پنجم. ۱. «و در تقدیر احکام به شخصی احتیاج افتد که به تأییدی الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود، و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند، و احکام او را صناعت ملک؛ و در عبارت محدثان او را امام، و فعل او را امامت؛ و افلاطون او را مدبر عالم خواند؛ و ارسطو انسان مدنی، یعنی انسانی که قوام تمدن به وجود او و امثال او صورت بندد» (همان). محدثان: جدیدان. قوام: برپایی و پایداری، بسان استخوانبندی که قوام بدن است. دولت، قوام و مقوم مدن می باشد. ۲. «و باید که مقرر بود که مراد از مَلِک در این موضع

نه آنست که او را خیل و حشَمی یا مملکتی باشد، بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه به صورت هیچ کس بدو التفات نکند، و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود» (همان). خیل: لشکر. حشم: حشمت یعنی اقتدار و نیروهای کارگزار. ششم. ۱. «فی الجمله در هر روزگاری و قرنی به صاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع [دین] اهل ادوار بسیار را کفایت باشد، اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید، چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد، و مدبر به حفظ ناموس قیام نماید و مردمان را به اقامت [اقامه و اجرای] مراسم آن تکلیف کند، و او را ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت و روزگار» (همان). ۲. «و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی، و آن این علم است که مقاله مشتمل بر اوست، نظر بود در قوانینی کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که به تعاون متوجه باشند به کمال حقیقی. و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افعال ایشان شود بر وجه اکمل» (همان). هیأت: ساختار. مصدر: موجب صدور، صادر کننده. افعیل: افعال متنوع و متفاضل. اکمل: کامل ترین، کارآمدترین. ۳. الف. «و به سبب آنکه هر صاحب صنعتی نظر در صنعت خود بروجهی کند که تعلق بدان صنعت داشته باشد، نه از آن روی که خیر باشد یا شر، مثلاً طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر گرفتن قادر بود، و بدانکه گرفتن او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند، ب. و صاحب این صنعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که خیرات باشند یا شرور، ج. پس این صنعت رئیس همه صناعات بود، و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم» (همان). ۴. «و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع به یکدیگر محتاجند، و وصول ایشان به کمال بی بقا ممتنع، پس در وصول به کمال محتاج یکدیگر باشند، و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی به دیگر اشخاص نوع او منوط بود. پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون، و الا از قاعده عدالت منحرف گشته باشد و به سمت جور متصف شده. و معاشرت و مخالطت براین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی که مؤدی بود به نظام و وجوهی که مؤدی [رساننده] بود به فساد و قوف یافته باشد، و علمی که ضامن تعریف یک نوع بود حاصل کرده، و لیکن آن علم حکمت مدنی است. پس

همه کس مضطر بود به تعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود، و الا معاملات و معاشرت او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد به قدر مرتبت و منزلت خود. و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد» (همان). منوط: مرتبط، مرهون. معاشرت: همگرایی. مخالطت: هماهنگی. تعاون: تشارک، تقسیم کار مدنی. مضطر: ناچار، مجبور، مکلف. تعلم: فراگیری، آموزش. آموزش علم سیاست: فراگیر بوده و همگانی بایست باشد. ۵. «و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازاله مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر صحت مزاج عالم. که آن را اعتدال حقیقی خوانند، و ازاله انحراف از آن قادر شود و او به حقیقت طبیب عالم بود» (همان). ازاله: زایلسازی، برطرفسازی. مزاج: آمیزش و ترکیب بدن و مدن. علم سیاست: علم سلامت نظام سیاسی و کشور و علم سعادت جامعه و جهان است. ۶. «و بر جمله، ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازاله شرور به قدر استطاعت انسانی» (همان). اشاعت: گسترش. هفتم. ۱. «و چون گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد، پس معنی اجتماع اشخاص بر اعتباری باید کرد که معلوم بود. گوئیم: اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی [خانوادگی] بود، و شرح آن داده آمد. و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد، و بعد از آن اجتماع اهل مدینه، و بعد از آن اجتماع امم کبار، و بعد از آن اجتماع اهل عالم. و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلی جزوی بود از مدینه و هر مدینه ای جزوی بود از امت و هر امتی جزوی از اهل عالم» (همان). امم کبار: جوامع مدنی کبیر، بزرگ. اهل عالم: نظام سیاسی بین مللی و جامعه مدنی جهانی. ۲. «و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤوس بود به نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرؤوس به نسبت به رئیس مدینه و همچنین تا به رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود، و اوست ملک علی الاطلاق، و نظر او در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل» (همان). ۳. «و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود، یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کامل تر باشد رئیس تر بود، و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد به کمال، و انتهای همه اشخاص با شخصی بود که مطاع

مطلق و مقتدای نوع باشد به استحقاق، یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع. و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است به عموم اجزا، رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع، بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً و علی‌العموم، و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی‌الخصوص» (همان). مراد ریاست و مدیریت و راهبری راهبردی اعلی، عالی و کل تا مرز جهان و جهانی است. ۴. «و تعلق اجتماعات به یکدیگر سه نوع بود: اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه، و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه، و سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه، چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هریک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند، و از این وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را به ماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را، چنانکه پیش از این گفتیم» (همان). ۵. «و چون تألیف اهل عالم بر این نوع [همزیستی] تقدیر کرده‌اند کسانی که از تألیف بیرون شوند و به انفراد و وحدت [تفرد، تکزستی] میل کنند از فضیلت بی‌بهره مانند، چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج به مقتنیات ایشان محض جور ظلم باشد؛ و ازین طایقه بهری این فعل را بفضیلتی شمرند، مانند؛ یک. جماعتی که به ملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها متفرد باشند، و آنرا زهد از دنیا نام نهند؛ دو. و طایفه‌ای که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند، و آن را توکل نام نهند؛ سه. و گروهی که بر سبیل سیاحت [اینجا آوارگی، بی وطنی] از شهرها به شهرها می‌شوند و به هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی مؤانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار می‌گیریم و آن را فضلی دانند. چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که [دیگران] به تعاون کسب کرده‌اند استعمال می‌کنند و در عوض و مجازات [اینجا جبران] هیچ بدیشان نمی‌دهند، غذای ایشان می‌خورند و لباس ایشان می‌پوشند و بهای آن نمی‌گزارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسانست [کار و تبادل]، اعراض نموده‌اند، چون به سبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی‌آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضایل می‌پندارند، و این توهمی خطا بود؛ الف. چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن [شکمی] و فرج [زیرشکمی جنسی] گیرند از کل وجوه، بل آن بود که هرچیزی را حدی و حقی که

بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند، ب. و عدالت نه آن بود که مردمی ار که نبینند بر او ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند، و تا کسب با مردم مخالفت نکند سخاوت ازو چگونه صادر شود؟ و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد؟ و چون صورتی شهی [جاذبه جنسی] نبیند اثر عفت او کی ظاهر گردد؟ و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه به جمادات و مردگان می کنند نه به اهل فضل و تمیز، چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقدّر اول، عزاسمه، کرده باشد انحراف نطلبند، و در سیر و عادات به قدر طاقت به حکمت او اقتدا کنند و ازو توفیق خواهند در آن باب، انه خیر موفق و معین» (همان). تألیف: الفت، دوستی، همبستگی. وحشت: تنهایی. عزلت: گوشه نشینی. إعراض: رویگردانی.

*(۲) «فصل دوم. فضیلت محبت مدنی که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن»؛ راهیافت دوستی سیاسی و همگرایی مدنی (همان، صص ۲۷۹-۲۵۸): محبت و غلبت مدنی، منفعت طلبی، لذت طلبی و دوستی طلبی. مبحث محبت یعنی دوست در سیاست، از بدایع خواجه می باشد. هم اینک پیشا پیش مبحثی راهنما و راهگشا است. اول. ۱. «و چون مردم به یکدیگر محتاجند و کمال و تمام هر یک به نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او، و ضرورت مستدعی استعانت، چه هیچ شخص به انفراد به کمال نمی تواند رسید چنانچه شرح داده آمد، پس احتیاج به تألیفی [عامل و علت همگرایی تا همبستگی مدنی] که همه اشخاص را در معاونت به منزلت اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد؛ و چون ایشان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تألف باشند؛ و اشتیاق به تألف و محبت بود، و ما پیش از این اشارتی کرده ایم به تفضیل محبت بر عدالت. و علت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی، و محبت مقتضی اتحادی طبیعی، و صناعی به نسبت با طبیعی مانند قسری باشد. و صناعت مقتدی بود به طبیعت» (همان). تفضیل: افضل بودن و برتری. اتحاد: همگرایی تا پیوستگی یعنی یگانی مدنی بسان یک شخص واحد است. قسری: جبری، واداری خلاف طبیعت مثل نگهداری سنگ در بالا. مقتدی: اقتداء، پیروی. مراد اینکه در سیاست که صناعت ارادی و تدبیری بوده شایسته و بلکه بایسته است با شیوه شبیه سازی (سایبرنتیک) از نظامات، الگوها و قوانین طبیعی بهره جست. چنانکه مثلاً در صنعت هواپیماسازی از پرندگان شکاری، ... و از شیوه های پرواز آنها استفاده میشود. ۲. «پس معلوم شد که احتیاج به عدالت که

اکمل فضایل آنست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است، چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی به انصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی. و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع در آن [۱] با صاحب خود مناصفت کند، و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد، پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد» (همان). اکمل: کاملترین، کامل کننده. محبت: دوستی، جاذبه، همگرایی. انصاف: از نصف و نصف بمعنای میانه، میانروی و میانداری است. ۲. «و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود: یکی طبیعی و دیگر ارادی. اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را، که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی. و اما محبت ارادی چهار نوع بود: یکی آنکه سریع عقد و انحلال بود، و دوم آنچه بطیء عقد و انحلال بد، و سیم آنچه بطیء عقد سریع انحلال بود، چهارم آنچه سریع عقد بطیء انحلال بود» (همان). بطیء: کندی، آهستگی. عقد: انعقاد، بستن. انحلال: منحل شدن، گشودن. به تعبیری: اول. زود بندد و زود گشاید. دوم. دیر بندد و زود گشاید. سوم. دیر بندد و زود گشاید و چهارم. زود بندد و دیر گشاید. ۳. «و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب؛ یک. بساطت منشعب است به سه شعبه، اول لذت و دوم نفع و سیم خیر، دو. و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه چهارم تولید شود، و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل به کمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند. و آن نوع انسان است، پس هریکی از این اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی» (همان). توصل: سیر، نیل و رسیدن. ۴. «و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت بر اهل هر کوئی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد، و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می نمود از این فضیلت نمی شایست، عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوی ها و محله ها با هم در یک مسجد که به همه جماعت محیط تواند شد جمع آیند، تا همچنان که اهل محلت را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود؛ و چون اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد، و مجمع ایشان را صحرائی که شامل ازدحام [جمعیت] تواند بود نامزد فرمود، چه وضع بنائی که همه قوم را درو جای بود، و در سالی دوبار [همایش نماز عید فطر و

قربان] از آن نفع گیرند، هم مؤذی به حرج [مشکل] می‌نمود؛ و چون در سعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد اُنس مجدد گردانند انبعاث [بعث و برانگیختن] ایشان بر محبت و مؤانست یکدیگر تزايد پذیرد، بعد از آن عموم اهل عالم را به اجتماع در یک موقف [موقعیت یعنی همایش حج]، در همه عمر یک دفعت، تکلیف کرد، و آن را به وقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم گردانید. تا برحسب تیسیر اهل بلاد متباعد [دور از هم] جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض گردانیده‌اند حظی اکتساب کنند، و به انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است تظاهر [همایش و پشتیبانی] نمایند؛ و تعیین آن موضع به بقعه‌ای که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود، چه مشاهده آثار او و قیام به شعائر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها، و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود دواعی خیر را. بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت با اکتساب این فضیلت معلوم می‌گردد، چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب استجماع هر دو سعادت باشد» (همان). مطاوعت: اطاعت، پیروی. مراد عبادات مدنی برای نیل به سلامت مدنی و سیر به سعادات مادی و معنوی دنیوی و اخرویست. ۵. «و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرؤوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود، بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود، و فقدان بانتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود، و فقدان بانتظار موجب فساد نیت باشد، و از فساد نیت استبطا حاصل آید، و استبطا مستتبع ملامت بود؛ و به رعایت شرط عدالت این فسادها زایل گردد. و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا به ملامت مشغول شوند، و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود، و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است» (همان). استبطا: کندی. مستتبع: پیامد. ممالیک: امروزه نیروهای کار، کارگران. موالی: کارفرمایان. ۶. «و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی [پدری] و محبت رعیت او را بنوی [فرزندی]، و محبت رعیت با یکدیگر اخوی [برادری]، تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند. و مراد از این نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلافی و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند، و رعیت در طاعت و

نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل، و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق، هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند، تا عدالت به توفیت حظ و حق هریک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته. و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود، و ریاست ملک ریاست تغلبی گردد، و محبت به مبغضت بدل شود، و موافقت مخالفت گردد، و الفت نفار، و تَوَدُّد نفاق؛ و هرکسی خیر خود خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود، تا صداقات باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید» (همان). تحنن: مهربانی. تعطف: عاطفه ورزی. مکاره: مکروه، سختی، ناگواری. تبجیل: بزرگداشت. توفیت حظ: بهره گیری، بهره مندی. استیجاب: سزاواری. مبغضت: ضد محبت، غضب و نفرت. الفت: همگرایف گرایش. نفار: نفرت، واگرایف گریزش. تودد: دوستی، نفاق: جدایی، دو رویی. مراد سیاست و سعادت ارادی و تدبیری حقیقی و یقینی واقعی است. محبت: روح، قلب و هویت جامعه و سیاست و سعادت مدنی است. جامعه، سیاست و سعادت مدنی جسم و جسد و قالب و هیأت آن می باشد. محبت فاضلی مدنی، سیاست مدنی فاضلی تولید کرده و حاصل آن سعادت حقیقی و یقینی واقعی مدنی است. محبت جاهلی؛ تکساحتی و تنازعی، سیاست جاهلی تولید کرده و حاصل آن شقاوت مدنی می باشد.

❖ (۳) «فصل چهارم. سیاست مُلک و آداب ملوک» (همان، صص ۳۱۴-۳۰۰)؛ راهبرد راهبری و مدیریت سیاسی: مسئله و موضوع این فصل که عمدتاً از ابتکارات سیاسی شخص و از تجارب کارگزاری سیاسی شخصی خواجه بوده، سیاست راهبردی و راهبرد سیاسی کشورداری-حکمرانی (آیین یا دکتَرین راهبردی) کلان کارگذاری کلان سیاسی؛ سیاستگذاری و سیاستمداری و کارگزاری خُرد کاربردی و اجرایی (رهبری و مدیریت سیاسی) است. فراگیر شئون سه گانه سیاست: اول. معماری سیاسی (مهندسی سیاسی): نهادسازی و نظامسازی سیاسی، دوم. مدیریت سیاسی: ۱. بسیج مدنی، ۲. سازماندهی مدنی، ۳. راهبرد مدنی، راهبری مدنی، اداره و پیشبرد مدنی، ۴. نظارت و کنترل مدنی: پایش مدنی، سوم. آسیب شناسی و آسیب زدایی مدنی (باز مهندسی، باز معماری و باز آرای و باز آوری و روزآمدسازی و کارآمدسازی مدنی: مهندسی مجدد، مکرر و مستمر مدنی). ۱. اول. «چون؛ یک. از شرح: الف. اصناف اجتماعات و ب. ریاستی که به ازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم،

دو. اولی آنکه به شرح کیفیت معاشرات جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم» (اخلاق ناصری، ص ۳۰۰).

اصناف: جمع صنف؛ انواع، اشکال و شعب اینجا کلی و کلیات یا مبانی و اصول می باشد. اجتماعات: مراد گونه های [انواع] دوگانه اجتماعات مدنی فاضلی و جاهلی و اشکال و شاخه های دوگانه ولو بظاهر متعارض ولی با شالوده های مشترک اجتماعات ظنی ضالی تک ساحتی و توهمی تنازعی فاسقی و شعب یا مراتب ششگانه ضروری، بدالت، خست، کرامت، تغلبت و جماعت است. ریاستی که به ازای هر جمعیتی باشد: مبین این بوده که هر اجتماع مدنی، دارای ریاست مدنی می باشد. همچنین هر صنف اجتماعات مدنی دارای همان سنخ ریاست مدنی است. ریاست: منظور رهبری مدنی می باشد. از مدیریت اعلی و عالی یا میانی و میدانی و مباشر مدنی است. شامل ریاست فاضلی اجتماع مدنی فاضلی و ریاست جاهلی اجتماع جاهلی مدنی می باشد. فراگیر ریاست ضالی و ریاست فاسقی است. اعم از ریاست ضروری، ... تا ریاست جماعی است. شرح: تشریح می باشد. مراد کالبدشکافی [فیزیولوژی] است. پیکره کاوی می باشد. کیفیت: چگونگی و منظور چگونگی شناسی است. معاشرات: جمع معاشرت می باشد. در لغت بمعنای آمیزش، اختلاط، حشر، انس، همنشینی و همزیستی، مراوده و حتی همدمی است. اما در اصطلاح مراد رابطه و نسبت و نیز مناسبات و رفتار مدنی و مردمی می باشد. کنش شناسی و روش یا رفتارشناسی است. جزوی: در قبال و مقابل کلی است. غیر از جزء یا جزئی در قبال و مقابل کل می باشد. در اینجا و از اینجا مراد علم و حکمت و فن عملی و تحقیقی عینی سیاست و سیاسی و مدنی است. فرای علم و حکمت و فلسفه نظری و تحقیقی سیاسی میباشد که تا کنون و در فوص سه گانه پیشین بدان پرداخته شده است. سیاست کاربردی و سیاست اجرایی و کاربردی سازی و کاربرد سیاسی میباشد. اجراییسازی (دولتی) و جریانسازی [عمومی] تا جاریسازی (مردمی و خصوصی) سیاست است. منظور خطمشی سیاسی و خط مشی گذاری سیاسی است. بویژه در گفتمان سیاسی متفکرین بنام اسلامی از فارابی تا خواجه نصیر تا ملا صدرا هر آنگاه که سیاست (پلتیک: Politic) گفته شده: مراد سیاست کلان یا سیاست راهبردی و گاه با تعبیر سیاست غایی بوده و راهبرد سیاسی می باشد. امروزه و در نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران از ناحیت رهبری و مجمع تشخیص مصلحت نظام در قالب سند چشم انداز و سیاست های کلان ترسیم و ابلاغ میگردد. سیاسات (پلسی: Policy): مراد سیاست کاربردی است. امروزه مجلس شورای اسلامی عهده دار تصویب آنها در قالب قانون برنامه های پنجساله توسعه

اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ج.ا.ا، قانون بودجه سالیانه و سایر قوانین عادی تصویب و اعلام می‌گردد. تدبیر یا تدابیر اجرایی (ادمنیستریشن: Administration): سیاست‌های اجرایی و اجرایی‌سازی توسط قوه اجرایی بمنظور جریان‌سازی عمومی و جاری‌سازی مردمی و خصوصی است. بخشنامه‌ها، دستور عمل‌ها و آیین‌نامه‌ها تحت عنوان مقررات اجرایی همین‌ها می‌باشند. جزوی در تعبیر خواجه نصیر در اینجا: به اعتباری سیاست‌های عملی در قبال و فرای نظری از سیاست‌های راهبردی، کاربردی تا اجرایی و جاری را در برد می‌گیرد. به تعبیر دیگر سیاست‌های کاربردی، اجرایی و جاری است. آنچه مسلم بوده اینکه علم و حکمت مدنی و سیاسی: منبع و مبنای سیاست‌گذاری و مبداء و معیار سیاست‌مداری بوده و اساس عمل سیاسی و حکومت مدنی می‌باشد. عمل و عین حکومت و سیاست: برآمد و بروز علم و ذهن و حکمت مدنی و سیاسی بوده و بر بنیاد آن بایسته و شایسته است باشد. در غیر این صورت سیاست و حکومت جاهلی است. خلق: مراد از توده مردم تا ملت یعنی جامعه مدنی و سیاسی با تقسیم کار و تبادل دارای نظام مدنی و دولت و حاکمیت و حکومت مدنی می‌باشد. میان خلق: منظور رابطه و نسبت و مناسبات و رفتار سیاسی ملت-دولت (Nation-State، حاکمیت: Suveraty) یا دولت-ملت (حکومت: Government) و ملت-ملت (سیاست) و احیاناً دولت-دولت (قدرت و اقتدار) بمثابة نهاد جماعت انسانی مدنی جامعه و نظام مدنی است. دوم. «و ابتدا به شرح سیرت ملوک کنیم» (همان). ابتداء: آغاز و شروع سیر سیاست بوده و همچنین بنیاد و بنیانگذاری می‌باشد. سیرت: در قبال صورت؛ باطن در قبال ظاهر سیاست و سیاسی است. سریرت بمعنای منش سیاسی درونی می‌باشد. به اصطلاح ضمیر سیاسی ظاهر سیاسی است. سیرت سیاسی که از سویی حاصل ارزش سیاسی و مسانخ بینش سیاسی است. از سوی دیگر مبداء کنش سیاسی و مبنا و معیار روش یا رفتار سیاسی می‌باشد. سیرت: سلوک و سیاست نیز می‌تواند باشد. اینجا می‌توان سیر سیاسی خواند. ملوک: حکام از حکمرایان حکیم فاضلی یا حکمای حکمرای فرازنه و فرهیخته تا حکمفرمایان جاهلی اعم از ضالی یا فاسقی را در بر می‌گیرد. مراد ریاست دولت و رهبری از مدیریت اعلی تا عالی را نیز دانست. حتی نهاد دولت را نیز در بر می‌گیرد. چنانکه خود خواجه نصیر پیشتر در فصل نخست سیاست مدن همین اثر تصریح مینماید: یک. «در تقدیر احکام به شخصی احتیاج افتد که به تأییدی الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود، و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی‌الاطلاق گفته‌اند، و احکام او را صناعت ملک؛ و در

عبارت محدثان او را امام، و فعل او را امامت؛ و افلاطون او را مدبر عالم خواند؛ و ارسطو انسان مدنی، یعنی انسانی که قوام تمدن به وجود او و امثال او صورت بندد» (همان، ص ۲۵۳). دو. «مراد از مَلِک در این موضع نه آنست که او را خیل و حَشَمی یا مملکتی باشد، بلکه مراد آنست که مستحق[شایستگی و شرعیت] مُلک[مَلِک] او بود در حقیقت و اگر چه به صورت هیچ کس بدو التفات نکند[مقبولیت نداشته و حاکمیت نداشته باشد]، و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود» (همان). بسان یک جراح حاذق ثقه (قابل اعتماد) و با اصطلاح فوق تخصص و متعهد، اگر مردم او را یافته و بدو مراجعت کردند، سلامت می یابند. اگر او را نشناخته یا بدو مراجعت نکردند و به پزشک غیر حاذق و خائن یا پزشکنا مراجعت کردند این خود مردمند که سلامت خود را نیافته و زیان میکنند. جراح نیز از حذاقت جراحیت نمی افتد. هر چند هیچ کس بدو مراجعت نکرده و هیچ جراحی ننماید. سه. و «فی الجمله در هر روزگاری و قرنی به صاحب ناموسی[پیامبری] احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد، اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید، چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد، و مدبر به حفظ ناموس قیام نماید و مردمان را به اقامت مراسم آن تکلیف کند، و او را ولایت تصرف بود در جزویات برحسب مصلحت هر وقت و روزگار» (همان، ص ۲۵۴). منظور کارگزاری سیاسی؛ حکومتگری از حکمفرمایی سلطنتی استبدادی مطلقه، حکمرانی سلطنتی مشروطه تا جمهوری مطلقه و حکمروایی شایسته در جمهوری مشروطه، مشروعه و معتدله و دولتمردی؛ سیاستگذاری کلان و سیاستگذاری خُرد کاربردی، اجرایی تا جاریسازی یعنی تنظیم، ترسیم و تصویب سیاست ها و سیاستمداری یعنی اعمال سیاست ها وی باشد. سوم. «گوئیم: ۱. سیاست مُلک[سیاست نظام، کشوری] و مَلِک[سیاست دولتی] که؛ یک. ریاست ریاسات^۸ باشد دو. بر دو گونه بود و سه. هر یکی را؛ الف. غرضی باشد و ب. لازمی» (همان). چهارم. «اما اقسام سیاست: یکی. یک. سیاست فاضله باشد که دو. آن را امامت خوانند (ص ۳۰۰) سه. و؛ الف. غرض از آن تکمیل خلق بود و ب. لازمش نیل سعادت؛ و دوم. یک. سیاست

^۸ سیاست مدنی: سیاست فرابخشی بوده و فراگیر سیاست اقتصادی، سیاست اجتماعی و سیاست فرهنگی می باشد. نظام مدنی هم فراگیر خرده نظامات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می باشد. در نتیجه سیاست، راهبرد فراپردی فرابخشی، است. دولت مدنی: هیئت حاکمه مدنی و فرمانده راهبردی فراپردی می باشد. نظام مدنی: نظام ساختاری راهبردی فراپردی سایر نظامات یا خرده نظامات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. بسان معماری کشور می باشد. این همان معنای سیاست سیاسات، ریاست ریاسات و صناعت صناعات است. بسان صراط یا بزرگراهی که در آن باندهای حرکت تندرو و سبقت، وسط و کند رو وجود دارد.

ناقصه بود که دو آن را تغلب [سلطه] خوانند سه و الف. غرض از آن استبعاد [بندگی یا استبعاد دوری از حق] خلق بود و ب. لازمش نیل؛ ۱. شقاوت [و مشقت] و ۲. مذمت [سرزنش]» (همان، ص ۳۰۱). سیاست ملک: سیاست مُلک یعنی سیاست ملی (داخلی و خارجی)، سیاست کل و سیاست کشوری یا سیاست مَلک: سیاست دولت و سیاست دولتی، هر دو خوانده شده و درست است. چرا که دولت سیاستگذار و سیاستمداری کشور میباشد. مراد سیاست فرابخشی، میان بخشی و کلان بخشی و سیاست بخش و حتی زیر بخش های های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. منظور سیاست توسعه اقتصادی، ابزاری و تأمین آسایش همگانی، توانان سیاست تعادل اجتماعی و کارآمدسازی ملی در جهت سیاست تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش مدنی میباشد. این همان سیاست پیشرفت ملی بوده و سیاست سعادت مدنی است. سیاست اقتصادی، سیاست اجتماعی و سیاست فرهنگی داخلی و خارجی است. ریاست ریاسات: بیشتر تداعی ریاست و سیاست دولت و دولتی میکند. اما سیاست و ریاست ملی را نیز در بر میگرد. مراد سیاست کل و کلی دولتی و ملی کشوری فرابخشی [کارآمدی سیاسی و پیشرفت] و میان بخشی (تعادل سیاسی) بوده که ریاست و فراگیر ریاسات و سیاست های بخش های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی داخلی مرکزی و محلی (استانی و شهرستانی) و خارجی بوده و همگی تحت حاکمیت و حکومت مدنی فرانها راهبردی فرابردی دولت میباشند. می توان مبین ریاست و سیاست های راهبردی یا کلان و غایی راهبری راهبردی نیز بشمار آید. غرض سیاست: هدف از سیاست بوده که سعادت؛ آسایش بدنی و آرامش مدنی است. غایت سیاست: هدف سیاست بوده که پیشرفت می باشد. با برقراری امنیت و نظم و کارآمدسازی و اقتدار که اجزاء، عوامل، مراحل و ابزار و گاه اسباب و نیز مقدمات سعادت بوده صورت میپذیرد. لازم سیاست: همان غرض، پیام و پیامد، نتیجه، برآمد سیاست بوده که سعادت یا شقاوت است. سیاست فاضله: سیاست علمی و حکمی است. سیاست فرازنگی و فرهیختگی می باشد. سیاست حقیقی و یقینی واقعی است. امامت: امامت: ایصال یعنی رسانیدن به مطلوب می باشد. راهبری راهبردی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی است. فاضلی بوده یا جاهلی [امام جور] باشد. اینجا راهبری فاضلی مورد نظر است. تکمیل خلق: کمال رسانی اعم رسایی و سازواری ذاتی و دونزادی مردم و ملت می باشد. منظور شکوفاسازی و شکوفایی است. بلکه با عنایت به مختار؛ ارادی و تدبیری بودن انسانها، خودشکوفاسازی و خودشکوفایی می باشد. این پیشروی و پیشرفت فاضلی است. سیاست ناقصه: سیاست

نارسا و نارسایی سیاسی یعنی سیاست تکساحتی مادی و ظاهری متدانی می باشد. غایت این سیاست: توسعه و تأمین آسایش بدنی تا لذتطلبی است. از آنجایی که این چنین سیاستی طبیعی بوده و قاعدتا و به سیاست تنازعی منجر شده مدعی گشته که «آنها سیاست تغلب خوانند» (همان). مراد سیاست ناسازوار و ناسازواری سیاسی سلطه گری سلطنتی مطلقه داخلی و سیطره جویی داروینیستی و (هژمونیک) امپریالیستی یعنی استکباری و افزون طلبی خارجی تا جهانی است. استعباد: بندگی و بردگی گرفتن و کشیدن ملت و سایر ملل می باشد. یا استبعاد: دوری از حق و عدالت و اعتدال و دور ساختن مردم و ملت خود و سایر ملت ها از سیاست فاضلی. شقاوت: شقاق یعنی فاصله گرفتن از سیاست فاضلی؛ تعادل و تعالی و در نتیجه بدبختی بوده و نیز بمعنای مشقت یعنی گرفتاری است. مذمت: سرزنش، نکوهش زشت ضد ارزش بودن و شمردن است. این عبارت و دو عبارت بعدی را برای نمونه تجزیه و تنظیم نموده و حسب مورد جدول و نمودار آنها جهت تحلیل و بهره برداری بیشتر ترسیم می نماییم. جدول متن: سیاست مُلک [نظام و کشور] یا مَلِک [دولت]: ریاست ریاسات؛ جدول افقی

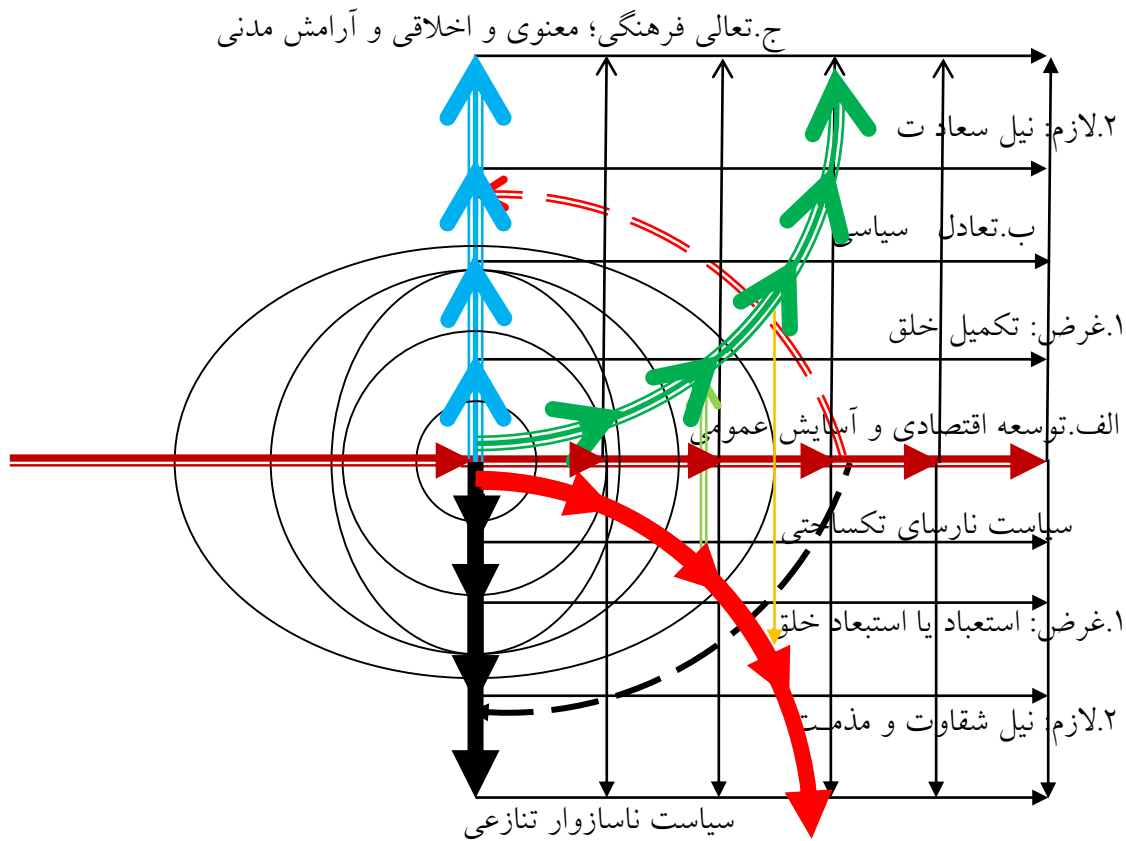
گونه	عنوان	غرض از آن	لازمش
سیاست فاضله	امامت	تکمیل خلق	نیل سعادت
سیاست ناقصه	تغلب	استبعاد یا استبعاد خلق	نیل شقاوت و مذمت

جدول عمودی

ردیف	یکی و نخست	دیگری و دوم
سیاست	سیاست فاضله	سیاست ناقصه
عنوان	امامت	تغلب
غرض از آن	تکمیل خلق	استبعاد یا استبعاد خلق
لازمش	نیل سعادت	نیل شقاوت و مذمت

نمودار متن:

۱۰۰٪ + (اعلیٰ علیین)



۱۰۰٪-(اسفل سافلین)

تحلیل متن: سیاست مُلک و مِلک: چگونگی)، چیستی و چرایی؟): ریاست ریاسات باشد. مراد هم سیاست و ریاست برتر و برترین ریاست فربخشی و میان بخشی کلان بخشهای سه گانه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی فراگیر ملی داخلی و خارجی است. بر دو گونه یا نوع بوده و هر یکی را؛ الف. غرضی باشد و ب. لازمی. هر سیاست دارای هدف و غایت بوده و نیز غرضی یعنی هدف از آن می باشد. بر فرض غایت و هدف سیاست مدنی: پیشرفت مدنی است. یعنی توسعه اقتصادی، تعادل سیاسی و تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی می باشد. اما غرض و هدف از پیشرفت مدنی: کمال (رسایی و سازواری)، سعادت (خوشبختی) و بهزیستن مدنی (حیات طیب و پاکزیست) است. کما اینکه هدف و غایت پیشرفت مدنی: سعادت مدنی در دنیا یا سعادت دنیوی است. اما هدف از سعادت مدنی دنیوی و در دنیا و یا غرض آن: سعادت جاویدان اخروی یا سعادت در زندگانی جاویدان آخرت می باشد.

۲. اما اقسام سیاست: یکی سیاست فاضله است. در قبال و در مقابله سیاست جاهله باشد که آن را امامت یعنی رهبری سیاسی خوانند. مراد رهبری دینی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی توحیدی است. منظور راهبری سیاسی دو ساحتی مادی و معنوی، دو بعدی باطنی و ظاهری متعادل و متعالی است. این همان حکمروایی شایسته و بایسته می باشد. جمهوری مشروطه، مشروعه و معتدله یا متعادل و متعالی است. الف. غرض از آن: تکمیل خلق بود یعنی کمال؛ رسایی و سازواری ذاتی و درونزادی بروا اعم از؛ توسعه اقتصادی کمی و کیفی سخت، نیمه سخت و نرم افزاری و تأمین آسایش عمومی، توأمان با توسعه و تعادل سیاسی و ارتقای هرچه فراتر کارآمدی؛ بهره‌وری و اثربخشی در جهت توسعه و تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش مدنی و بهزیست است. ب. لازم: نیل سعادت یعنی خوشبختی؛ مراد آسایش بدنی و آرامش روحی فردی، جمعی و اجتماعی مدنی فروملی، ملی داخلی حتی خارجی تا فراملی بوده که با تعادل فکری تبیین و ترسیم یافته و تدبیر (طراحی)، تدبیر (برنامه‌ریزی) و تحقق می‌پذیرد. دوم سیاست ناقصه بود که آن را تغلب [سلطه‌گری] خوانند. مراد سیاست تک‌ساحتی نارسای ظنی یعنی پنداری و به اصطلاح ضاله یعنی گمراه و نیز سیاست تنازعی ناسازار توهمی یعنی کاذب یا دروغین و به اصطلاح فاسقه یا بدراه و بیراه می باشد. این حکمروایی سلطنتی استبدادی مطلقه تا حکمرانی مشروطه سلطنتی و جمهوری مطلقه است. الف. غرض از آن استبعاد (بندگی یا استبعاد دوری از حق) خلق بود. غرض بندگی و بردگی خلق و دور کردن آن از سیاست مستقیم؛ متعادل و متعالی است. ب. لازم: نیل شقاوت (و مشقت) و مذمت (سرزنش): حاصل، پیام و پیامدش: سیر و نیل به شقاوت یعنی بدبختی فردی، جمعی و اجتماعی مدنی اعم از شقاق (از حق و عدالت) و مشقت یعنی مشکل آفرین اقتصادی، سیاسی و فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی ضد آرامش می باشد. ج. فرای غرض و لازم سیاست، کارکرد سیاسی است. پنجم. «و سائس اول تمسک به عدالت کند و رعیت را بجای ا صدقا [دوست صادق] دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوت دارد، و سائس دوم تمسک به جور کند و رعیت را بجای خول [کنیز، خدمتکار و برده زن] و عبید [بنده، برده مرد] دارد و مدینه پرشور عام کند و خویشتن را بنده شهوت دارد» (همان، ص ۳۰۱). سائس: (اسم) فاعل سیاست است. کارگزاری سیاست و سیاسی می باشد. سیاستگذار و سیاستمدار است. مراد حاکم سیاسی، رهبری سیاسی، ریاست و حتی دولت می باشد. مسوس: (اسم) مفعول سیاست است.

سیاست‌پذیر یعنی ملت و سیاست‌پذیری یعنی تبعیت از سیاست و جاری‌سازی آن می‌باشد. اینکه امام علی(ع) میفرماید: «انسان: هو السایس و المسوس»: انسان هم فاعل سیاست و هم قابل سیاست است. به اصطلاح هم سوژه سیاست و هم ابژه سیاست می‌باشد. ساینس اول: سیاست‌گذار و سیاستمدار فاضلی است. تمسک: دست یازیدن، توسل جستن، چنگ زدن و به تعبیری کاربردن و کاربست می‌باشد. عدالت: ۱. اعتدال: میانه روی از افراط ستم‌گری و تفریط ستم‌پذیری است. ۲. تعادل: توازن میان توسعه اقتصادی و تأمین آسایش جسمانی بدنی ظاهری مادی و در جهت تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش روحانی باطنی مدنی می‌باشد. ۳. عدل: رعایت تکافی، تناسب و تساوی حقوق میان نیروها و نهادهای مکمل، متناسب [با کارانه] و مشترک با حفظ حقوق و بعد از آن سیاست حمایتی اقشار آسیب‌پذیر است. اولاً بین حقوق یعنی امتیازات و تکالیف و عبارتی وظایف یا مسئولیت‌ها، تساوی وجود دارد. ساق بساقتند. بسان دو ضلع مثلث متساوی ساقین اند. ثانیاً مثلاً حقوق زن و مرد، متساوی نیست. تبعیض نیز نمی‌باشد. زن از حقوق و تکالیف دختری، خواهری، همسری و مادری برخوردار است. مرد از حقوق و تکالیف پسری، برادری، شوهری و پدری برخوردار می‌باشد. اینها نه متساویند. نه تبعیض آمیزند. متکافی یعنی کفو و هم‌شان و مکمل یعنی تکمیل‌کننده هم و هم‌پوشان در تشکیل و اداره خانواده بوده و لازم و ملزوم هم و حتی چه بسا هم‌افزایند. تساوی حقوق یعنی مزد یک روز یا یک ماه یک نفر کارگر ساده با یک نفر کارگر فنی و با یک نفر دکترای مهندس فوق تخصصی یا جراح پنجه‌طلایی، اگر متساوی باشد، بی‌عدالتی است. بسان این بوده که تمام دانشجویان را چه تلاش کرده یا نکرده باشد، یک نمره متساوی چه کم و چه زیاد بدهیم. این نه تنها عدالت نیست. بلکه عین ظلم و ستم است. این نه تنها باعث تلاش دانشجوی تنبل نشده اما چه بسا برای دانشجوی زرنگ، ضد انگیزه گردد. عدالت در اینجا تناسب است. هر کس به تناسب تنوع و تفاضل استعداد خود تدبیر و تلاش نموده و توفیق یافت، استحقاق پیدا میکند. به تناسب تنوع و تفاضل استحقاق، بایسته است حقوق او تأمین گردد. هر که بیشتر، برتر. در عین حال بایسته است در امور و به اصطلاح خیرات مشترک بسان امنیت، سلامت، آموزش، اشتغال و رفاه، و از همه اینها فراتر مشارکت و کرامت، همه از حد مشترک و حداقلی برخوردار باشند. مازاد بر آن بسته به همان تناسب استعدادی و استحقاقی بوده و به اصطلاح کارانه است. اینرا بعداً در مبحث عدالت خواهیم دید. رعیت: مردم، ملت و جامعه مدنی است.

که دارای حقوقی بوده و بایسته و شایسته رعایت است. غیر و ضد معنی برده در حکومت های جاهلی سلطنتی مطلقه و مناسبات سلطه گر و تحت سلطه، حاکم و محکومی و مالک و مملوکی ملی نظامات برده داری (فئودالیسم) و خانخانی تا اربابی رعیتی محلی میباشند. که بردگان نه تنها مالک کار و کالا و خدمات خود نبوده بلکه مالک جسم و جان و ناموس و حتی اولاد خود نیز نیستند. بسان گو سفندان و احشام که همه چیزشان متعلق به مالک و صاحب گله و گله دار است. برعکس راعی یعنی چوپان یا شبان: مالک گله نیست. خادم گله است. وظیفه دارد امنیت آنها را در مقابل گرگان، سلامت آنها را در مقابل امراض، تغذیه آنها را از مرتع و آبشخور و استراحت آنها را در آغل مناسب، تأمین کند. اصداً: هم دوستان و دوستی سیاسی بوده و هم صداقت: راستی، راستگویی و درستی سیاسی و به اصطلاح شفافیت سیاسی و حتی نهادینگی سیاسی است. خیرات: خواسته ها و عوامل پیشرفت، خوشکوفایی سازی و سعادت‌مندی و کمال گرایی مدنی است. خیرات عامه: منابع و منافع عمومی اقتصادی از جمله سلامت و رفاهی، سیاسی از جمله امنیتی و فرهنگی می باشد. مملو کند: پرکردن، سرشار کردن و به تعبیری فراهمی، فراگیری و فراگیرسازی خیرات عمومی در کشور است. خویشتن را مالک شهوت دارد: خویشنداری می باشد. خود کنترلی است. کنترل درونی است. خودرایی، خودمحموری و خودکامگی استبدادی مطلقه و نیز سلطه شخصی، خانوادگی و خاندانی، ملوکی [مالک و مملوکی نسبت به مملکت و ملت] و موروثی سلطنتی مطلقه داخلی یا استکباری خارجی نبوده و بدان نیز تن ندهد. ساینس دوم: سیاست جاهلی؛ تکساحتی-تنازعی است. جور: تعلق از احقاق حق بوده و بویژه تعدی و تجاوز به حقوق سایرین می باشد. خول: برده و به بردگی کشانیده مردم بوه که مالک جان، مال، ناموس و حرمت خود نباشد. عبید: بنده و به بند و به بندگی کشانیدن مردم است. در این صورت برعکس نظام فاضلی که دولت خادم بالذات مردم بوده و مردم مخدوم دولتند، در این چنین نظام جاهلی بسیط قدیم یا مرکب جدید نظراً و بویژه عملاً مردم خادم بالذات دولت سرمایه سالاری لیبرالیستی یا دولته سالاری سوسیالیستی میشوند. ولو بظاهر لیبرال دموکراسی و جمهوری لیبرالیستی بوده یا سوسیال دموکراسی و جمهوری سوسیالیستی مدرنیستی باشند. مدینه پرشور عام کند: به سبب سیاست جاهلی، جامعه و جهان آسیب پذیر گشته و دچار آسیب نارسایی تکساحتی و ناسازواری تنازعی گشته و میگردد. خویشتن را بنده شهوت دارد: دولت و سیاست مدنی تابع منافع ثروت سالاران [الیگارش‌های مالی] و

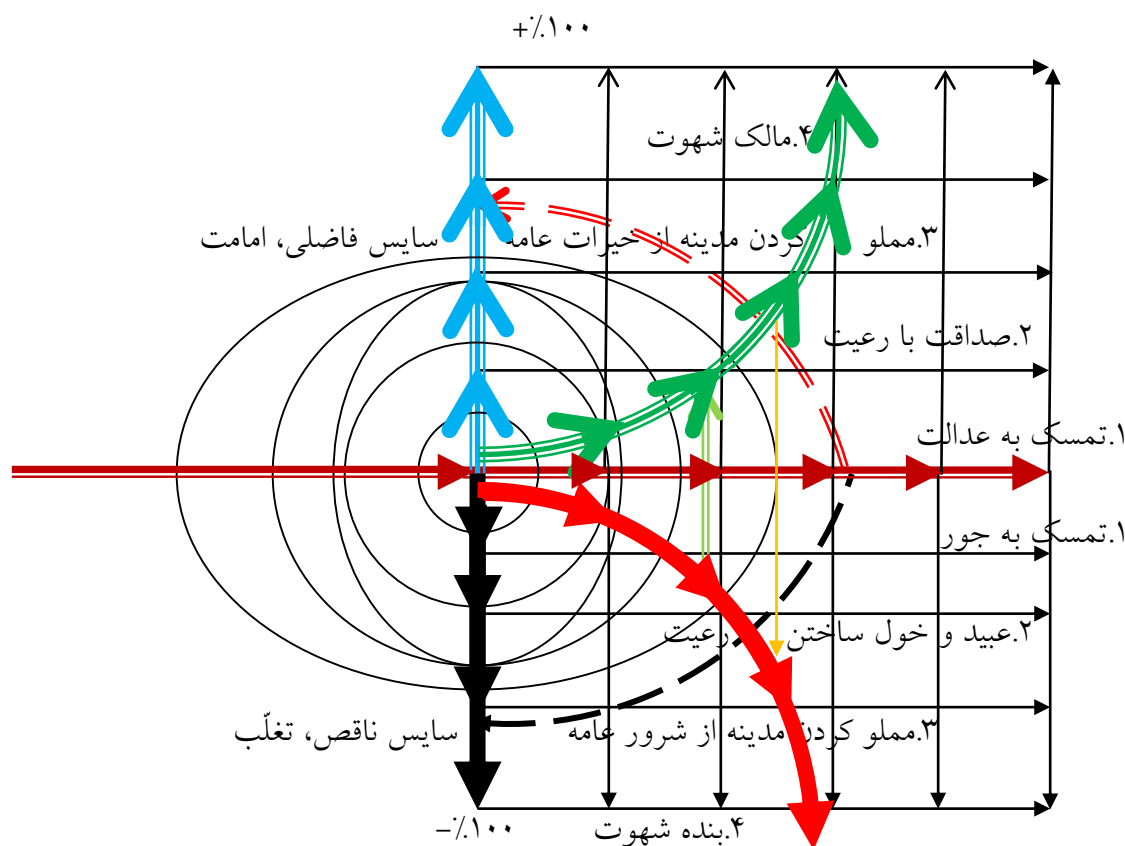
قدرتسالاران[الیگارشسی سیاسی و نظامی] است. چه نظامات سیاسی استبدادی سلطنتی مطلقه قدیم بوده که بیشتر جاهلی بسیط بودند و چه بسا هنوز هم هستند. ضد مردمسالاری حقیقی و یقینی واقعی فاضلی اند. چه سرمایه سالاری و دولتسالاری های مطلقه مدرنیستی جدید که جاهلی مرکب می باشند. شبه مردمسالاری و مردمسالاری نمایی؛ ظنی[تفلسفی] ظاهری تکساحتی یا توهمی[سوفیستی] کاذب تنازعیند.

تجزیه و تنظیم متن: کارکرد «سائس اول: ۱. تمسک به عدالت کند و ۲. رعیت را بجای اصدقا[دوست صادق] دارد و ۳. مدینه را از خیرات عامه مملو کند و ۴. خویشتن را مالک شهوت دارد، و سائس دوم: ۱. تمسک به جور کند و ۲. رعیت را بجای خول و عبید دارد و ۳. مدینه پرشور عام کند و ۴. خویشتن را بنده شهوت دارد» (همان). جدول متن: سیاست کارکردی، کارایی سیاسی-جدول افقی

کارکرد: کارایی			۱	۲	۳	۴
سائس اول	سیاست فاضله	سیاست امامت	تمسک به عدالت	صداقت با رعیت	مملو کردن مدینه از خیرات عامه	مالک شهوت
سائس دوم	سیاست ناقصه	سیاست تغلب	تمسک به جور	خول و عبید کردن رعیت	مملو کردن مدینه از شرور عامه	بنده شهوت

جدول عمودی

کارکرد: کارایی	سائس اول	سائس دوم
ماهیت	سیاست فاضله	سیاست ناقصه
عنوان	سیاست امامت	سیاست تغلب
۱	تمسک به عدالت	تمسک به جور
۲	صداقت با رعیت	خول و عبید کردن رعیت
۳	مملو کردن مدینه از خیرات عامه	مملو کردن مدینه از شرور عامه
۴	مالک شهوت	بنده شهوت



تحلیل متن: ششم. «و خیرات عامه: امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن، و شرور عامه: خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن» (همان). امن: امنیت بوده و حتی ثبات است. امنیت جانی و جسمی (سلامت) را می تواند در بر گیرد. امنیت مدنی؛ اعم از امنیت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی میباشد. فراگیر امنیت اطلاعاتی، انتظامی اجتماعی و دفاعی نظامی است. سكون: آرامش باطنی و روحانی معنوی بوده و حتی آسایش جسمانی بدنی ظاهری می باشد. مؤدّت: دوستی با یکدیگر، محبت و مهربانی و همگرایی تا مرز وحدت ملی و ارتباطات و اتحاد فراملی است. عدل: اعتدال، تعادل و عدالت میباشد. عفاف: میانه روی از جمله اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. لطف: نرمش و نرمخویی و مدارای مدنی؛ اجتماعی و سیاسی می باشد. وفا: رعایت و پیماننداری ضد غدر یعنی پیمان شکنی است. خوف: ترس، نا امنی، احساس ناپایداری و بی ثباتی میباشد. اضطراب: ضد آرامش، نا آرامی، تشویش، دلهره آمیزی، دلشورگی است. تشویش: تنازع: تعارض، تشتت، واگرایی، ستیز، همان سیاست اختلاف بیانداز و حکومت کن داخلی ملی بوده یا خارجی فرا ملی باشد. حرص: آزمندی،

زیاده طلبی بویژه اقتصادی و بلکه سیاسی و حتی فرهنگی است. عنف: شدت، خشونت آمیزی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی میباشد. غدر: پیمان شکنی بوده ضد وفا است. خیانت: ضد امانت می باشد. مسخرگی: شوخی و شنگی و غیر جدی است. غیبت: پرونده سازی، پنهانکاری، بر خود دوگانه و عدم شفافیت می باشد. مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند: مرجعیت و گفتمان سازی سیاسی است. اقتدا به سیرت: الگوگیری و پیروی از سیاست می باشد.

تجزیه و تنظیم متن: یکی. «و خیرات عامه: ۱. امن بود و ۲. سکون و ۳. مودت با یکدیگر و ۴. عدل و ۵. عفاف و ۶. لطف و ۷. وفا و ۸. امثال آن، و دیگری. شرور عامه: ۱. خوف بود و ۲. اضطراب و ۳. تنازع و ۴. جور و ۵. حرص و ۶. عنف و ۷. غدر و ۸. خیانت و ۹. مسخرگی و ۱۰. غیبت و ۱۱. مانند آن» (همان).
جدول افقی:

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
الف	خیرات عامه	امن	سکون	مودت	عدل	عفاف	لطف	وفا	[امانت خدمت]	[جدیت]	[راز داری]	
ب	شرور عامه	خوف	اضطراب	تنازع	جور	حرص	عنف	غدر	خیانت	مسخرگی	غیبت	

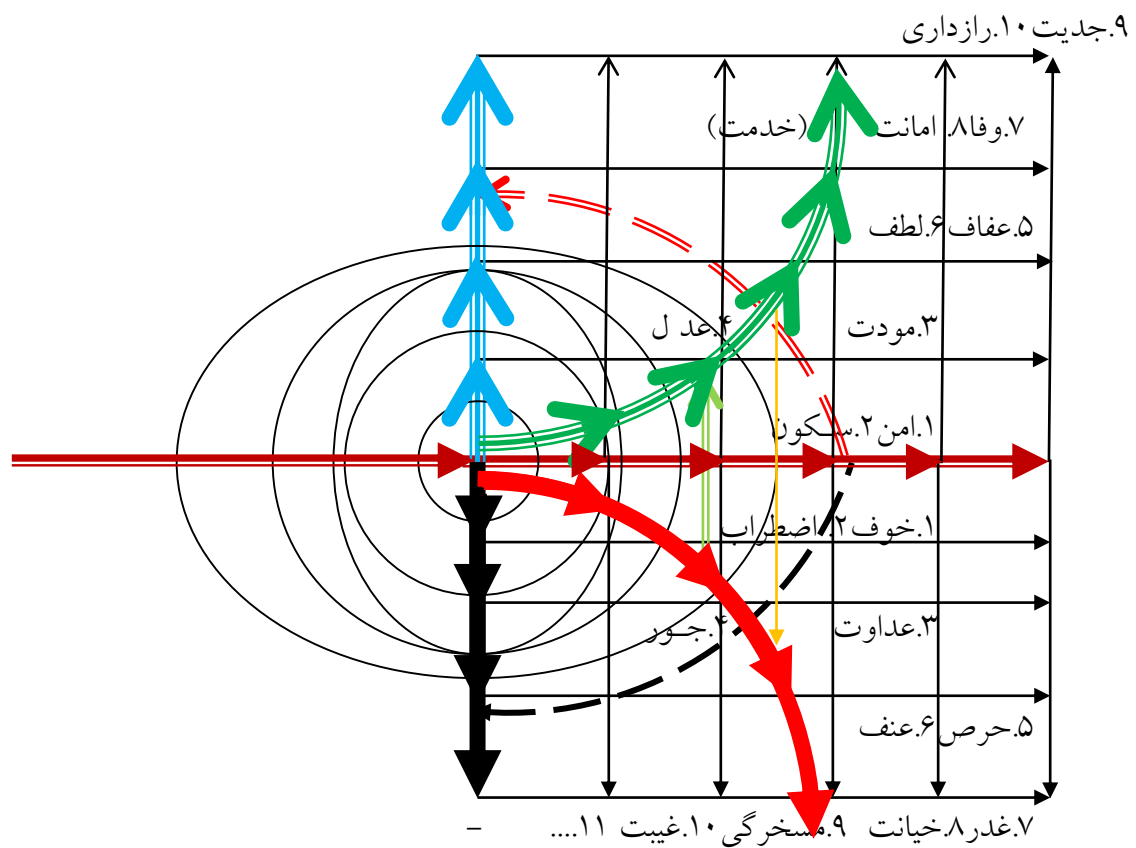
جدول عمودی:

	الف	ب
	خیرات عامه	شرور عامه
۱	امن	خوف
۲	سکون	اضطراب
۳	مودت با یکدیگر	تنازع
۴	عدل	جور
۵	عفاف	حرص

۶	لطف	عنف
۷	وفا	غدر
۸	[امانت، خدمت]	خیانت
۹	[جدیت]	مسخرگی
۱۰	[رازداری]	غیبت
۱۱		

نمودار متن:

+/- ۱۰۰



تحلیل متن: هفتم. الف. «و مردمان در هر دو حال؛ یک. نظر بر ملوک داشته باشند و دو. اقتدا به سیرت ایشان کنند» (همان). اقتداء: پیروی. سیرت: روش و سیاست. اینها گروه مرجعند. چه حکومت و سیاست

فاضلی بوده یا جاهلی باشد. ب. «و از اینجا گفته‌اند که؛ یک. «الناس علی دین ملوکهم»^۹ و دو. «الناس بزمانهم اشبه منهم بأبائهم»^{۱۰}، سه. و یکی از ملوک گوید «نحن الزمان»^{۱۱} (همان). من زمانم.

۲. الف. «و طالب مُلک باید که مستجمع هفت خصلت بود: یکی ابوت، چه حسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشم‌ها باشد به آسانی» (همان). طالب مُلک: سیا ستگرا، انقلابی، سیا ستمدار، کسی که در پی تشکیل یا نیل به قدرت سیاسی، حکومت، حاکمیت، راهبری سیاسی است. مستجمع: جامع. اُبُوت: پدری، حسب، اعتبار خانوادگی، خاستگاه، پایگاه و نقش اجتماعی. استمالت دلها: جلب قلوب، دلجویی. افتادن وقع: اعتبار و بزرگی. هیبت: عظمت، شکوه. «و دوم عُلُو همت، و آن بعد از تهذیب قوای نفه سانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید» (همان). علو: بلندی. همت: اراده، خواست، عزم. تهذیب: پاکسازی، پیراستن. قوای نفسانی: غرایز طبیعی بشری. تعدیل: تنظیم و توازن، هماهنگسازی. غضب: خشم، خشونت، نیروی دافعه. قمع: سرکوب، چیرگی. شهوت: میل، منفعت طلبی، ثروت طلبی، لذتجویی، راحت طلبی. در حکمت مدنی فاضلی: تهذیب و تعدیل غرایز میل و خشم یعنی جاذبه و دافعه و ابزارسازی آنها بمثابة نیروی مولده و محرکه و تولید کننده نیرو و حرکت به عنوان ابزار فطرت تعالی طلب و در جهت پی شرف است. نه همچون مدرنیسم است. که به تقویت و اصال و یلگی غرایز و بر عکس ابزار سازی فطرت تعالی طلبی در جهت توسعه تکساحتی (شهوت فرویدیسمی) و تنازع (غضب داروینیستی) - امپریالیستی (انجامیده چنانکه نظریه «مازلو» آنرا توجیه و تئوریزه می‌سازد. نه همچون بودیسم و هندوئیسم

^۹. ترجمه: «مردم بر دین راهبران سیاسیشانند» (همان). از رسول گرامی اسلام نقلست: «دو دسته گرو مرجع مردمند؛ علما و حکام؛ یعنی راهبران علمی دینی و راهبران حکومتی سیاسی اشان. آنها اسوه مردم بوده و از آنها الگو میگیرند. چه اسوه خوب [لکم فی رسول الله اسوه حسنه]: احزاب/ ۳۳، ۲۱ و چه بد.

^{۱۰}. ترجمه: «مردم بزمانشان شبیه ترند نسبت پدرانشان» (همان). یعنی مردم محصول و شکل زمانشانند. البته مردم باندازه ای که اختیارمند و دارای اراده و تدبیر بیشتریند، نقش فراتری در تغییر سرشت و تعیین سرنوشت خویش و حتی سایرین دوران خود و همچنین بعد از خود ایفا میکنند. اما حتی راهبران بیشتر نمونه ای الهام بخش و عوامل موثره هستند. تعیین کننده خود انسانها حتی پیروان، خودشانند. به همین سبب بوده که هر کسی مکلف به ادای وظیفه ذاتی خود و مسئول اعمال خویشست.

^{۱۱}. ظاهر این از معاویه نقل شده است. در هر صورت دولت و حاکمیت بحق یا بیاطل خود را مظهر اراده عمومی تلقی و تعبیر میسازد. در التمثیل و المحاصره ثعالی [قاهره ۱۹۶۱ ص ۱۳۳] آمده است. معاویه گفته: «نحن الزمان، من وضعنا اتضع، و من رفعناه ارتفع»؛ «من زمانم، هر کس را ضایع کنم، ضایع شود و هر کس را بلند کنم بلند میشود» (همان). نیز در بهجه المجالس [ج ۱ ص ۳۳۹] رهبر خوارج خطاب به معاویه گفت: «انت الزمان، ان تصلح یصلح و ان تفسد یفسد»؛ «تو زمانی، اگر صلح و اصلاح کنی، جامعه اصلاح گشته و اگر فساد و فاسد شوی، کشور فساد و فاسد شود» (همان).

است. که رهبانی و ترک دنیا و ریا ضت بمنظور ریشه کنی غرایز مزبور می باشد. هر دو افراط و تفریطند. اعتدال، ابزارسازی غرایز میل، خشم و هوش ابزاری طبیعی و توسعه طلب بشری غیر و ضد مدنی (بودیسم و هندوئیسم) و مدنی (مدرنیسم) بمثابة جاذبه، دافعه و مدبره ابزار ساز (نظام سازی و دولت ساز) برای فطرت عقلی برهانی (حکمت خیز) و قلبی شهودی (معنویت خیز) الهی و تعالی طلب انسانی مدنی و در جهت پیشرفت توحیدی دوساحتی مادی و معنوی و دو بعدی باطنی (ارزشی، بینشی، منشی درونی) و ظاهری (کنشی و روشی یا رفتاری بیرونی) متعادل و متعالی فردی، جمعی و اجتماعی است. توسعه اقتصادی و تأمین آسایش بدنی توأمان با تعادل سیاسی و کارآمد سازی در جهت تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش مدنی میباشد. برترین جایگزین توسعه تکساحتی-تنازعی ظاهری از سویی و تارک دنیایی در سویه دیگر است. «و سیم متانت رأی، و آن به؛ یک. نظر دقیق و دو. بحث بسیار و سه. فکر صحیح و چهار. تجارب مرضی و پنج. اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید» (همان). متانت رأی: وزین و محکم بودن نظر. تجارب مرضی: آزمون های موفق و بلکه تجاذب مرضی: جاذبه ها و مطلوبات و مطالبات رضایت بخش، پسندیده. اعتبار: عبرت گیری، درس آموزی («قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه الذین من قبل»: روم/۳۰؛ ۴۲ و «فاعتبروا یا اولی الابصار»: حشر/۵۹؛ ۲). «و چهارم عزیمت تمام، یک. که آن را عزم رجال و عزم ملوک گویند، دو. و این فضیلتی بود که از ترگب؛ الف. رأی صحیح و ب. ثبات تام حاصل آید، سه. و؛ الف. اکتساب هیچ فضیلت و ب. اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود، چهار. و خود اصل باب در نیل خیرات اینست، پنج. و ملوک محتاج ترین خلق باشند (ص ۳۰۱) بدان» (همان). عزیمت تمام: عزم استوار، اراده قوی، خواست بلند. فضیلت: برتری، خاستگاه، جایگاه و نقش. ترگب: ترکیب، آمیزش. ثبات یا ثبات: پایداری، مقاومت، ایستادگی، استواری. «و پنجم. صبر؛ یک. بر مقاسات شداید و دو. ملازمت طلب؛ الف. بی سآمت و ب. ملالت، سه. که مفتاح همه مطالب صبر بود». مقاسات: سختی ها. ملازمت: همراهی. طلب: مطالبه، مطلوبیت. سآمت: ناشکیبایی. ملالت: ملال آمیزی، دلتنگی. مفتاح: کلید. مطالب: مطالبات، مطلوبات. «و ششم یسار» (همان). یسار: تسهیلات، و سایل کار، از جمله توانگری، ثروتمندی، امکانات. «و هفتم اعوان صالح» (همان). اعوان: معاونین، یاران، همراهان، کمککاران، نیروها. صالح: شایسته، بایسته، نیکوکار، کارا با کفایت، درستکار، با کفایت. ب. «و از این خصال: یکی. ابوت

ضروری نباشد و اگرچه آن را تأثیری عظیم بود. و دیگری. یسار و سوم. اعوان به توسط چهار خصلت دیگر یعنی؛ یک. همت و دو. رأی و سه. عزیمت و چهار. صبر اکتساب توان کرد» (همان، ص ۳۰۲).

۳. یک. الف. «و نباید دانست که ظفر بعد از؛ اول. تقدیر دوم. دو تن را بود: یکی طالب دین و دیگر طالب ثار؛ دو. و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد؛ سه. و از این دو یکی محمود است و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم» (همان). ظفر: پیروزی، توفیق، کنایه از کارامدی؛ بهره وری و اثربخشی. تقدیر: قضای تکوینی الهی و قدر و تقدیر تدبیری فرد، گروه و جامعه انسانی و مدنی. طالب دین: دینخواه، دیندار و دینمدار، شریعتمدار. طالب ثار: خونخواهی و انتقامجویی. تنازع: درگیری، مبارزه، نزاع، جنگ، از جمله انقلاب سیاسی. محمود: از حمد؛ شایسته، پسندیده، خوب، خیر، نیکو. مذموم: از ذم؛ ناشایسته، ناپسند، بد، شر، زشت. ب. اول. یک. «و استحقاق ملک به حقیقت کسی را بود که؛ ۱. بر علاج عالم، چون بیمار شود، قادر بود و ۲. به حفظ صحت او، چون صحیح بود، قیام تواند نمود، دو. چه ملک طبیب عالم بود، و دوم. مرض عالم از دو چیز بود؛ یکی ملک تغلبی و دیگری تجارب هرجی. سه. ۱. الف. اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته، و ب. نفوس فاسده را حُسن [یا حَسَن] نماید. و ۲. الف. اما تجارب هرجی مؤلّم بود لذاته، و ب. نفوس شریره را مُلّد نماید. و سوم. الف. تُغَلّب اگرچه شبیه بود به ملک و لیکن ب. در حقیقت ضد ملک بود، و چهارم. باید که مقرر باشد به نزدیک ناظر در امور ملک که؛ یک. مبادی دولتها از اتفاق رأیهای جماعتی خیزد که در؛ ۱. تعاون و ۲. تظاهر یکدیگر به جای اعضای یک شخص باشند، دو. پس اگر آن اتفاق؛ یکی. الف. محمود بود ب. دولت حق باشد و دیگری. الف. الا [مذموم است] ب. دولت باطل» (همان، صص ۳-۳۰۲). استحقاق: شایستگی، بایستگی، حق طلبی. استحقاق با داشتن استعداد همراه آموزش نظری و پرورش عملی و با تلاش و تدبیر بدست می آید. ملک یا مُلک: حاکمیت، قدرت، اقتدار، حکومت، رهبری. تغلبی: غلبه گری، زورگویی دولت، سلطه گری سلطنتی استبدادی مطلقه. تجارب: تجربه ها و بلکه تجاذب: جاذبه های هرجی: هر و مرج (آناارشی)، بی نظامی و بی نظامی، بی ثباتی، نا امنی، ناپایداری ... ناشی از ضعف دولت، قبیح لذاته بود: ذاتا بد است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه بفهمیم و چه نفهمیم، بد، شر، زیانبار و زشت میباشد. همگی به صورت فطری از آن بدشان می آید. چنانکه حتی فرعون را هم اگر میگفتی ظالم، بدش آمده و نمی پذیرفت. می گفت

مصلحت سیاسی من اینرا ایجاب میکند. حُسن یا حَسَن: زیبا و زیبایی، رسایی و سازواری و خوش آمد، خوبی. مُؤَلَم: دردناک. مُلَّد: لذتبخش. تُغَلِّب یا تَغَلَّب: سلطه، سیطره جویی، قهر، برتری طلبی (هژمونی)، استکبار (امپریالیسم). مَلِک: حاکمیت و اقتدار. مُلک: مملکت، مملکتداری. مبادی: بنیادگذاری و آغازگری. اتفاق: همگرایی و هماهنگی و همکاری (تقسیم کار و تعاون) تا مرز همبستگی و پیوستگی و در نهایت یگانگی. تعاون: تشارک، همکاری؛ تقسیم کار و تبادل. تظاهر: پشتیبانی، اظهار، ابراز. دولت: حاکمیت، حکومت، ریاست، هیئت حاکمه، راهبری. محمود: شایسته، در اینجا کنایه از فاضلی، فرهیختگی و فرزاندگی میباید شد. مذموم: ناشایسته، در اینجا مراد جاهلی، نادانی، نافراندگی است. دولت حق: دولت فاضلی است. مراد دولت و حکمروایی خوب میباشد. دولت باطل: دولت جاهلی می باشد. منظور دولت و حکمفرمایی بد است. ۴. الف. «و سبب آنکه مبادی [علل و آغازگاه] دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد، و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف [چندین برابری] قوت هر شخصی بود لامحاله، پس چون اشخاص در یک. تألف [همگرایی و هماهنگی] و دوم. اتحاد [همکاری، همبستگی و پیوستگی] مانند یک شخص^{۱۲} شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود، و چنانکه؛ الف. یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد». ب. «اشخاص بسیار که مختلف الآرا [اختلاف نگرش ها] او متباین الا هوا [تباین گرایش ها] باشند هم غلبه نتوانند کرد، چه ایشان به منزلت یک یک شخص باشند که به مصارعت [کشتی] کسی که قُوت او اضعاف [چندین برابر] قُوت این یک یک شخص بود برخیزند و لامحاله [ناگزیز] همه مغلوب باشند، مگر که ایشان را نیز؛ ۱. نظامی [سازمان و تشکیلات] و ۲. تألفی [همگرایی یا همبستگی] بود که قوت جماعت با قوت آن قوم تکافی [همسری و همشأنی و برابری و هموردی] تواند کرد» (همان). ب. «و چون؛ اول. جماعتی غالب شوند دوم. اگر؛ یک. سیرت ایشان را نظامی [و برنامه ای] بود و دو. اعتبار [رعایت] عدالتی [اعتدال و تعادل] کنند سوم. الف. دولت ایشان مدتی بماند و ب. الا بزودی متلاشی شود، چهارم. یک. چه اختلاف؛

^{۱۲} جامعه و جهان: ظرفیت همگرایی، هماهنگی و همکاری تا همبستگی و پیوستگی یعنی یگانگی بمثابه فراتر دهکده جهانی یعنی شخص جهانی را دارد.

این برگرفته از روایتی از سول گرامی اسلام بوده «کشخص واحد»، که سعدی بنظم در آورده است.

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدر آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

الف. دواعی [خواست ها] و ب. اهو [میل ها] دو. با عدم آنچه مقتضای اتحاد بود سه. مستدعی [موجب و منجر] انحلال [استحاله و متلاشی شدن] باشد» (همان).

ج. «اکثر دولت ها؛ اول. یک. مادام که اصحاب [نیروهای انقلابی] آن با عزیمت های ثابت بوده اند و دو. شرایط اتفاق رعایت می کرده، سه. در تزیید [بالندگی] بوده است و دوم. سبب؛ الف. وقوف [ایستایی] و ب. انحطاط [واپس گرایی] آن؛ یک. رغبت قوم در مقتنیات [مطلوباتی] مانند؛ الف. اموال و ب. کرامات [مقام و ج. شهرت و اعتبار] (ص ۳۰۳) بوده، دو. چه؛ الف. ۱. قوت و ۲. صولت [اقتدار] ب. اقتضای استکثار [افزایش] این دو جنس کند، سوم. الف. و چون ملابس [در آمیخته] آن شوند ب. هر آینه ضعفای عقول بدان رغبت نمایند، ج. و از مخالطت [معاشرت، همنشینی و آمیزش] سیرت ایشان به دیگران سرایت کند تا چهارم. سیرت اول بگذرانند و به؛ یک. ۱. ترفه [رفاه طلبی و تجمل گرایی] و ۲. نعمت جوئی و ۳. خوش عیشی مشغول شوند، دو. و اوزار [ابزار]؛ الف. حرب و ب. دفع بنهند، پنجم. یک. و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و دو. همت ها به؛ ۱. راحت و ۲. آسایش و ۳. عطلت [تن پروری و بیکارگی و ناکارایی] میل کند. ششم. یک. الف. پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند ب. استیصال [درماندگی] جماعت بر او آسان بود دو. الف. و الا خود کثرت؛ ۱. اموال و ۲. کرامات ایشان را ب. بر؛ ۱. تکبر [برتری طلبی] و ۲. تجبر [گردنکشی] دارد سه. تا؛ ۱. تنازع و ۲. تخالف ظاهر کنند و ۴. یکدیگر را قهر کنند، هفتم. یک. الف. و همچنان که در مبدأ [بنیادگذاری و آغازگری] دولت ب. هر که به مقاومت و مناقشت ایشان برخیزد ج. مغلوب گردد دو. الف. در انحطاط [دوره فقهقرازی] ب. به؛ ۱. مقاومت و ۲. منازعت هر که برخیزد ج. مغلوب گردند» (همان، ص ۳۰۴). د. «و تدبیر حفظ دولت به دو چیز بود: یکی تألف [همگرایی تا همبستگی و پیوستگی] اولیا [یاران و خودی ها]، و دیگر تنازع اعدا. در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا [آخرین پادشاه هخامنشی] غلبه کرد عجم [مراد ایرانیها] است. خواجه پیشتر در این خصوص می گوید: «عجم به عقل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند»؛ اخلاق ناصری، ص ۲۴۴ را با؛ ۱. آلتی [ابزار و تجهیزات] و ۲. عُدَّتْی [آمادگی و کارایی و کارامدی] عظیم و ۳. مردانی جلد [چابک] و ۴. سلاح های بسیار و ۵. عددی انبوه یافت، دانست که در غیبت او به اندک

مدتی ازشان طالبان ثار[خوانخواهان انتقامجوی] دارا برخیزند و مُلک روم در سر این کار شود^{۱۳}، و استیصال[درماندگی] ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود. در این اندیشه مُتَحَرِّر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد، حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا به یکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی[سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن استعماری]. اسکندر ملوک طوایف را بنشانند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه‌ای که با آن به طلب ثار[خونخواهی و انتقامجویی] مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد»(همان، ص ۳۰۴). حکومت اسران ملوک طوایفی شد. یعنی حکومت شاهنشاهی هخامنشی حتی در دوران اشکانی به شاه شاهانی تبدیل شد. در دوران ساسانی تبدیل به شاهی گردید. ۵. الف. یک. «و بر پادشاه واجب بود که؛ نخست. در حال رعیت نظر کند و دیگری. بر حفظ قوانین معدلت تَوَقُّر[کوشش بسیار بسیار] نماید، دو. چه قوام[برپایی، پایایی، کارامدیغ بهره روی و اثربخشی] مملکت به معدلت[عدالتگرایی] بود»(همان).

اول. «و شرط اول در معدلت: آن باشد که اصناف[گروههای مدنی] خلق را با یکدیگر مُتکافی[هم شأن] دارد، چه همچنان که آمزجه[مزاج‌ها] معتدل به تکافی[هم شأنی، همسری] چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل به تکافی چهار صنف صورت بندد: اول اهل قلم مانند: ۱. ارباب؛ الف. علوم و ب. معارف و ۲. فقها و ۳. قضات و ۴. کُتّاب و ۵. خُصّاب و ۶. مهندسان و ۷. منجمان(فضا و هواشناسان) و ۸. اطبا و ۹. شعرا، که قوام دین و دنیا به وجود ایشان بود و ایشان به مثبت آئند در طبایع؛ و دوم اهل شمشیر مانند: ۱. مقاتله[رزمندگان] و ۲. مجاهدان[نیروها و نهادهای دفاعی] و ۳. مطوعه[نیروهای دواطلب مردمی، بسیجیان] و ۴. غازیان[نیروها و نهادهای جنگی، تهاجمی] و ۵. اهل تُغُور[مرزبانان، مرزداران] و ۶. اهل؛ الف. بَأْس[شدت] و ب. شجاعت و ۷. اَعْوَان مَلِک[یا مُلک: حفاظت اطلاعات] و ۸. حارسان دولت، که نظام عالم بتوسط ایشان بود، و ایشان به منزلت آتش‌اند در طبایع؛ و سیم اهل معامله چون؛ ۱. تجار که بضاعات[اموال و امکانات] از اُفق به اُفق برند و چون ۲. مُحْتَرَفه و ۳. ارباب؛ الف. صناعات و ب. حرفه‌ها و ۴. جَبات[جمع آوران] خَراج، که معیشت نوع بی‌تعاون ایشان ممتنع بود، و ایشان بجای هوا

^{۱۳} حتی ایرانیان بروند و روم را فتح کرده و روم سقوط کند. چنانکه قبلاً چند بار اتفاق افتاده بود.

اند در طبایع؛ و چهارم اهل مزارعه چون؛ ۱. برزگران و ۲. دهقانان و ۳. اهل؛ الف. حرث و ب. فلاحه، که آفات [مواد غذایی] همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود، و ایشان بجای خاک اند در طبایع» (همان، ص ۳۰۵). معدلت: عدالت ورزی است. جامع؛ ۱. اعتدال: میانه روی از افراط و تفریط، ۲. تعادل و تعدیل: تنظیم و توازن میان جهات مادی و معنوی، دنیوی و اخروی، باطنی و ظاهری، زیست محیطی و پیشرفت، کشاورزی و صنعتی، اصالت و نوگرایی، رونق و صفا، دوستی و دشمنی، فردی و جمعی، عمومی و خصوصی، داخل و خارجی، و توسعه اقتصادی و تعالی فرهنگی و آسایش بدنی و آرامش معنوی، و بسان اینها در سیاست و با سیاست متعادل و معتدل میباشد. ۳. عدالت: تکافی، تناسب و تساوی و نیز صیانت و حمایت از اقشار آسیب پذیر می باشد. چنانکه در موضع خود در آینده خواهیم دید. تکافی: مکمل هم بودن و همشأنی است. یعنی شئون، حقوق و امتیازات آزادی ها و نیز متقابلاً تکالیف و مسئولیت های ویژه هر یک از نیروها و نهادهای بخش های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بایستی رعایت شود. ب. «و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر؛ یک. انحراف مزاج از اعتدال و دو. انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر؛ یک. انحراف امور اجتماع از اعتدال و دو. فساد نوع لازم آید. و از الفاظ حکما در این معنی آمده است که: یک. فضیله الفلاحین هو التعاون [و تو سعه] بالاعمال [و اعمار: عمران و آباد سازی]، دو. و فضیله التجار هو التعاون [و تأمین آسایش همگانی] بالاموال، سه. و فضیله الملوك هو التعاون [و تعادل و ارتقای کارامدی؛ بهره روی و اثربخشی] بالآراء السیاسیه، چهار. و فضیله الالهیین هو التعاون [و تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش مدنی] بالحکم [حکمت مدنی] الحقیقه، ثم هم جميعاً يتعاونون علی عماره [آبادانی: پیشرفت] المدن؛ الف. بالخیرات و ب. الف ضائل» (همان). فضیلت: ارزش و در اینجا بویژه خاستگاه، جایگاه، نقش و کارویژه. خیرات: اینجا عوامل و ابزار و منابع توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی و توسعه فرهنگی است. فضایل: ارزش ها و هنجارها و اخلاق متعادل و متعالی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی میباشد. دوم. «و شرط دوم در معدلت: تناسب است [آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه [موقعیت و مقام] هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند. و مردمان (ص ۳۰۵) پنج صنف باشند». در اینجا خواجه نصیر بعد از مهندسی مدنی و مدیریت مدنی به آسیب شناسی مدنی بمنظور آسیب زدایی مدنی به عنوان سومین شأن از

شون سه گانه سياست مدنی کارآمد پرداخته و به طبقه بندی آسپه‌های مدنی و متناسب‌سازی مجازات‌های مدنی می‌پردازند. بدین ترتیب: صنف «اول کسانی که؛ الف. بطبع خیر باشند و ب. خیر ایشان متعدی [فراتر] بود، و این طائفه خلاصه آفرینش‌اند و در جوهر م‌شاکل رئیس اعظم، پس باید که نزدیکترین کسی که به پادشاه بود این جماعت باشند، و در تعظیم [بزرگداشت، سر فرود آوردن در مقابل او] و توقیر [حرمت داری] و اکرام و تبجیل [نیکوداشت] ایشان هیچ دقیقه [لحظه و جزئی] مهمل [سسستی و کوتاهی] نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت» (همان). تا این ارزش‌ها، روا و رواج یافته و گفتمان‌سازی و الگوسازی مدنی گردد. بطبع خیر: چه بفطرت بوده که همگان خیر و حتی خیرخواه و خیرند. بویژه طبع ثانوی که عادت است. خیر متعدی: یعنی خیر و کسی که خیرش بدیگران میرسد. خیر اندیش و خیر خواه می‌باشد. «و صنف دوم کسانی که به طبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی [خیر یعنی خیرشان بدیگران برسد] نبود، و این جماعت را عزیر باید داشت و در امور خود مزاح العله [رافع نیازها] گردانید» (همان). ارجمند بایستی باشند. «و صنف سیم کسانی که به طبع نه خیر باشند و نه شریر، و این طایفه را؛ الف. ایمن باید داشت و ب. بر خیر تحریض فرمود ج. تا بقدر استعداد به کمال برسند» (همان). «و صنف چهارم کسانی که؛ یک. الف. شریر باشند و ب. شر ایشان متعدی نبود [شرور نبوده: شرشان بدیگران نرسیده]، و ج. این جماعت را؛ ۱. تحقیر و ۲. اهانت [تحویل نگرفت] دو. الف. باید فرمود و به؛ ۱. مواعظ و ۲. زواج [وادار ندگی] و ۳. ترغیبات [ایجاد انگیزه] و ۴. ترهیبات [بازدار ندگی] بشارت و ۵. انذار [هشدار و هشیار] کرد، ب. تا اگر طبع خود؛ ۱. باز گذارند و ۲. به خیر گرایند، ج. و الا در هوان خواری می‌باشند» (همان). «و صنف پنجم کسانی که؛ الف. به طبع شریر باشند و ب. شر ایشان متعدی [شرور]، و این طایفه؛ اول. یک. خسیس‌ترین [پستترین] خلایق و دو. زلت‌ترین [بدترین و زشت‌ترین] موجودات باشند و دوم. طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم [خدا و رهبری مدنی فاضلی] بود، و سوم. منافات میان؛ الف. این صنف و ب. صنف اول ذاتی؛ چهارم. و این قوم را نیز مراتب بود؛ یک. گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود به انواع؛ الف. تأدیب و ب. زجر [اعمال فشار و وادار ندگی] اصلاح باید کرد و ج. الا از شر منع کرد، دو. و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود؛ ۱. الف. اگر شر ایشان شامل

نبود ب. با ایشان مداراتی رعایت باید کرد، ۲. الف. و اگر شر ایشان؛ یکی. عام و دیگری. شامل بود ب. ازاله شر [آسیب زدایی و برطرفسازی] ایشان واجب باید دانست» (همان، ص ۳۰۶).

آسیبزدایی مدنی: الف. «و زایلسازی [برطرفسازی] شر را مراتب بود یکی حبس، و آن منع بود از مخالطت [آمیزش] با اهل مدینه؛ و دوم قید، و آن منع بود از تصرفات بدنی؛ و سیم نفی، و آن منع بود از دخول در تمدن. و اگر شر او؛ یکی. به افراط بود و دیگری. مؤدی [موجب و منجر] به؛ یک. افنا و دو. افساد نوع، حکما خلاف کرده‌اند در آن که قتل او جایز بود یا نه، و أظهر رأیهای ایشان آنست که؛ یکی. بر قطع عضوی از اعضای او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان، یا دیگری. ابطال حسی از حواس او، اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر [جسارت] نشاید، چه تخریب بنائی که حق، عز و علا، چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران میسر نشود از عقل بعید بود» (همان، ص ۳۰۷). ب. «و این آسیبزدایی‌ها که گفتیم مشروط باشد بدان که؛ یک. شر از او بالفعل حاصل آید، دو. اما اگر شر در او به قوّت بود جز؛ ۱. حبس و ۲. قید هیچ مکروه دیگر نشاید که بدو رسانند، و قاعده کلی در این باب آنست که نظر در مصلحت عموم [جامعه و کشور] کنند به قصد اول، و در مصلحت خاص او به قصد ثانی، مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول، یکی. و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث [پدیدار] خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات [توجه] ننماید. دیگری. و اگر این خلل [سستی و آسیب] متوقع [انتظار] نبود غایت [تمام] همت بر اصلاح حال او مقصور [متمركز] معطوف دارند. نظر ملک در اصلاح هر شخص هم بر این منوال [شیوه] باشد» (همان). هم آسیبشناسی مدنی و در طبقه بندی آسیبهای مدنی و هم در آسیب زدایی مدنی و مجازات های مدنی نیز بایسته و شایسته است بدین ترتیب عمل نمود. این چنین سیاست، عدالت و نهاد قضایی و جزایی، در صورت روزآمدسازی، کارآمد؛ بهره ور اثربخش بوده و خواهد بود.

سوم. «و شرط سیم در معدلت [تساوی] آن بود که چون از نظر در؛ الف. تکافی [همشأنی] اصناف و ب. تعدیل [تناسب] مراتب فارغ شود ج. یک. سویت [تساوی] میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه

دارد دو؛ الف. استحقاق و ب. استعداد را نیز دران اعتبار [رعایت] کند، سه. و خیرات مشترک: ۱. سلامت بود و ۲. اموال و ۳. کرامات و ۴. آنچه بدان ماند، چهار. چه هر شخصی را از این خیرات قسطی [سهمی] باشد که؛ یکی. الف. زیادت و ب. نقصان [نارسایی] بران اقتضای [موجب] جور [ستم و تعدی] کند. ۱. اما (ص ۳۰۷) نقصان جور باشد بر آن شخص و ۲. اما زیادت جور بود بر اهل مدینه، و باشد که ۳. نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه»^{۱۴} (همان، ص ۳۰۸). یک و از سویی تعلل در احقاق حقوق و دو و از دیگر سوی تعدی از حد و تجاوز بحقوق، لازمه رایت تساوی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است.

الف. «و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان، و آن چنان بود که؛ یک. نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی [منجر] بود به ضرر او یا ضرر مدینه، دو. و اگر بیرون شود عوض [معوّض] با او رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند. ج. و خروج حق از دست ارباب [صاحبش]؛ یکی. یا به ارادت بود مانند: ۱. بیع [خرید و فروش] و ۲. قرض و ۳. هبه [هدیه]، یا دیگری بی ارادت بود چون؛ ۱. غصب [بزور و ظلم گرفتن] و ۲. سرقت [دزدی]، هر یکی را شرایطی باشد. فی الجمله باید که بدل [جایگزین] با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند، و باید که عوض بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار [زیانبخش نباشد]، چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری به مدینه رسد جائز بود. و منع جور به شرور و عقوبات [مجازات] باید کرد، و باید که عقوبات بر مقادیر [میزان، مقدارهای متناسب] جور مقدر [اندازه] بود، چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود به مقدار، جور باشد بر جائز، و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه، و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه» (همان، ص ۳۰۸). یکی ظلم و دیگری جور است. یکی ستم پذیری و دیگری ستمگری می باشد. چرا که بر یک شهروند ولو جائز، جور بیشتر شده است. ب. «و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری شخصی جوری بود بر مدینه یا نه. کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند به عفو آن کس که برو جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نشود، و کسانی که گفته اند جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند به عفو او عقوبت از جائز ساقط شود» (همان،

^{۱۴} اگر دولت به بهداشت عمومی نرسد و بر فرض طفلی، معلول شود. این ظلم شخصی در حق آن طفلست؟ که این شخص از یک زندگانی سالم، محروم شده است. یا ظلم مدنی می باشد؟ که جامعه از یک فرد سالم، محروم شده است.

۳۰۸). مراد جنبه خصوصی و جنبه عمومی جرم و جوار است. همین طور جنبه خصوصی عمومی عدالت مطرح می‌باشد. آیا عدالت اجتماعی جمع عدالت فردی و افراد بوده یا فرای آنها است؟ همچنان که جامعه، همان جمع افراد بوده که هویت اجتماعی، فرای هویت یکایک افراد و حتی جمع آنهاست؟ قطعاً عدالت، ظلم، کارامدی، آسیب، مجازات‌ها، ... عمومی یا مدنی یعنی اجتماعی و سیاسی فرای جهات و جنبه‌های خصوصی و فردی و افراد و اشخاص بوده و بایسته و شایسته است این مهم بدون اینکه به ورطه اصالت جزء و فردی یا برعکس و در سویه متعارض به اصالت و حقوق کل و جامعه کشیده و بکشانیم، بدین ترتیبی که متفکرین اسلامی از جمله خواجه نصیر بدان توجه داده و آنرا تبیین و ترسیم کرده اند، پرداخت. عدالت، ظلم، پیشرفت و عدم پیشرفت فردی، جمعی و اجتماعی یا خصوصی و عمومی، از اهم مسایل چالش خیز می باشد. بر می‌گردد به رابطه و نسبت فرد و جامعه و دولت. در هر صورت عدالت و ظلم فردی و نسبت به افراد، غیر از عدالت یا ظلم جمعی و اجتماعی یا عمومی و به اصطلاح مدنی؛ اجتماعی و سیاسی است. اما عدالت فردی و افراد عادل هم سبب فاعلی و هم سبب مادی عدالت جمعی و اجتماعی و جامعه و کشور عادل می باشد. کما اینکه عدالت مدنی: سبب صوری ساختاری راهبردی و غایت و کمال عدالت فردی و افراد عادل می‌باشد. همین رابطه و نسبت میان پیشرفت، کارایی و سعادت فردی و افراد با پیشرفت، کارامدی و پیشرفت مدنی جریان دارد.

ج. ۱. «و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا» (همان). احسان: فرای عدالت و بر اساس آنست. مراد سیاست حمایتی با مردم که بایستی رعایت شده و حق رعایت شدن داشته و دولت وظیفه و تکلیف رعایت کردن حدود و حقوق آنها را دارد. ۲. «که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور مُلک»: کشور و نظام سیاسی و مَلک: دولت، حکومت و حاکمیت و قدرت [بزرگتر از احسان نبود] (همان). احسان: افزون بخشی و سیاست حمایتی بویژه نسبت به اقشار آسیبپذیر و کمتر برخوردار است. ۳. «و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود، زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق» (همان). خیرات: امور خوب و منافع و منافعی فراتر از حد متوسط باز باستحقاق می باشد. و احسان ۴. «باید که مقارن هیئت بود» (همان). مقارن: همراه و با رعایت و در جهت هیئت: حفظ اقتدار قانونی، مردمی و موثر ملی و کارامدی

دولت باشد. ۵. «چه فرّ و بهای ملک از (ص ۳۰۸) هیبت باشد» (همان). ۶. الف. جلب «و استمالت دلها به احسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند، ب. و احسان بی هیبت موجب؛ ۱. بطر زبرد ستان و ۲. تجاسر ایشان و ۳. زیادتی حرص و ۴. طمع گردد، ج. و چون طامع و حریص شوند؛ یک. اگر همه ملک به یک تن دهد دو. از او راضی نگردد» (همان). بلکه «هل من مزید» یعنی زیاده تری طلبیده و نارضایتی ایجاد می‌شود. به تعبیر توقع مردم را بی‌شما امکانات بالا بردن باعث احساس نارضایتی می‌گردد. استمالت: دلجویی. بطر: بی‌پروایی، سرکشی. تجاسر: جسارت، بی‌باکی و خیره سری و خودسری. حرص: افزون طلبی. طمع: زیاده خواهی. طامع: طمعکار زیاد. د. «و باید که رعیت را به التزام قوانین؛ یک. عدالت و دو. فضیلت تکلیف کند» (همان). مردم و شهروندان بر رعایت قوانین عدالت یعنی حقوق و قانون و نیز اخلاق فاضلی یعنی هنجارها، اخلاق مدنی و ادار نمود. قانونداری لازمست اما کافی نیست. قانونمداری بایستی پیشه کرد. که از رعایت قانون توسط خود دولت و دولتمردان آغاز می‌شود. با این پیش فرض که حتی قانون بد، بهتر از بی قانونی است. چنانکه حتی دولت ظالم و بد، بهتر از بی دولتی و یا حتی ضعف و ناکارآمدی دولت و دولت ضعیف و ناکارآمد بوده و محسوب می‌گردد. اگر چه مراد از قانون و دولت، قانون و دولت خوب و عادلانه و رسا و سازوار کارآمد؛ بهره ور و اثربخش می‌باشد. یک. «که، چنانکه؛ ۱. قوام بدن به طبیعت بود و ۲. قوام طبیعت به نفس و ۳. قوام نفس به عقل» (همان). قوام: برپایی و پایایی و پایداری می‌باشد. چنانکه بدن را نفس مدیریت کرده و عقل مدبر نفس است. همینطور دو. ۱. «قوام مدن به ملک بود و ۲. قوام ملک به [شریعت و] سیاست^{۱۵} و ۳. قوام سیاست به حکمت» (همان). زیایی، پویایی و پایایی کشور و نظام سیاسی به دولت، رهبری و حکومت و حاکمیت است. روح و بنیان زایش، پویش و پایش ملی، دیانت می‌باشد. راهبرد و جسم آن سیاست است. بنیاد سیاست، عقلانیت، علم و حکمت می‌باشد. یکی. «و چون؛ الف. حکمت در مدینه متعارف باشد و ب. ناموس حق مقتدا، ج. اول. نظام حاصل بود و دوم. توجه به کمال موجود» (همان). متعارف: عرف جاری و همگانی. ناموس: شریعت و دیانت. دیگری. «اما اگر حکمت مفارقت کند؛ الف. خذلان به ناموس راه یابد، و ب. چون خذلان به ناموس راه یابد زینت ملک برود و ج. اول. فتنه پدید آید و دوم. رسوم مروت مُندَرَس شود و سوم. الف. نعمت به ب. نِقمت بَدَل گردد» (همان،

^{۱۵} این عبارت در اخلاق محتشمی بصورت کاملتری بزبان عربی از ابن عامری نقل شده و توسط خواجه به فارسی برگردانده شده است.

ص ۳۰۹). مفارقت: جدایی، دوری. خذلان: ضعف و فتور و سستی، زینت: زیبایی و دل انگیزی فرای قدرت و اقتدار. فتنه: آسیب، آفت. نارسا سس و ناسازواری. رسوم مروت: مندرس: کهنه، فرسوده، گسسته، پاره. نعمت: امکان، فرصت، خیر و رحمت. نعمت: ضد نعمت، زحمت، تهدید، شر.

۶. الف «و باید که؛ یک. اصحاب حاجات را از خود مَحْجُوب ندارد، و دو. سعایت ساعیان بی بینة نشنود، و سه. ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند، و چهار. اول. در دفع مُتَعَدِّیان و دوم. امن راه ها و سوم. حفظ مرزها و چهارم. اکرام اهل؛ یکی. بَأْس و دیگری شجاعت تقصیر جایز ندارد» (همان). محجوب: پوشیده و پنهان. تقصیر: کوتاهی. سعایت: بدگویی و سخنچینی. ساعیان: سخنچینان. بینة: برهان، حجت، دلیل. رجا: امید. ۷. یک. «و؛ الف. مُجَالَسَت و ب. مُخَالَطَت با اهل؛ یکی. فضل و دیگری. رَأٰی کند، دو. و به لذاتی که خاص به نفس او تعلق دارد التفات ننماید، سه. و طلب؛ یکی. کرامات و دیگری. تَغْلِبَات نه باستحقاق نکنند، چهار. و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل نگرداند، الف. چه قوت فکر مَلِک در حراست مُلِک، ب. بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد، پنج. الف. و جهل به مبادی، ب. موجب وخامت عواقب بود، شش. الف. و اگر به تمتع و التذاذ مشغول گردد ب. و اغفال این امور کند ج. یکی. خلل و دیگری. وهن به کار مدینه راه یابد، هفت. الف. و اوضاع در بدل افتد و ب. در شهوات مرخص شوند، و هشت. اسباب آن مساعدت کند تا؛ الف. سعادت، ب. شقاوت شود و نه. الف. ایّتلاف، ب. تباغض و، ده. الف. نظام، ب. هرج، و یازده. اوضاع الهی خلل پذیرد دوازده. یک. الف. و به استیناف تدبیر و ب. طلب؛ یکی. امام حق و دیگری. ملک عادل احتیاج افتد، دو. و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل [باز] مانند؛ سیرده. و این جمله (ص ۳۰۹) تبعه سوء تدبیر یک تن باشد» (همان، ص ۳۱۰). چرا که کارکرد ویژه و کارایی و کارامدی این یک تن: کارگذاری راهبردی فراپردی دولت، نظام، کشور و ملت بسوی پیشرفت و خوشبختی ملی یا برعکس ناکارامدی او بسوی پسرفت و بدبختی ملی است. التفات: توجه. کرامات: احترام. تغلب: برتری. معطل: تعطیل و بلا تکلیف. قوت: کارایی. بلیغ: برتر، کارآمدتر. جهلک نادانی، بینش اشتباه و ناآگاهی یا آگاهی غیر واقعی. مبادی: ریشه ها و آغازگاههای حوادث. وخامت: بدی. عواقب: پیامدها. تمتع: کامجویی و خودکامگی. التذاذ: لذتجویی، خوشگذرانی بدنی. اغفال: غفلت. خلل: ناکارایی. وهن: ناکارامدی؛ عدم بهره وری و عدم اثربخشی بصورت نا بهینگی و نابسامانی. ملت: مکتب، مردم، کشور؛ نظام مدنی اعم از دولت و ملت. در بدل: رو بناکارامدی. شهوات: امیال. مرخص: یله و رها بحال خود. سعادت: فرصت، پیشرفت و خوشبختی. شقاوت:

تهدید، پسرفت و بدبختی. ایتلاف: همگرایی تا همبستگی. تباغض: واگرایی، تعارض، تشت و تنازع. هرج: بی نظامی. اوضاع: دین، شریعت، حدود و احکام دینی. استیناف: تجدید نظر. اقتنای: برخورداری. تبعه: آثار، پیامد. سوء تدبیر: ناکارایی؛ عدم بهره وری و عدم اثربخشی کارگزاری بصورت نابهینگی و نابسامانی. ب. «و بر جمله، باید که با خود اندیشه نکند که؛ یکی. الف. چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است ب. باید که در ساعات فراغت و راحت من بیفزاید، ج. که این تباه‌ترین اسباب فساد رأی ملوک باشد، بلکه دیگری. الف. سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت، بل از ساعات امور ضروری، مانند طعام خوردن و نوشیدن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد، ب. در ساعات؛ ۱. عمل و ۲. تعب و ۳. فکر و ۴. تدبیر افزاید» (همان، ص ۳۱۰). بعد سیاست دفاعی و نظامی تا جنگی مطرح میشوند. بر جمله: خلاصه. زمام: کارگذاری و رهبری راهبردی فراپردی. عالم: کشور و نظام. تصرف: سیاست و کارگذاری.. راحت: برخورداری و آسایش. سبیل: راهبرد. تعب: سختی و سختگوشی. فکر: تدبیر و طراحی. تدبیر: برنامه ریزی و سازماندهی.

فصل پنجم. سیاست خدم و آداب اتباع ملوک [سیاست کارگزاران] (همان، صص ۲۰-۳۱۴)، فصل ششم. فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا [سیاست دوستی-دوستی سیاسی] (همان، صص ۳۴-۳۱۲)، فصل هفتم. کیفیت معاشرت با اصناف خلق [ارتباطات سیاسی مردمی] (همان، صص ۳۳۶، ۴۱)، فصل هشتم. وصایای افلاطون به ارسطو [حکمت عملی مدنی] (همان، صص ۴۴-۳۴۱).

*خودآزمایی؛ پرسش و پاسخ دانشجویی

۱. سیاست مدن چه میباشد؟

۲. رابطه و نسبت سیاست مدن یا سیاست شخص و سیات خانواده چگونه است؟

۳. احتیاج بشر به تمدن چه است؟

۴. علم مدنی چه میباشد؟

۵. ماهیت علم مدنی چه است؟

۶. برجستگی راهبردی علم مدنی چگونه میباشد؟

۷. معونات سه گانه انسانی و سیاسی چگونه میباشند؟
۸. معونت مردم و دولت چه است؟
۹. انسان مدنی به چه معناست؟
۱۰. سیاست به چه معنا میباشند؟
۱۱. ضرورت (خاستگاه، جایگاه نقش) سیاست چگونه است؟
۱۲. انواع سیاست چه میباشند؟
۱۳. حکمت مدنی چه است؟
۱۴. رابطه علم حکمت مدنی با سایر علوم و فنون چه میباشند؟
۱۵. محبت (دوستی) مدنی چه است؟
۱۶. رابطه و نسبت محبت (دوستی) با سیاست چگونه میباشند؟
۱۷. انواع محبت (دوستی) مدنی که میباشند؟
۱۸. محبت (دوستی) سیاسی دولت و ملت چه و چگونه بوده و بایسته و شایسته است باشد؟
۱۹. سیاست چه بوده و چند قسم است؟
۲۰. غرض و لازمه سیاست فاضله یا امامت چه می باشند؟
۲۱. غرض و پیامد سیاست ناقصه (تکساحتی - تنازعی) تغلب چه می باشند؟
۲۲. خیرات عامه چه و کدامند؟
۲۳. شرور عامه چه و کدامند؟
۲۴. خصلت های طالب حاکمیت (انقلابی) چه می باشند؟
۲۵. استحقاق حاکمیت به چه می باشد؟

- ۲۶.مرض عالم چه و از چه می باشد؟
- ۲۷.مبادی دولتها چه و از چه می باشد؟
- ۲۸.دولت حق و دولت باطل چه می باشند؟
- ۲۹.سبب تزاید دولت ها چه می باشد؟
- ۳۰.سبب وقوف و انحطاط دولت ها چه می باشد؟
- ۳۱.تدبیر حفظ دولت به چند چیز و چه چیزهایی می باشند؟
- ۳۲.سیاست تفرقه اندازی و حکومت چه میباشد؟
- ۳۳.عدالت مدنی چه می باشد؟
- ۳۴.نقش دولت در عدالت مدنی چه می باشد؟
- ۳۵.شرایط عدالت مدنی چند و چه می باشند؟
- ۳۶.شرط(اول) تکافی در عدالت مدنی چه می باشد؟
- ۳۷.شرط(دوم) تناسب در عدالت مدنی چه می باشد؟
- ۳۸.شرط(سوم) تساوی در عدالت مدنی چه می باشد؟
- ۳۹.صیانت از خیرات در عدالت مدنی چه می باشد؟
- ۴۰.(احسان) سیاست حمایتی در عدالت مدنی چه می باشد؟
- ۴۱.نقش حکمت و دیانت در سیاست چه می باشد؟

پنج. اندیشه سیاسی ابن خلدون

چهرگان شاخص نگرش علمی سیاسی:

گفتمان سیاسی کتاب

مقدمه تاریخ عبر ابن خلدون

فلسفه تاریخ مدنی؛ اجتماعی و سیاسی

الف. فلسفه تاریخ سیاسی، ب. فلسفه سیاسی تاریخ

«علم عمران»؛ علم توسعه و پیشرفت مدنی و تمدنی: عبدالرحمن ابن خلدون (قرن ۹-۸هـ)، برجسته ترین چهرگان دانش اجتماعی مدنی است. وی با تمایز تاریخنگاری از تاریخ گرایی فلسفه تاریخ سیاسی یا فلسفه سیاسی تاریخ را بنیاد نهاد و پدر و چهرگان شاخص آن محسوب شد. بر این اساس «علم عمران» یا توسعه و پیشرفت را بنا نهاد. مورخان و فلاسفه ای بسان ابن مقفع، ابوالحسن مسعودی (کتاب تنبیه و اشراف و کتاب مروج ذهب و سایر آثار یافته نشده)، ابن مسکویه رازی (بویژه کتاب تجارب امم و نیز حتی کتاب حکمت جاویدان)، محمد بن جریر طبری (کتاب تاریخ طبری و ترجمه فارسی آن تحت عنوان تاریخ بلعمی و حتی کتاب بزرگ تفسیر طبری)، را چنان که خود ابن خلدون نیز چه بسا اذعان داشته، می توان پیشقدمان نگرش و گرایش دانش اجتماعی سیاسی دانست. گائتانا موسکا، در تاریخ عقاید و مکتبهای سیاسی از شخصی بنام ابن ظفر (قرن ۶هـ) و کتاب «سلوان مطاع» (سرگرمی های سیاسی) نام برده که به ادعای او از این حیث بر ابن خلدون تقدم داشته است (که تا کنون بدان دست نیافته ایم). کاربرد کتاب ابن خلدون در سیاست نیز در برخی آثار انجام شده است. کما اینکه کتاب علل و عظمت روم اثر منتسکیو را می توان کاربرد فلسفه تاریخ سیاسی دولت ابن خلدون دانسته و حتی کتاب روح قوانین وی را ملهم از کتاب مقدمه و نظریه عصبيت و جامعه شناسی ابن خلدون قلمداد نمود (در اینکه شخصیت هایی همچون منتسکیو در آنزمان دسترسی به مقدمه داشته و از چه طریقی، هنوز خیلی روشن نیست. روسو نیز بتصریح خودش در دو موضع کتاب قرارداد اجتماعی ظاهرا ببرخی از دیگر آثار اسلامی حتی قرآن دسترسی داشته اند). چه بسا به همین سبب منتسکیو را برخی از پیشتازان علم جامعه یا جامعه شناسی جدید شمرده و بلکه بایستی از بنیانگذاران جامعه شناسی سیاسی جدید محسوب نمود (چنانکه ریمون آرون در سیر تحولات جامعه شناسی از منتسکیو آغاز مینماید. کتاب جامعه شناسی اثر محسنی نیز از جمله منتسکیو را در زمره نظریه پردازان این حوزه بویژه نظریه پردازان اجتماعی آورده است). البته این فرای اندیشه های اجتماعی بوده که تقریبا و بلکه تحقیقا همه متفکرین سیاسی

از فارابی تا علامه جعفری واجد آن می باشند. طبایع استبداد عبدالرحمن کواکبی (از راهبران استقلال شامات و ریاست نخستین مجلس شورای سوریه پس از استقلال، اصالت تبریزی یا اردبیلی و نیز صاحب کتاب ام قرای یعنی مادر شهر و پایتخت جهانی اسلامی) را در دوران جدید نیز در این زمره می توان دسته بندی نمود. نگرش و گرایش دانش سیاسی: نگرش و گرایش دانش (آگاهی) عینی و واقعی سیاسی در مورد پیدایی و تحولات دولتها و نظامات سیاسی و عوامل موثر و قواعد (فرمولهای) حاکم بر تغییرات آنها از پیدایی و پیروزی، فراز تا فرود می باشد. بیشتر پردازندگان بدان، مورخ البته تاریخنگر بوده اند. امروزه بیشتر تحت عنوان جامعه شناسی سیاسی قرار میگیرد. در پی برخی گزیده های در این زمینه را از کتاب مقدمه تاریخ عبر وی از نظر میگذرانیم^{۱۶}. فهرست مطالب بویژه جلد نخست مقدمه بمنظور آشنایی با نوع مسایل و موضوعات اصلی و فرعی این نگرش و گرایش بسیار مفید میباشد. اثر ابن خلدون با نگاه تاریخنگری، بجای تاریخ نگاری، علم تاریخ فرای فن تاریخ است. کشف قوانین حاکم بر روابط و تحولات تاریخی سیاسی بویژه نظریه تعاقب دولت ها یعنی جایگزینی دولتها می باشد. البته خود نیز کاملاً توجه و تأکید دارند انقلابات سیاسی یا قومی و به اصطلاح ثاری یعنی خونی بوده یا دینی یعنی مکتبی است. ایشان انقلابات قومی را مورد واکاوی قرار داده است. انقلاب دینی بسان انقلاب اسلامی بجای نظریه عصبيت یعنی همگرایی طبیعی و قومی ابن خلدونی، با نظریه محبت یعنی همگرایی ایمانی مکتبی و اختیار؛ ارادی و تدبیری خواجه نصیر قابل تبیین و تحلیل میباشد.

(۱) تحول مدنی

«موضوع و مسئله کتاب مقدمه» (صص ۹-۸)؛ پایه گذاری، پدیداری و پیروزی انقلاب، ملتها و دولت ها سیر تحول [شکل گیری، شکوفایی، پسا شکوفایی]: نظریه تعاقب [جایگزینی] دولتها است. «درباره آغاز نژادها و دولتها و همزمانی ملتهای نخستین و موجبات انقلاب و زوال ملتها در قرون گذشته و آنچه در اجتماع پدید می آید از قبیل: دولت و ملت و شهر و محل اجتماع چادرنشینیها و ارجمندی و خواری و فزونی و کمی جماعات و دانش و کسب و گردآوری ثروت و از دست دادن آن و کیفیات واژگون شدن و پراکندن اقوام و دولتها و چادرنشینی و شهرنشینی و آنچه روی داده و آنچه احتمال و انتظار روی دادن آن می رود، هیچ فروگذار نکردم، بلکه جملگی آنها را بطور کامل و جامع آوردم، و براهین و علل آنها را آشکار کردم. از این رو این کتاب تألیفی یکتا و بی مانند است، چه در آن علوم غریب و حکمتهای پوشیده، نزدیک بدرستی را که پرده غفلت روی آنها را پوشیده است و از انظار

^{۱۶} کتاب تاریخ (عبر و دیوان مبتداء و خبر در ایام عرب و عجم و بربر) اثر ابن خلدون است. وی مقدمه ای مفصل [در دو جلد قریب ۱۵۰۰ صفحه] نگاشته که اصل فلسفه تاریخنگری سیاسی دولتها و علم عمران که فرای جامعه شناسی و جامعه شناسی سیاسی بوده و حتی فن اقتصاد سیاسی را [که مورد اخیر هنوز کمتر مورد توجه آنچنانی قرار گرفته] در آن طرح کرده است. به همین سبب مقدمه از خود اثر بسیار اثرگذارتر بوده و مشهور می باشد.

نهان بود «چون ستمگری که منشاء حادثه های بعدی است»، گنج‌انیده ام» (همان). متن و محتوای این اثر سیر تحولات ماهوی فرای تغییرات صوری سیاسی از پدیداری و پایه گذاری نظامات سیاسی و دولت ها و تشکل و توسعه آنها، اوج گیری و شکوفایی و طی مراحل ایستایی، فرایند نشیب تا ضعف و فتور و ناکارآمدی و سرانجام فروپاشی و جابجایی توسط جریان، دولت و در نتیجه نظام سیاسی جدید و جوان را در بر میگیرد. فراتر از این به مدلیابی و حتی مدلسازی سیاسی پرداخته میشود.

۲) اجتماع مدنی (صص ۸۰-۷۷)

باب نخستین از کتاب نخست است: اول. «مقدمه نخست: نوع انسان ضروریست و حکیمان این معنی را بدینسان تعبیر کنند که: انسان دارای سرشت مدنی است، یعنی ناگزیر است اجتماعی تشکیل دهد که در اصطلاح ایشان آنرا مدنیت [شهرنشینی] گویند و معنی عمران همین است. و بیان آن چنانست که خدای، سبحانه، انسان را بیافرید و او را بصورتی ترکیب کرد که زندگانی و بقایش بی تغذیه میسر نیست و او را بجستن غذا به فطرت رهبری کرد و در ساختمان بدنی او توانایی بدست آوردن غذا را تعبیه فرمود. ولی آن چنان قدرتی که یک فرد بشر بتنهایی نتواند نیازمندی خویش را از غذا فراهم آورد و تمام موادی را که برای بقای حیات او لازم است کسب کند، چنانکه اگر در مثل فرض کنیم مقدار گندمی را که برای تغذیه یک روز او ضرور است بخواهد کسب کند ممکن نخواهد بود مگر اینکه در این راه اعمالی از قبیل: آرد کردن و خمیر کردن و پختن اتخاذ کند و هر یک ازین اعمال سه گانه خود محتاج به کاسه و دیگ و ابزار گوناگونست که تکمیل آنها جز بیاری چندین صنعتگر چون آهنگر و نجار و کوزه گر ممکن نیست، فرض کنیم او دانه گندم را بصورت نان در آید بخورد در این صورت باز هم برای بدست آوردن آن نیاز بکارهای بیشتری دارد مانند: کاشتن و درویدن و خرمن کوبی، و در هر یک از این اعمال احتیاج به ابزارهای گوناگون و صنایع بسیاری دارد که بدرجات از قسمت نخستین افزونست و محال است توانایی یک فرد برای انجام دادن همه یا بعضی از این کارها بس باشد. بنابراین ناچار باید نیروهای بسیاری از هموعانش با هم گرد آید تا روزی او و آنان فراهم گردد آن وقت در سایه تعاون و همکاری مقداری که حاجت آن گروه و بلکه چندین برابر آنها را رفع کند بدست می آید. همچنین هر یک از افراد بشر برای دفاع از خویش بیاری هموعان خود نیازمند است. زیرا خدا، سبحانه، چون طبایع را در کلیه حیوانات ترکیب فرمود و زورمندی را میان آنان تقسیم کرد بسیار از جانوران بی زبان را در توانایی کاملتر از انسان بیافرید و آنان را از میزان قدرت بیشتری بهره مند ساخت چنانکه در مثل زورمندی اسب بدرجات از توانایی انسان بیشتر است و هم قدرت خر و گاو، و قدرت شیر و فیل چندین برابر زورمندی انسان است، و چون تجاوز نیز در جانوران طبیعی است هر یک را بعضو خاصی برای دفاع از خود اختصاص داد تا

هنگام تجاوز جانور دیگر با آن عضو از خود بدفاع برخیزد. و دست و اندیشه انسان را بجای همه این اعضا وسیله دفاع او قرار داد زیرا دست در خدمت اندیشه، آماده صنعتگری است و صنعت برای آدمی ابزاری تولید میکند که جانشین اعضای دفاع دیگر جانور است مانند نیزه که بجای شاخ جانوران شاخدار است و شمشیر که بجای چنگالهای درندگان بکار میرود و سپر که جانشین پوست بدن سخت و خشن است و جز اینها که جالینوس در کتاب منافع اعضا یاد کرده است. بنابراین قدرت یک فرد آدمی در برابر قدرت یکی از جانوران بی زبان بویژه درندگان مقاومت نمیکند و بتنهایی در برابر اینگونه جانوران بکلی از دفاع خود عاجز است و هم توانایی یک فرد برای بکار بردن ابزارهای دفاع کافی نیست، [زیرا ابزارهای مزبور فراوانست و صنایع و وسایل بسیاری برای آماده ساختن آنها بکار می آید] از اینرو درین باره نیز ناگزیر است با هموعان خویش همکاری کند و تا هنگامی که این همکاری و تعاون پدید نیاید نخواهد توانست برای خود روزی و غذا تهیه کند و زندگانی او امکان پذیر نخواهد بود، زیرا خدای تعالی ترکیب او را چنان آفریده است که برای ادامه زندگی خود بغذا نیازمند است و نیز بسبب فقدان سلاح نمیتواند از خود دفاع کند و شکار جانوران میشود و سرعت حیات او در معرض نیستی قرار میگیرد و نوع بشر منقرض میگردد. ولی اگر تعاون و همکاری داشته باشد، غذا و سلاح دفاعی او بدست میآید و حکمت خدا در بقا و حفظ نوع او بکمال میرسد. بنابراین اجتماع برای نوع انسان اجتناب ناپذیر و ضروریست وگرنه هستی آدمی و اراده خدا از آبادانی جهان بوسیله انسان و جانشین کردن وی کمال نمیپذیرد. و این است معنی اجتماعی [عمرانی] که ما آنرا موضوع این دانش قرار داده ایم و سخنانی را که در این باره یاد کردیم خود نوعی اثبات برای موضوع فنی است که آنرا مستقل ساختیم هر چند بر صاحب فن اثبات موضوع واجب نیست چه در صنعت منطق مقرر است که موجد یک دانش ملزم نیست موضوع آنرا ثابت کند ولی این امر در نزد آنان منع هم نشده است، پس اثبات آن امری استحسانی است و خدا بنیکی خویش کامیاب کننده است. سپس چنانکه بیان کردیم هرگاه این اجتماع برای بشر حاصل آید و آبادانی جهان بوسیله آن انجام پذیرد ناگزیر باید حاکمی در میان آنان باشد که از تجاوز دسته ای بدسته دیگر دفاع کند، زیرا تجاوز و ستم در طبایع حیوانی بشر مخمر است و سلاحی که بشر بوسیله آن از تجاوز جانوران بی زبان از خود دفاع میکند برای دفاع از تجاوز خود افراد بشر بیکدیگر کافی نیست زیرا این ابزار در دسترس همه یافت میشود، پس ناچار باید وسیله دیگری بیابند که از تهاجم و تجاوز آنان بیکدیگر پیشگیری کند و ممکن نیست آن وسیله بجز خود آدمیان باشد، زیرا کلیه جانوران دیگر مشاعر و الهامات انسان را در نمیابند بنابراین آن حاکم یک فرد از خود آنان خواهد بود که بر آنان غلبه و تسلط و زورمندی داشته باشد تا هیچکس بدیگری نتواند تجاوز کند و معنی پادشاه همین است. و با این شرح آشکار شد که

انسان دارای خاصیتی طبیعی و اجتناب ناپذیر است و این خاصیت در بعضی از جانوران بی زبان هم، چنانکه حکیمان یاد کرده اند، یافت میشود مانند زنبور انگبین و ملخ که در نتیجه تنوع و استقراء معلوم شده است که در میان آنها نیز فرمانروایی و فرمانبری و پیروی از رئیسی از میان خود آنها وجود دارد و آن رئیس را در خلقت و ساختمان بدنی بر دیگر همجنسانش برتری و تمایز است ولی این خاصیت در غیر انسان برحسب فطرت و رهبری خدایی است نه بمقتضای اندیشه و سیاست. او به هر چیزی خلقتش را ببخشید سپس او را رهبری کرد («اعطی کل شیء خلقه ثم هدی»: ص؛ ۲۰ و طه؛ ۵۲). دوم. «فیلسوفان هنگامی که میخواهند نبوت را اثبات کنند به استدلال منطقی میپردازند و آن را خاصیت طبیعی برای انسان می‌شمرند و این برهان را تا غایت آن بدینسان اثبات میکنند که ناچار بشر باید در زیر فرمان حاکمی باشد سپس میگویند و آن حاکم باید دارای شریعتی از جانب خدا باشد و یکی از افراد بشر آن را آورده باشد و آن فرد باید بسبب ودایعی که خدا از خواص هدایت خویش بوی می‌سپارد از دیگران متمایز باشد تا مردم بوی تسلیم شوند و شریعت او را بپذیرند و فرمانروایی او در میان ایشان و بر آنان بی انکار و بی نکوهش و تقبیح کمال پذیرد. ولی این قضیه را چنانکه می‌بینید حکما نمیتوانند با برهان ثابت کنند زیرا موجودیت و زندگانی بشر بی آمدن پیامبرانی هم ممکن است تحقق یابد و این امر بوسیله مقرراتی است که حاکم بین خویش یا بنیروی عصیبتی که بقدرت آن بشر را مقهور میسازد بر مردم فرض میکند و آنان را به پیروی از طریقه خود وا میدارد. و اهل کتاب و پیروان پیامبران نسبت بمجوس که کتاب آسمانی ندارند اندک میباشند، چه اینان اکثریت مردم جهان اند و با همه اینها گذشته از حیات و بقا دارای دولتها و آثار و یادگارها بوده اند و تا این روزگار نیز همچنان بر همان وضع بسر میبرند و در اقلیمهای غیر معتدل شمالی و جنوبی سکونت دارند و زندگانی آنان بی گمان بر خلاف زندگی مردمانی است که بصورت هرج و مرج و بی حاکم بسر میبرند، چه اگر چنین می بود امکان نداشت بحیات خود ادامه دهند. و بدینسان عدم صحت نظریه حکما در وجوب نبوتها آشکار میگردد و معلوم میشود که این مسئله به امور منطقی و عقلی مربوط نیست بلکه از راه شرع باید بثبوت رسد، چنانکه روش گذشتگان ملت اسلام نیز چنین بوده است و خدای کامیابی دهنده و رهبری کننده است» (همان، ص ۸۰).

۳) سیر تمدنی

مراحل شکل گیری، شکوفایی و پسا شکوفایی دولتهای مدنی

باب سوم. فصل هفدهم. «مرحله های دولت و اینکه چگونه احوال آن و اخلاق خداوندان دولت بر حسب اختلاف مرحله های مزبور تغییر می پذیرد» (همان، صص ۳۳۶-۳۳۳): «باید دانست که دولت به اطوار و مرحله های مختلف و حالات نو بنو انتقال می یابد و زمامداران آن در هر یک از مرحله ها خویهایی

اكتساب می کنند که متناسب با آداب و رسوم همان مرحله است که در مرحله دیگر همانند آن نیست. زیرا خوی بطبیعت تابع مزاج عادت و کیفیتی است که در آن بسر می برند و حالات و مراحل دولت بر حسب معمول از پنج مرحله بیرون نیست: مرحله نخستین دوران پیروزی به هدف و طلب و چیرگی بر مدافع و مخالف و استیلا یافتن بر کشور و گرفتن آن از دست دولت پیشین است. در این مرحله خدایگان دولت در بدست آوردن مجد و سروری و خراج ستانی و دفاع از سرزمین و نگهبانی و حمایت از آن پیشوا و مقتدای قوم خویش می باشد و به هیچ رو در برابر ایشان یکه تاز و [فرمانروای مطلق] نیست زیرا این امر بر مقتضای عصبیتی است که بوسیله آن پیروزی و غلبه روی داده و عصبیت مزبور در این مرحله هنوز در میان آنان پایدار و مستقر است. مرحله دوم: دوران خودکامگی [حکومت مطلق] و تسلط یافتن بر قبیله خویش و مهارکردن آنان از دست درازی به مشارکت و مساهمت در امر کشورداری است. و خدایگان دولت در این مرحله به برگزیدن رجال و گرفتن موالی و دست پروردگان همت می گمارد و بر عده این گروه می افزاید تا میدان را بر اهل عصبیت و عشیره خویش، آنان که در نسب وی هم سهم و در بهره برداری از ملک، شریک و انباز وی می باشند تنگ کند از این رو آنان را از عهده داری امور میراند و از دخول در آستانه این امر منع می کند و سر جای خود می نشاند تا زمام فرمانروایی به استقلال در کف او قرار گیرد و حاکمیت در خاندان او پایدار شود و خودکامگی [فرمانروایی مطلق] بوی منحصر گردد از این رو بنیان گذار این مرحله دولت بعلت مدافعه و زد و خورد با حریفان خویش همان رنجهای و مشقتهایی را که پایه گذاران مرحله نخستین در بدست آوردن کشور میبردند تحمل می کند، بلکه کار او دشوارتر و پر رنج تر است زیرا پایه گذاران نخستین با بیگانگان به کشمکش و زد و خورد میپرداختند و یاران و پشتیبانان ایشان در این پیکار کلیه افراد عصبیت ایشان بود ولی خدایگان دولت در این مرحله با نزدیکان خویش بستیزه جویی بر می خیزد و آنها را می راند و هیچکس او را در این نبرد یاری نمی دهد جز گروه اندکی از دوران [یا بیگانگان] از این رو بکار دشواری دست می یازد. مرحله سوم دوران آسودگی و آرامش خدایگان دولت برای برخورداری و بدست آوردن نتایج و ثمرات پادشاهی است. نتایجی که طبایع بشر بدانها دلبسته و آرزومند است مانند کسب ثروت و بیادگار گذاشتن آثار جاوید و نام آوری و شهرت طلبی. از این رو تمام هم خود را مصروف امور خراج ستانی و موازنه دخل و هزینه ها [و مستمریها] و میانه روی در آنها میکند و به برآوردن بناهای زیبا و کاخها و دژهای عظیم و شهرها و آبادانیهای پهناور و معابد بلند همت میگمارد و به هیئتهای نمایندگی از اشراف ملتها و بزرگان و سرآمدان قبایل بار میدهد و به پراکندن احسان در میان اهل خویش می پردازد. گذشته از اینکه به رفاه حال حاشیه نشینان و دستپروردگان خویش از لحاظ مال و جاه در می نگرد و به سان دادن سپاهیان

خویش و پرداختن حقوق و ارزاق ایشان در هر ماه از روی انصاف عنایت می کند چنانکه آثار آن در وضع لباس و سلاح و نشانه‌ها و دیگر تزینات و رسوم لشکریان در روز آرایش و سان نمودارمی گردد. آنوقت دولتهای دوست وی بدان مباحثات میکنند و دولتهای جنگجو و دشمن بیمناک و هراسان میشوند. و این مرحله آخرین مراحل استبداد و خودکامگی خداوندان دولت است. زیرا خدایگان دولتها در همه این مراحل مستقل برای خویش هستند و ارجمندی خویش را آشکار می سازند و راهها را برای آیندگان خویش هموار می کنند. مرحله چهارم دوران خرسندی و مسالمت جویی است و رئیس دولت در این مرحله به آنچه گذشتگان وی پایه گذاری کرده اند قانع میشود و با پادشاهان همانند خویش راه مسالمت جویی پیش میگیرد و در آداب و رسوم و شیوه سلطنت بتقلید از پیشینیان خویش میپردازد و کلیه اعمال ایشان را گام بگام دنبال میکند و پیروی از آنان را به بهترین طرق وجهه همت خود قرار میدهد و عقیده مند میشود که اگر از تقلید آنان گامی فراتر نهد مایه تباهی کار او میشود و بفرمانروایی او خلل راه می یابد چه آنان را در بنیان گذاری کاخ سروری و بزرگی بینا تر میداند. مرحله پنجم دوران اسراف و تبذیر است و رئیس دولت در این مرحله آنچه را که پیشینیان او گرد آورده اند در راه شهوترانیه‌ها و لذایذ نفسانی و بذل و بخشش بر خواص و ندیمان خویش در محفله‌ها و مجالس عیش تلف میکند و یاران و همراهان بد و نابکاری بر میگزیند که ظاهری چون «گور کافر» و باطنی آکنده از خبث و تباهی دارند^{۱۷} و کارهای بزرگ و مهمی را که از عهده انجام دادن آنها بر نمی آیند به ایشان میسپارد کسانی که به آنچه انجام می دهند و فرو می گذارند آشنایی ندارند [یا از نتایج امر و نهی و حل و عقد امور آگاه نیستند] در حالیکه نسبت به بزرگان و عناصر شایسته قوم خویش و هواخواهان خدمتگزار پیشینیان بدی روا می دارد چنانکه کینه او را در دل میگیرند و یاری و همراهی خود را به وی دریغ میدارند و هم بسبب خرج کردن مستمریهای سپاهیان در راه شهوترانیه‌های خویش وضع سپاه و لشکر او رو بتباهی می رود، چه بتن خویش بکار ایشان عنایت نمیکند و خویش را از آنان پنهان میدارد و به پرسش احوال و سر و سامان دادن کارهای ایشان نمیپردازد و در نتیجه اساسی را که پیشینیان وی بنیان نهاده بودند واژگون میسازد و کلیه پایه گذاریها و کاخهای عظمت ایشان را ویران و منهدم میکند. در این مرحله طبیعت فرسودگی و پیری بدولت راه مییابد و بیماری مزمنی که کمتر میتواند خود را از آن برهاند و با آن وضع درمان ناپذیر بر آن استیلا می یابد تا آنکه سرانجام منقرض میگردد چنانکه در ضمن کیفیاتی که یاد خواهیم کرد علل آنرا یادآور خواهیم شد، و خدا بهترین وارثان است» (همان، ص ۳۳۶). این ها مراحل و به تعبیر مراتب چهارگانه سیر تحول سیاسی دولتها از بدو تأسیس تا

^{۱۷} بنا به تعبیر مولوی در مثنوی معنوی: ظاهرش چون گور کافر پر حلل باطنش قهر خدا عز و جل

اوج شکوفایی و تا فروپاشی و جابجایی سیاسی در فلسفه تاریخ ابن خلدون است. مدل فصول چهارگانه سال شامل بهار و شکوفه، تابستان و شکوفایی، پاییز برگ ریزان و زمستان درون گرایی یا مرگ دولتها، یکی از این الگوهای تاریخنگری در فلسفه سیاسی ابن خلدون است. مدل دیگر تمثیل روز از طلوع روشنایی بخش خورشید، ظهر نورانی و پر گرمایش، غروب تمدنی تا شب و تاریکی مدنی نیز از این جمله میباشد. چه اینکه شب پایان تمدن بوده یا انتظار طلوع دیگر و تجدید حیات تمدنی باشد. همچنین تولد، جوانی و بلوغ و نیز نشیب پیری تا مرگ تمدنها با الگوگیری از انسان، هم می تواند از این مدلسازی های سیاسی بشمار آید. همگی این مدلها در الگوگیری تاریخ نگری سیر تمدنی و تعاقب یعنی جایگزینی دولتها در فلسفه تاریخ ابن خلدون موضوعیت دارند. گفتمان و کتاب طبایع استبدادی عبدالرحمن کواکبی در دورانجدید، اثری جدید در گرایش علمی اجتماعی سیاسی میباشد.

***خودآزمایی؛ پرسش و پاسخ دانشجویی**

(با استفاده از متن کاملتر اصل کتاب)

۱. محوریت اصلی متن کتاب مقدمه ابن خلدون چه است؟
۲. اهم مسایل عمده و اصلی کتاب مقدمه ابن خلدون چه میباشند؟
۳. فلسفه تاریخ در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چه میباشد؟
۴. تاریخنگاری سیاسی در تحلیل کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟
۵. موضوع و مسئله کتاب مقدمه تاریخ ابن خلدون چه می باشند؟
۶. مسئله و موضوع تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چه میباشند؟
۷. خاستگاه و جایگاه دانش در تاریخ و دانش و فن تاریخ سیاسی در تحلیل مقدمه ابن خلدون چگونه است؟
۸. تاریخنگاری سیاسی و تاریخنگری سیاسی در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چه می باشند؟
۹. طبیعت اجتماع بشری و پدیده هایی که در آن نمودار میشود در تحلیل متن کتاب مقدمه تاریخ ابن

خلدون چه می باشند؟

۱۰. هدف تألیف کتاب مقدمه تاریخ عبر ابن خلدون چه است؟

۱۱. دانش عمران بشری و اجتماع انسانی در تحلیل متن کتاب مقدمه تاریخ عبر ابن خلدون چگونه می باشد؟

۱۲. رابطه و نسبت سیاست مدنی و دانش عمران بشری و اجتماع انسانی در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

۱۳. اهم منابع سیاست مدنی و علم اجتماعی ابن خلدون در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چه می باشند؟

۱۴. طبیعت اجتماعی بشری در تحلیل متن مقدمه ابن خلدون چه می باشد؟

۱۵. زندگی بدوی و زندگانی مدنی در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

۱۶. ضرورت و ضروریات اجتماع مدنی در تحلیل متن کتاب مقدمه تاریخ ابن خلدون چگونه می باشد؟

۱۷. مراحل سیر تکوینی دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چند مورد و چه می باشند؟

۱۸. تعاقب (جابجایی) دولت ها در دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

۱۹. جایگزینی در دولتها در دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه می باشند؟

۲۰. مرحله (پدیداری و پیروزی تا تأسیس و) شکل گیری دولت در دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

خلدون چگونه است؟

۲۱. مرحله شکوفایی دولت دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه می باشند؟

۲۲. مرحله پسا شکوفایی دولت دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

۲۳. مرحله شکست و فروپاشی دولت دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۲۴. حقیقت سلطنت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۲۵. انواع سلطنت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۲۶. تهدید آسیب خشونت و ستمگری در سیاست و سلطنت دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون

چگونه میباشند؟

۲۷. مدارا و دادگری در سیاست و سلطنت دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

۲۸. امامت و خلافت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

۲۹. وجوه اشتراک و اختلاف امامت و خلافت دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چه می باشند؟

۳۰. احکام و شرایط منصب خلافت دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چه میباشند؟

۳۱. اختلاف نظر امت در باره احکام و شرایط خلافت دولت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چه

میباشند؟

۳۲. مذهب شیعه در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چه است؟

۳۳. امامت شیعی در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۳۴. تقلیل امامت (راهبری راهبردی سیاسی) به خلافت (مدیریت اجرایی سیاسی) در تحلیل متن کتاب

مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۳۵. تبدیل خلافت به سلطنت در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۳۶. بیعت (قرارداد مدنی) در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۳۷. جایگزینی دولتمردان در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۳۸. بیعت (قرارداد مدنی) در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۳۹. سیاست و ضرورت اجتماعی بشری آن در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

۴۰. ضرورت سیاست؛ نظم و تدبیر امور اجتماع، حاکم؛ وازع و رادع طبیعی، عقلی و دینی فاضلی در تحلیل

متن و محتوایی کتاب مقدمه ابن خلدون چه است؟

۴۱. مسئله، محور و موضوع نامه طاهر در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۴۲. اهم سیاست های استانداری مملکت در تحلیل متن نامه طاهر در کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

۴۳. سیاست توسعه اقتصادی و تأمین آسایش عمومی استانی کشور در تحلیل متن نامه طاهر در کتاب مقدمه

ابن خلدون چگونه میباشند؟

۴۴. سیاست تعادل اجتماعی و کارآمدسازی استانی کشور در تحلیل متن نامه استانداری کتاب مقدمه ابن

خلدون چگونه میباشند؟

۴۵. سیاست حقوقی و قانونی استانی در تحلیل متن نامه استانداری طاهر کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه

میباشند؟

۴۶. سیاست اداری و اجرایی استانی کشور در تحلیل متن نامه استانداری کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه

است؟

۴۷. سیاست امنیتی اطلاعاتی، انتظامی اجتماعی و دفاعی نظامی استانی کشور در تحلیل متن نامه طاهر در

کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۴۸. سیاست قضایی و جزایی یا کیفری استانی کشور در تحلیل متن نامه طاهر در کتاب مقدمه ابن خلدون

چگونه است؟

۴۹. سیاست تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش مدنی استانی در تحلیل متن نامه طاهر کتاب

مقدمه ابن خلدون چگونه میباشند؟

۵۰. مهدویت نگری و منجی موعودگرایی جهانی نهایی انسانی، اسلامی و شیعی در تحلیل متن کتاب مقدمه

ابن خلدون چگونه می‌باشد؟

۵۱. سیاست علمی؛ پژوهشی، آموزشی و اطلاع‌رسانی [نگارش] در توسعه مدنی و تمدسازی در تحلیل متن

کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه است؟

۵۲. سیاست علمی؛ پژوهشی، آموزشی و اطلاع‌رسانی ایران در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه

می‌باشد؟

۵۳. سیاست علمی ایرانیان در توسعه ملی و تمدنسازی ایرانی در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه

است؟

۵۴. سیاست علمی ایرانی در تمدنسازی اسلامی در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه می‌باشد؟

۵۵. رابطه و نسبت توسعه دانش و تولید علم و توسعه مدنی تا تمدسازی در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن

خلدون چگونه می‌باشد؟

۵۶. آسیب شناسی سختگیری و فرصت سازی مداری آموزشی در سرنوشت سیاسی در تحلیل متن کتاب

مقدمه ابن خلدون چگونه می‌باشد؟

۵۷. نقش دانش و دانشمندان نظری محض و مدنی عملی راهبردی و کاربردی عمومی و سیاسی در کشوری

داری و پیشرفت مدنی در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه می‌باشد؟

۵۸. دانشوری ایرانی در تولید و تأسیس علوم تمدن‌ساز در تحلیل متن کتاب مقدمه ابن خلدون چگونه

می‌باشد؟

شش. اندیشه سیاسی صدرایی

مؤسس حکمت متعالی سیاسی:

گفتمان بخش مدنی کتاب مبداء و معاد صدرای

حکمت: شناخت حقیقی و یقینی ماهوی واقعی می باشد. به تعبیر صدرای در اسفار: «اقتدا به خالق تعالی در سیاستش» بقدر طاقت انسانی است.. در قبال ظن یعنی شناخت پنداری تکساحتی می باشد. در مقابل توهم یعنی شناخت تنازعی کاذب یا دروغین است. در نتیجه ذاتا شناخت توحید بوده و حکمت توحیدی محسوب می گردد. حکمت متعالی: از سویی مرحله تاریخی یا مرتبه تجميع، تعادل و تعالی حکمت در سیر متکامل خود از آغاز تا زمان صدرای (قرن ۱۱ هـ.ق) می باشد. همین حکمت متعالی معطوف به مدنی؛ اجتماعی و سیاسی است. به تعبیری در سفر چهار اسفار چهارگانه وارد سیاست مدنی می شود. بدین مناسبت بدان حکمت متعالی مدنی اطلاق می نمایم. این بنیاد تجدید حیات تفکر مدنی و تمدن سازی نوین اسلامی است. از نهضت مشروطیت تا انقلاب اسلامی و تا کنون می باشد. صدرای در کتاب شواهد ربوبیه بیش از سایر آثار خویش به معرفت شناسی و روش شناسی حکمی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی و در کتاب مبداء و معاد به پدیده شناسی حکمی مدنی پرداخته اند. قاعدتا بایستی نخست شواهد ارایه شده بعد مبداء و معاد. اما به سبب طرح برای کارشناسی به صورت برعکس طرح و تنظیم شده اند.

۱) راهبرد راهبری دینی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی: پیش درآمد: عنوان: «فصل ششم. فی اثبات ان النبى - صلى الله عليه و آله - لابد و ان یدخل فی الوجود و ان یعتقد به و یؤمن «بأن الله هو الله الذی ارسله لیظهر دینه و لیعلم الناس طریق الحق و یهدیک الی صراط مستقیم هو صراط الله العزیز الحمید» (المبداء المعاد؛ ص ۸۱۵ همین مطلب و مضمون در الشواهد؛ ص ۳۵۹ نیز آمده است). «اول. در اثبات آنکه وجود پیغمبر ضرور است، و دوم. بیان آنکه واجب است اعتقاد؛ ۱. به او و ۲. به اینکه خدا او را فرستاده است تا اینکه؛ الف. دین خدا را ظاهر گرداند و ب. طریق حق را به مردم بیاموزد [تعلیم و تربیت دینی] و ج. به صراط مستقیم هدایت نماید» (مبداء و معاد؛ ص ۵۵۷). نبی و نبوت: شریعتمدار. رسول و رسالت: شریعتدار، شریعتگذار، فرستاده، سفیر، نماینده، سخنگو. پیغمبر: پیغامبر، پیامبر و پیامآور؛ راهنما؛ پیام آور از خدا برای مردم بمنظور راهنمایی راهبرد بسوی سعادت مطلوب مدنی جهانی. پیغمبری، پیغامبری، پیامبری و پیامآوری: راهنمایی. دین و دیانت: راهبرد. راهبرد راهنمایی، راهنمایی راهبردی، راهبرد راهبری. باصطلاح هدایت

صراط مستقیم. دین خدا: مکتب مدنی، طرح هادی، نقشه راه و راهبردی مستقیم؛ متعادل و متعالی. ظاهر: «هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله»؛ توبه، ۳۲ و فتح، ۲۸ و صف، ۹؛ اظهار (اعلان و اعلام)، ظهور (پدیداری)، ابلاغ، اقامه (برپایی)، بترتیب: (تبیین، ترسیم)، ترویج (گفتمانسازی) و تحقق (نهادسازی و نظامسازی). بمعنای پشتیبانی و نیز غالب هم است. امامت: راهبری. راهبری راهبردی، ایصال یعنی رسانیدن به مطلوب. تعلیم: آموزش نظری و پرورش (تربیت، تهذیب، تزکیه، تخلق، تأدیب) عملی بمنظور و تا تحقق عینی. صراط مستقیم هدایت: راهبرد متعادل و متعالی راهنمایی. درآمد: اول. ۱. «و بیانش این است که انسان مدنی الطبع است» (همان). ۲. یعنی بدین سبب بوده که، یا در نتیجه و یا جاننداری است («لا یتنظم»^{۱۸}) «حیاتش منتظم نمی گردد مگر به؛ اول. تمدن و دوم. تعاون و سوم. اجتماع» (همان). ۳. زیرا؛ الف. نوعش منحصر در فرد نیست و ب. وجودش به انفراد ممکن نیست. که مبین ضرورت زندگی مدنی میباشد. ۴. اما ضروریات زندگی مدنی عبارتند از؛ اول. پس به این سبب؛ یک. «اعداد متفرقه و دو. احزاب مختلفه و سه. انعقاد بلاد [شهرسازی] در تعیش [بهریستن] ضرور است. و دوم. الف. در؛ ۱. معاملات و ۲. مناکحات و ۳. جنایات ب. به قانونی محتاج می باشند و که ج. یک. عامه خلق به آن رجوع نمایند. و دو. بر طبق آن قانون به عدل حکم نمایند. و سوم. الا [در غیر این صورت و به سبب آن]؛ اول. جمع فاسد و دوم. نظام مختل می گردد». ۵. زیرا؛ اول. هر احدی مجبول [جبلی] است به جلب آنچه؛ الف. رغبت و ب. احتیاج به آن دارد. و دوم. بر کسی که در آن چیز مزاحم او گردد غضب می کند». ۶. «و آن قانون شرع است» (مبدء و معاد؛ ص ۵۵۷). «آن قانون، شرع است» یا «آن قانون شرع است» هر دو درست میباشد. یعنی آن قانون عادلانه که هم اساس مدنیت و مناسبات و حقوق و حدود مدنی و مرجع مدنی همگانی بوده، همان شریعت است. مراد قانون شرع و شرعی و شریعت و مشروع است. انسان: بشر دارای روح خدایی است («فاذا سوّیت و نفخت فیه من روحی ففعوا له ساجدین»؛ حجر/ ۱۵؛ ۲۹، ص ۳۸؛ ۷۲). دارای فطرت الهی می باشد («فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله»؛ روم/ ۳۰، ۳۰). مدنی: مدنی نگر و گرا و نیز مدنی گذار و پذیر است. یعنی اجتماعی و سیاسی می باشد. چه گفته شود چون اجتماعی بوده و اجتماع نیز به نظام سیاسی و دولت نیازمند است در نتیجه سیاسی هم می باشد. چه گفته شود چون سیاسی بوده و نظام سیاسی و دولت نیز دارا و برای اجتماع بوده در نتیجه اجتماعی نیز میباشد. سیاسی نیز هدف، قانون، نظم، دولت، امنیت، عدالت، قدرت و اقتدار، کارامدی، ... نگر و گرایشی بوده و هدف، قانون، نظم، دولت، امنیت، عدالت، قدرت و اقتدار، کارامدی، ... گذاری و پذیری است. طبع: یک. ذات یا تکوین (آفرینش): انسان، مدنی آفریده شده است. در غیر ایصورت بدوی مانده یعنی کمال حتی توسعه اقتصادی و تأمین آسایش بدنی جسمانی

^{۱۸}. نگفته لا یتنظم: یعنی نظم داده نشده یا نظم نمی گیرد، بلکه آنرا برده باب افتعال یعنی انتظام و به صورت مضارع [یعنی جاری] در آورده است. لا یتنظم حیات: یعنی زندگی در تعامل [تعاون و تشارک] با هم و در تعامل با تکوین و حتی تاثیر و تاثر متقابل با طبیعت اعم از بدن و محیطی یعنی سرزمینی، زمینی [پیرامونی و فراپیرامونی] و حتی جوی و فضایی [اقلمی] خودش به خویشتن نظم و نظام میبخشد.

ظاهری نمی یابد. تا چه رسد به تعادل سیاسی که در جهت تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و آرامش مدنی و کرامت انسانی باشد. بلکه موجودیت نیافته و نابود میگردد. چرا که با اعتباری حتی مرحلت یا مرتبت بدوی نیز بنوعی حالت اجتماعی و سیاسی ولو اولیه داشته است. دو طبع نفسانی کلی یعنی روحی و فطرت عقلی برهانی و قلبی شهودی یا حضوری و به تعبیری طینت انسانی است. یعنی فطرت انسانی مدنیت؛ اجتماعی و سیاسی بودن را درک کرده و مطالبت مینماید. به تعبیری نگرش عقلی و گرایش قلبی به اجتماع و سیاست دارد. عبارتی اجتماعی و سیاسی نگر و گرا بوده و اجتماع و سیاست گذار و پذیر است. سه طبع نفسانی جزئی یا غریزی و غرایز و به عبارتی روان و به اعتباری جبلت بشری می باشد. مراد غرایز سه گانه میل (شهوت) یعنی منفعت گرایی یا جاذبه، خشم (غضب) یعنی امنیت گرایی یا دافعه (و حتی هوش (شعور) ابزاری یعنی نظم و نظام گرایی یا مدبره جرئی است. غرایز نفسانی غیر و ضد مدنی می توانند باشند. اگر ابزار فطرت مدنی و خرد مدنی بوده، نقش مدنی میبایند. چهار طبعیت جسمانی و جسم طبیعی آدمی است. امکانات و نیازهای جسمانی بدنی طبیعی بشری: از امنیت، خوراک، ... بگونه ای بوده که نیازمند همکاری و تقسیم کار مثلاً نیروها و نهادهای امنیتی، اقتصادی، ... است. مدنی طبع: یعنی مدنی طینت می باشد. فطرتش مدنی عقلی برهانی (مدنی نگر) و قلبی شهودی (مدنی گرا) است. در این گفتمان و الگو انسان به صورت تکوینی و به اصطلاح ذاتی، بدون اجتماع، نظام و دولت و حکومت و سیاست مدنی امنیت و پیشرفت مادی و معنوی خود را تحصیل نمی کند. اینها به صورت جبری طبیعی بسان زنبوران نیز نمی تاسیس نشده و تداوم و تعالی نمی یابند. بلکه با تفکر و اختیار یعنی تنها اراده و تدبیر فردی، جمعی و اجتماعی تبیین و ترسیم شده و تحقق می پذیرند. درک نظری و عملی یعنی نگرش علمی و گرایش عینی نیز بدینها دارد. «لا یتنظم حیات»؛ را باب افتعال برده و به صورت صیغه مضارع بکار برده است. نگفته؛ «لا نظم»؛ یعنی نظام نیافته است. یا «لا ینظم»؛ نظم نمی گیرد. نظم داده نمی شود نیز نیست. بلکه با تدبیر و تعامل مستمر میان تکوین، فطرت، تشریع و حتی طبیعت، این ها تبیین شده، ترسیم گشته، ترویج (روایی و رواج) یافته و تحقق می پذیرند. همچنین با تعامل مستمر میان خود انسانها و آحاد و گروه های انسانی مدنی، اینها تاسیس گشته و تداوم و تعالی می یابند. از جمله تعامل میان (مردم بمثابه ملت و دولت بمثابه جمات، نهاد و یئت حاکمه یا حاکمیت و راهبردی است. متضمن گونه ای قرارداد مدنی نیز میبایند. فارابی در گفتمان حکمت مدنی خویش در آغاز بخش اجتماعات مدنی کتاب سیاست مدنی خود مدعی بوده که نخست اجتماع، بعد تعاون یعنی تقسیم کار و تبادل و سرانجام توسعه و تمدن ایجاد میگردد. اما صدرا نخست تمدن، بعد تعاون و بعد اجتماع را مطرح می سازند. ممکنست تمایز ترتیبات بدین سبب بوده که حکمت مدنی فاضلی فارابی، زیرساخت راهبردی و به تعبیری راهبرد زیرساختی تاسیس تمدن اسلامی پیشین بوده که کمال نخستین انسانی است. حال اینکه حکمت متعالی مدنی صدرایی، زیرساخت راهبردی و راهبرد زیرساختی تجدید تمدن نوین اسلامی است. مراد تمدن متعالی، تعاون متعالی و اجتماع متعالی بوده که کمال دومین مدنی انسانی می باشد. مدنی بالطبع: گاه مراد مدنی

بالعادت بمثابه طبیعت ثانوی است. مراد عادت مدنی است. یعنی بشر حال بر اثر تصادفی مدنی شده و بدان خود گرفته است. عادت چه خوب بوده و چه بد باشد. در هر صورت: مدنی؛ اجتماعی و سیاسی بودن نوع انسانی و اعم انسانها و گرایش همگان بدان، واقعیتی تاریخی و جهانی است. هیچ انسانی نبوده که در جامعه ای زیست نکرده. هیچ جامعه ای نبوده که نظام مدنیغ اجتماعی و سیاسی و دولت نداشته نباشد. پس هم حقیقت (آفرینش و فطرت) انسانی انسان، هم ماهیت (بینش و منش؛ نگرش و گرایش) انسانی انسان و همچنین واقعیت عملی و عینی انسان انسان در تاریخ و در جهان، مدنی یعنی اجتماعی و سیاسی گر یعنی فعال است. فاعل و قابل مدنی یعنی کنشگر و کنش پذیر میباشد. خودش جامعه و نظام سیاسی و دولت و سیاست خویش را با تدبیر و تلاش خویشتن ساخته و خودش با خویشتن هم خودش نیز آنرا میپذیرد. تمدن: مدنیت، شهرگرایی، شهرسازی، شهرنشینی و شهریت، توسعه جامع و پیشرفت همه جانبه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی. تعاون: تشارک، همکاری؛ تقسیم کار و تبادل کالایی، کار و خدماتی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی. اجتماع: همگرایی، هماهنگی، همکاری بویژه همبستگی تا پیوستگی یعنی یگانگی افراد و جماعات (خانواده ها و گروه های مدنی). نوع: گونه. فرد: یک نفر. افراد: فردگرایی افراطی^{۱۹} تا شخص گرایی^{۲۰}، تنها و تنهایی. اعداد متفرقه: افراد پراکنده، آحاد جدا از هم (جدا جدا). احزاب: جماعت مدنی، بویژه گروه مدنی. احزاب مختلفه: جماعات، گروه ها و نهادهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مدنی. انعقاد بلاد: شهرسازی. تعیشش: از عیش بمعنای زیست و فرای معیشت بمعنای زندگی یا زیستن ولو توسعه یافته جاهلی منظور بهزیستن است. زندگانی انسانی، پاکزیست (طیب)، پیشرفته؛ توسعه اقتصادی و تأمین آسایش بدنی، توأمان با توسعه و تعادل سیاسی و کارآمدسازی و در جهت توسعه و تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش مدنی و کرامت انسانی. ضرور: بایسته و شایسته. معاملات: تبادلات متقابل کالایی، کار و خدماتی مدنی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی. مناکحات: ازدواج، تشکیل جماعت و نهاد خانواده مدنی و مناسبات زناشویی. جنایات: جرایم و مجازات. قانون: قضیه، گزاره و به اصطلاح قاعده وضعی و موضوعه ارادی و تدبیری است. حد یا حدود، حکم یا احکام، حق یا حقوق یعنی امتیازات و برخورداریها، اختیارات، اجازات و متقابلاً تکالیف یعنی وظایف و مشثویت ها و نیز مجازات اعم از پاداش ها و تنبیهات یا جرمها و جرایم را تبیین و تعیین میسازد. اعم از ضابطه معرفتی (بینشی)، بویژه فقهی (اصغر) حقوقی (کنشی) و از جمله یا حتی اخلاقی (روشی یا رفتاری) نیروها و نهادها یعنی شخصیت های حقیقی و حقوقی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی است. قوانین: جمع قانون و مراد نظام قوانین یا به تعبیری نظام قانونی می باشد. فقه اکبر: علم حدود و احکام دین جامع معارف، حقوق و اخلاق است. عامه خلق: توده مردم، همگان. رجوع: مراجعت، مرجعیت، مبولیت، پذیرش عمومی، عدل: یک. اعتدال؛ میانه روی میانه؛ افراطگری و تفریطگرایی. دو. تعادل؛ فکری میان جهات جسمی و روحی

^{۱۹} Ultera – Individualism.

^{۲۰} Personalism.

و تعادل سیاسی میان بخش‌ها، نیروها و نهادهای توسعه اقتصادی و ابزاری و تأمین آسایش جسمانی ظاهری بدین از سویی تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش باطنی مدنی در سوی دیگر. سه عدالت: تکافی (هم‌شأنی)، تناسب و تساوی میان شئون، اقشار و افراد، حفاظت حقوق و حمایت اقشار آسیب‌پذیر. حکم: قضاوت، سیاست، از حجم‌فرمایی، حکمرانی تا حکمروایی. جمع: اجتماع، جماعت و جامعه مدنی. فاسد: از فساد بمعنای نارسایی. نظام: نظام مدنی؛ اجتماعی و سیاسی. مختل: ناسازواری به تعبیری فسق. احد: واحد، شخص و فرد. مجبول: جبلی و جبلت، غریزی و غریزه و غریزه مند. شرع: شریعت، دین، دیانت، مکتب جامع معارف، فقه یا حقوق و اخلاق مدنی. دوم. ۱. «و ناچار شاعری می‌خواهد که؛ اول. الف. مُعین [تذکر و تجویز مبادی، تبیین مبانی، ترسیم راهبردها، توجیه کاربردی، تطبیق عملی، تحقق عینی یعنی اقامه و اعمال] کند از برای مردم منهجی [راهبرد و سیاستی] را که به سلوک آن منهج معیشت ایشان در دنیا منتظم گردد [توسعه اقتصادی و تأمین آسایش بدنی توأمان با تنظیم و تعادل سیاسی]، و ب. سنت قرار دهد از برای ایشان طریق را که [در جهت تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش روحی مدنی] وصول به جوار خدا به واسطه آن حاصل شود و دوم. الف. بیاد آورد ایشان را؛ یک. امور آخرت و دو. رحیل به سوی پروردگار خود، و ب. انداز کند ایشان را به روزی که؛ یک. «ینادون من مکان قریب» [۴۱/فصلت؛ ۴۴] و دو. «تنشق الارض عنهم سراعا» [مریم/۱۹؛ ۹۰] و سوم. هدایت کند ایشان را به طریق مستقیم» [مبدء و معاد؛ ص ۵۵۷]. هدایت صراط یا طریق مستقیم: مراد راهبرد سیاسی و سیاست راهبردی متعادل و متعالی است. شارع: شریعت‌گذار، قانونگذار دینی؛ بینشی، کنشی (فقهی و حقوقی) و رفتاری (اخلاقی). مُعین: تعیین؛ تذکر و تجویز مبادی، تبیین مبانی، ترسیم راهبردها، توجیه کاربردی، تطبیق عملی، تحقق عینی یعنی اقامه و اعمال کند. مُنهج: راه، راهبرد، راهبرد سیاسی، سیاست راهبردی، سیاست، طرح خادی و نقشه راه. سلوک: سیر و سیاست. سنت: نهاد، هنجار (نُرم)، روش، شیوه، عرف. هدایت: راهنمایی (کمال دین) و یا بمنظور راهبری راهبردی (اکمال دین). صراط: راهبرد، راهبرد راهنمایی و راهبرد راهبری راهبردی یا ارایه طریق مستقیم و ایصال بمطلوب یا بمنظور آن است. مراد راهبرد سیاسی و سیاست راهبردی متعادل و متعالی می‌باشد.

۲. «باید که شارع انسان باشد، زیرا که؛ یکی. الف. تعلیم مَلِک انسان را و ب. تصرفش در ایشان بر این وجه ممتنع است و دیگری. درجه باقی حیوانات از این مرتبه انزل است» (مبدء و معاد؛ ص ۵۵۸). ممتنع: یعنی نا ممکن. مَلِک: اینجا فرشته، مدبر امر، سبب؛ غیبی، تکوینی، موجه مدنی. غیر از مَلِک: به معنای حاکم، پادشاه، فرمانروا، ... است. انزل: پایین تر. درجه: مرتبت. مراد برتری مرتبت انسان از حیوان است. تصرف: دخالت. سوم. ۱. شارع انسانی؛ «باید که مخصوص باشد به آیاتی از جانب خدا که دلالت کند که شریعت او از جانب خداوند عالم قادر غافر منتقم است». آیات: جمع آیت یا آیه، بمعنای نمود، نماد، نشانه، دال مدلول.

۲. «تا آنکه نوع در نزد او خاضع گردند. آن آیات از برای کسی که واقف شود بر آنها اینکه اقرار به نبوت

او نماید، و آن معجزه است» (همان ص ۵۵۸). معجزه: آنچه بشر از آوردن و انجام آن عاجز است. قرآن: بزرگترین اعجاز جاویدان پیامبر اسلام است. خود شخصیت پیامبر (ص) و اخلاق کریم او و امامان معصوم (ع تا عج الله) نیز بمثابة قرآن ناطق، معجزات عملی و عینی میباشند. چهارم. «و چنانکه در عنایت باری ارسال باران مثلا برای انتظام نظام عالم ضرور است و باران می فرستد، همچنین در نظام [عالم] کسی که صلاح دنیا و آخرت را به ایشان بشناساند ضرور است» (همان؛ ص ۵۵۸). صلاح و اصلاح و مصلحت؛ بهینگی و بسامانی است. کارامدی؛ بهره وری و اثربخشی می باشد. کمال مدنی یعنی رسایی و سازواری مدنی است. پیشرفت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی بشمار میآید. همچنین کرامت؛ خلافت و حکومت بر خویش از قبیل آزادی و عدالت و سعادت دنیوی؛ توسعه و آسایش مادی و تعالی و آرامش معنوی می باشد. مقدمه و زمینه ساز سعادت اخروی است. پنجم. ۱. بدین سبب و «پس نظر کن به لطف و رحمت [نیز عنایت و تفضل] باری که چگونه جمع نموده است در ایجاد [و ارسال] آن شخص میان؛ الف. منافع عاجل در دنیا و ب. خیر آجل در آخرت» (همان). الف. پیشرفت و سعادت دنیوی دوساحتی و ساحات دوگانه مدنی؛ الف. توسعه اقتصادی و تأمین آسایش جسمانی ظاهری بدنی (امنیت، سلامت و رفاه)، توأمان با تعادل و در جهت ب. تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش روحانی باطنی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی است. مقدمه و مزرعه دنیا با ایمان و عمل صالح دینی مدنی کشت شده و در آخرت نتیجه و برداشت شده و بهره مند میگردد. ۲. «بلی! کسی که انبات شعر بر حاجبین و تغییر اخمص قدمین را مهمل نگذارد است، چگونه وجود؛ الف. رحمت عالمین و ب. عباد به سوی؛ ۱. رحمت و ۲. رضوان را در نشأتین مهمل گذارد؟» (همان). انبات (رویاندن) شعر (مو) بر حاجبین: رویانیدن ابرو بر بالای گونه های دو طرف صورت برای حفاظت و کارامدی چشم و حتی زیبایی. تغییر اخمص قدمین: گودی قوس کف دو پا برای سلامت و استواری سازه و ستون فقرات و کارامدی بدن در راهرفتن. این دو کنایت از مواردی بدین جزئی، کوچکی، در عین موثر بودن در سلامت و زیبایی را که در آفرینش بدنی بشر نادیده نگرفته و دیده است. حال چگونه راهنمایی و راهبری دینی مدنی انسان، جامعه و جهان بشری را ندیده و نبیند. مفهوم مخالفش این بوده که بطریق اولی آن را دیده و براس سعادت راهنما و راهبر برای ارسال و تعیین ساخته و میسازند. مهمل: از افعال یعنی سستی، بیهوده، بدون تکلیف. رحمت: نعمت. عالمین: دو عالم، دو جهان و یا جهات دوگانه مادی و معنوی، فردی و اجتماعی، دنیوی و اخروی. رحمت عالمین: نعمت مادی و معنوی، باطنی و ظاهری، فردی و اجتماعی، نیز نعمت فکری (خرد و هوش)، روحی (فطرت و غرایز) و جسمانی بدنی و همچنین نعمت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، نعمت آسایش و آرامش دنیوی و اخروی. رحمت عالمین: رحمت رحمانیت مادی همگانی در دنیا برای همگان از صالح و طالح یعنی مؤمن و کافر و رحمت رحمت معنوی در دنیا ویژه مؤمنین («و بالمؤمنین رحیم») و صالحین فقط و تداوم آن آنگاه در آخرت و سعادت جاویدان اخروی است. سائق: سیر، سیاست و سوق دهنده؛ راهنمایی و راهبری متعالی. عباد: بندگان، کنایه از مردم. رضوان: رضایت، رضامندی،

بهزیستی و بهشت. نشأتین: عرصه های دنیا و آخرت، ابعاد باطن و ظاهر و ساحات مادیت و معنویت بخود واگذاشته و بیهوده. پس «این شخص خلیفه خدا است در زمینش» (همان). انسان کامل، شارع، پیامبر و امام؛ عالم عادل عامل دینی، خلیفه خاص خدا یعنی جانشین و قائم مقام و نایب مناب خدایی در زمین و به تعبیری جانشین زمینی تعالی بخش خدای متعالی میباشد. «انی جاعل فی الارض خلیفه» می تواند اعم از خلافت عام عامه مردم بوده و خلافت خاص امامان مردم باشد. زمین: محل خلافت و هبوط و استقرار و سیر گذار بسوی خدا بوده حتی: «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً»؛ مخلوق و موهوب خدایی به جمیع انسانها است. «و معنی خلیفه خدا در زمین بعد از این مذکور خواهد شد» (مبداء و معاد؛ ص ۵۵۸). ششم. به این سبب «و باید که آن پیغمبر عبادات را برای مردم قرار دهد و عبادات: یک. یا وجودی است و الف. نفعش به همان عبادت کنندگان اختصاص دارد، مانند: ۱. اذکار و ۲. صلوات که ایشان را حرکت می دهد به سوی خدا یا ب. نفعش به دیگران نیز سرایت می کند، مانند: ۱. قربانی ها و ۲. زکوات و ۳. صدقات و یا دو. عدمی است و الف. نفعش مخصوص به همان ها است، مانند صوم [روزه] یا ب. [نفعش میرسد و] تعدی به دیگران نیز می کند، مانند: ۱. کف اذیت از افراد نوع و جنس و ۳. صمت [سکوت]» (مبداء و معاد؛ ص ۵۵۸). عبادات: مفیدند، یا سلبی و یا ایجابی شخصی و فردی یا مدنی؛ جمعی، اجتماعی یا سیاسی اند. مراد عبادات مدنی و مدنی بودن عبادات میباشد. کف اذیت: بازدارندگی، خودداری، ... از آزار و دیگر آزاری. هفتم. پیامبر (ص) به این سبب: «و باید که سنت قرار دهد از برای ایشان سفرهایی را که؛ اول. حرکت کنند در آن سفرها از خانه های خود برای [و سبب غایی] طلب رضای پروردگار خود و دوم. متذکر شوند روزی را، که از قبور به سوی پروردگار می جهند، پس سوم. زیارت کنند: ۱. هیاکل [نمادها] و ۲. معبد الهیه [نمودها] و ۳. مساکن انبیاء [مکان های مقدس] و ۴. امثال آن ها را، یعنی مانند قرار دادن: الف. حج و ب. زیارت مساکن انبیاء و ج. امثال آنها» (مبداء و معاد؛ ص ۵۵۸). برای یاد آوری و شبیه سازی و تشبیه است. سنت: نهاد، هنجار (نرم)، آیین، آداب، اخلاق، مراد سنتها و نهادسازی مدنی است. هشتم. پیغمبر و رئیس اول و بنیانگذار مکتب و شریعت به این سبب؛ «و باید که برای ایشان؛ یک. الف. قرار دهد عباداتی که [به سبب آنها] مجتمع گردند بر آنها، مانند [نمازها و مراسم]: ۱. جمعه و ۲. جماعات» (همان). مجتمع: اجتماع، فراهمی، گردهم آیی، همایش، همگرایی. جمعه: نماز جمعه. جماعات: جماعات مدنی، نماز های جماعت. ب. «فیکسیون - اول. مع المثوبه - دوم. ۱. الایتلاف و ۲. المصادفات و ۳. التودد» (همان، ص ۸۱۷)؛ «تا آنکه کسب کنند، علاوه بر؛ اول. مثوبات [ثواب]، دوم. ۱. ایئتلاف [همگرایی] و ۲. مصادفات [همکاری] و ۳. تودد [دوستی] را» (همان). و دو. «باید که عبادات مقررّه بر سبیل تکرار باشد؛ الف. از برای محکم نمودن، و ب. الا فراموش می کنند و ج. مهمل می گذارند» (مبداء و معاد؛ ص ۵۵۸). در غیر این صورت شقاق اعم از مشقت و شقاوت مدنی می باشد. مشقت یا تنگنایی تکساحتی («ضاقت الارض بما رحبت») بوده یا شقاوت

و بدبختی تعارض و تشتت تنازعی («فمن اعرض عن ذكرى فله معيشة ضنكا») خواهد بود. این همان حکمت و حکومت مدنی؛ اجتماعی و سیاسی (۱). «و اذكروا نعمه الله عليكم و ما انزل عليكم من الكتاب و الحكمة»: ۲/بقره؛ ۲۳۱. ۲. «يعلمكم الكتاب و الحكمة»: بقره/۲؛ ۱۵۱) است. هدایت صراط مستقیم (متعادل و متعالی) میباشد. خیر کثیر («و من يؤتى الحكمة فقد أوتى خيرا كثيرا»: بقره/۲؛ ۲۶۹) بوده سعادت‌نگری و سعادت‌گرایی تا سعادت‌مندی است. غیر و ضد و جایگزین ظن تفلسفی پنداری تکساحتی و توهم سوفیستی کاذب تنازعی می باشد («غیر المغضوب علیهم و لا الضالین»). در غیر اینصورت خسران («ان الانسان لفی خسر») و شر و شقاوت است. چنانکه به تفسیر سوره عصر توسط خواجه نصیر: الف. «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ؛ ای «فی؛ یک. الاشتغال بالأمور الطبیعیة [جسمانی] و دو. الاستغراق بالمشتبهات النفسانیة [غریزی شهوت و غضب و شیطنت بشری]» ب. «إِلَّا الَّذِينَ؛ اول. یکی. آمَنُوا؛ ای «الکاملین فی القوة النظریة» دیگری. «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ؛ ای «الکاملین فی القوة العملیة». دوم. یکی. «وَتَوَصَّوْا بِالْحَقِّ؛ ای «الذین یکملون عقول الخلائق بالمعارف النظریة»، دیگری. «وَتَوَصَّوْا بِالصَّبْرِ؛ ای «الذین یکملون أخلاق الخلائق بتلقی المقدمات الخلقیة» (تلخیص المحصل، النص، ص ۵۲۱). برآمد: ۱. «و چنانکه برای همه خلیفه هست که واسطه است میان ایشان و حق تعالی، باید که برای هر اجتماع جزئی والیان و حکامی باشند از جانب آن خلیفه، و ایشان پیشوایان [امامان] و علماء اند» (همان). خلیفه: جانشین، قائم مقام. اجتماع جزئی: جامعه مدنی عینی و مصداقی واقعی. والیان (وَلَات): جمع والی یعنی سرپرست (ولی، متولی، مدیر، مسئول). علماء: دانشمندان (دینی). ۲. و «چنان که مَلِک واسطه است میان خدا و پیغمبر، و پیغمبر واسطه است میان مَلِک و اولیاء که ائمه معصومین (ع) باشند، ایشان نیز واسطه اند میان نبی و علماء و علما واسطه اند میان ایشان و سایر خلق» (همان). مَلِک: جمع ملایک. غیر از حاکم که جمع آن ملوک است. اینجا بمعنای نخست یعنی فرشته میباشد. بویژه مراد جبرئیل امین است. که در فلسفه سیاسی فاضلی فارابی، عقل فعال، بسان خورشید جهان ملکوت می باشد. مدبر نوع انسان و فرشته وحی است. واسطه: رابط، میانه، میاندار است. مبین نگاه نظام سلسله مراتبی طولی حاکمیت از خدا، فرشته، نبی، امام، عالم و مردم میباشد. سیر بر عکس تبعیت مردم از عالم، عالم از امام، امام از نبی، نبی از فرشته و فرشته از خدا است. خلق: مردم و جامعه دینی مدنی متعالی. ۳. پس الف. «عَالِم به ولی قریب است، و ب. ولی به نبی، و ج. نبی به مَلِک، و د. مَلِک به حق تعالی» (همان). ۴. و بدین سبب یا به سبب اینکه؛ یک. «ملائکه و دو. انبیا و سه. اولیا و چهار. علما را در درجات قرب تفاوت بسیار است» (مبدء و معاد؛ ص ۵۵۹). تفاوت: اختلاف به معنای تنوع و تفاضل نظام سلسله مراتبی طولی و عرضی جهان هستی تا مدنی است. ۵. «پس؛ اول. الف. عَالِم به ب. ولی قریب است، و دوم. الف. ولی به ب. نبی، و سوم. الف. نبی به ب. مَلِک، و چهارم. الف. مَلِک به ب. حق تعالی» (همان). این نظام سلسله مراتبی و هرم یا کره هستی نظام جهان هستی، آفرینش و مدنی انسانی بوده که بایسته است در گفتمان و الگوی نظام مدنی جامعه و جهان مدنی تبیین علمی نظری و ترسیم عملی راهبردی (و کاربردی) گردد. همچنین شایسته است بدین ترتیب و

ترتیب ترویج عمومی یعنی گفتمانسازی نخبگانی، مردمی و دولتی گشته و تحقق عینی (اجرایسازی و جاریسازی) شود. تنها در این صورت کارآمدی؛ بهره‌وری و اثربخشی بهینه و بسامان زیرساختی، ساختاری و راهبردی صورت خواهد پذیرفت. حاصل آن کمال یعنی رسایی و سازواری ذاتی و درونزادی زیرساختی، ساختاری و راهبردی است. کرامت و سعادت مدنی در دنیا اعم از توسعه اقتصادی و تأمین آسایش بدنی، توأمان با تعادل سیاسی در جهت تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش مدنی قابل دست‌یابی است.

گر کنی یک ره نظر در شهر جان نفرت آید مر تورا زین خاکدان (صدرا، رساله سه اصل)

۲) راهبری راهبردی دینی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی: سیاست و ریاسات مدنی؛ عنوان: فصل هفتم. «در بیان سیاست و ریاسات مدنی و آنچه به آن ملحق می‌گردد از اسرار [اسباب درونی] شریعت به وجهی تمثیلی» (مبدء و معاد؛ ص ۵۶۰). سیاست (پُلسی): خط مشی‌های سیاسی، سیاست‌های خُرد کاربردی (بسان مصوبات مجلس) در قیاس با سیاست‌های کلان راهبردی (پلتیک بسان مصوبات رهبری و مجمع تشخیص مصلحت نظام ج.ا.ا.) که در فصل قبل آمده‌اند. سیاست یا سیاست‌های راهبردی و به تعبیری راهبردهای سیاسی: سیاست‌های کلی و کلان شامل قوانین (حدود) کلی، اعمال (عبادات) کلی، آیین‌های (سنن) کلی فصل‌پیشین‌اند. که مبنا و حدود سیاست‌های خرد بوده و به شمار می‌آیند. ریاسات مدنی: مدیریت‌های مدنی اجرایی (ادمنیستریشن). سیاست‌ها و سازکارهای خُرد اجرایسازی تا جاریسازی سیاست‌ها و نظامات کلان راهبردی و حتی خط‌مشی‌های و سامانه‌های خُرد کاربردی است. پیش‌درآمد: ۱.الف. «شکی در این نیست که برای انسان ممکن نیست که برسد به کمالاتی که برای آن مخلوق شده است ب. مگر؛ اول. به اجتماع جمعی کثیر که دوم. هر یک یکدیگر را در امری که به آن محتاج است معاونت نماید، و ج. از مجموع آنها همه آنچه در بلوغ انسان به کمال ضرور است مجتمع گردد» (مبدء و معاد؛ ص ۵۶۰). کمال: رسایی و سازواری در نتیجه کارآمدی؛ بهره‌وری و اثربخشی است. کمالات انسانی: خود شکوفایی مدنی؛ توسعه اقتصادی و ابرارسازی و تأمین سلامت و آسایش بدنی، تعادل فکری و سیاسی و در جهت تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و تضمین آرامش فردی، جمعی، اجتماعی تا جهانی تا مرز کرامت است. در نهایت سعادت؛ آسایش بدنی و آرامش مدنی دنیوی و اخروی می‌باشد. اجتماع: فراهمی جمعیت، گردهم‌آیی، همگرایی، هماهنگی. جمعی کثیر: جماعات مدنی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی. معاونت: همکاری، کمک؛ یاری، تعاون؛ تقسیم کار و تبادل کالایی، کار (کارفرمایی، کارگری، پیمانکاری، کارآفرینی، کارکنی، کارمندی، کارشناسی، ...) و خدماتی. مجتمع: همبستگی افراد و پیوستگی جماعات یا یگانگی اجتماع یعنی جامعه مدنی. بدین ترتیب شاکله جامعه: شبکه ارتباطات، مناسبات و تبادلاتی، تقسیم‌صنفی و تخصصی کار و تشارک و تعاون اجتماعی و سامانه فرایندهای داد و ستدهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی انسانها و انسانی است. نوع انسان و افراد

انسانها و حتی گروههای انسانی تنها بدین ترتیب و در در فرایند زندگی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی به کمال و کارآمدی و سعادت میرسند. ۱. «و به این سبب اجتماعات برای انسان حاصل می شود که؛ الف. بعضی از آنها کامل است و ب. بعضی غیر کامل» (همان). اجتماعات مدنی کامل: رسا و سازوار، اجتماعات مدنی مستقل و خود اتکال است. فراهم آمده از سه جماعت مدنی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی میباشد. که بسان یک بدن بشری تمام، می تواند بزندگی خود ادامه داده و کاملتر گردد. اجتماعات مدنی غیر کامل: نارسا بسان عضوی جدا شده از بدن، که بدون آن نمی تواند بدون اتصال به کل بدن، دوام یافته تا چه رسد به اینکه کارآمدی و کمال یابد. هر جمعیت و اجتماعی حتی هر جماعت مدنی اقتصادی یا سیاسی یا فرهنگی به تنهایی ناقص بوده و در صورت فراهمی و همکاری یعنی تقسیم کار و تبادل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، جامعه مدنی کامل میباشد. که با فرض عدم وجود جوامع دیگر، می تواند دوام یافته و حتی به کمال برسد. در حالی که یک جماعت مثلا صرفا اقتصادی، یا صرفا سیاسی یا صرفا فرهنگی به تنهایی و مجزا از بدنه جامعه مدنی، دوام نیافته و کمال نیز نمی یابد. به تعبیری حتی اگر جامعه ای از فیلسوفان و حکما و علما تنها تشکیل شده باشد، از گرسنگی تنها می میرند. حتما به گروه یا جماعت مدنی اقتصادی برای تأمین نیازهای مادی و بدنی و جماعت سیاسی برای تأمین نظام و امنیت اجتماعی نیازمندند. از حیث گستره اجتماعی مدنی: ۲. اجتماعات انسانی و مدنی «کامل آن بر سه قسم است: یکی عظمی، و آن اجتماع جمیع افراد ناس است در معموره زمین» (همان). عظمی: بزرگ و بزرگتر و بزرگترین میباشد. مراد جامعه مدنی جهانی است. که هنوز کمتر یا هیچ مورد توجه قرار نگرفته است. چنانکه وقتی سخن از جامعه مدنی و یا جامعه شناسی از جمله جامعه شناسی سیاسی شده، بیشتر جامعه ملت - دولت متشکل از افراد و جماعات (خانواده ها و بویژه گروه های) مدنی شهرستانی تا استانی مورد نظر میباشد. نیاز به جامعه شناسی از جمله جامعه شناسی سیاسی جهانی متشکل از جوامع مدنی فراملی امتی، ملی داخلی و خارجی، تا فروملی، جماعات مدنی و افراد بویژه در شرایط جهانی گرایی در بستر جهانی شدن می باشد. در اینصورت شاکله شبکه جهانی افراد مدنی، جماعات مدنی، جوامع مدنی فروملی، ملی داخل یو خارجی تا فراملی موضوعیت و ضرورت می یابند. البته نظام سیاسی جهانی و از جمله نظام سیاسی بین مللی مورد توجه قرار گرفته است. اما نظام مدنی؛ اجتماعی و سیاسی جهانی و نیز امتی بایستی بیشتر مورد توجه، تدبیر و تدبیر قرار گیرد. معموره زمین: قسمت مسکون و آباد یعنی توسعه یافته کره زمین است. و «دوم وسطی، مثل اجتماع امتی در جزوی از معموره زمین» (همان). وسطی یا وسطا: وسط و میانی یا میانین می باشد. مراد جامعه مدنی فروع جهانی و فراملی امتی احوانا منطقه ای است. حتی فرامنطقه ای میباشد. بسان امت اسلامی، در جهان اسلام تا مسلمانان جهان است. جامعه مدنی امتی نیز هنوز کمتر موضوع جامعه شناسی از جمله جامعه شناسی سیاسی و بویژه جامعه شناسی مدنی قرار گرفته است. نظام مدین امتی نیز نیازمند توجه فراتر میباشد. تا کنون بیشتر نظام سیاسی ملی و نظام سیاسی بین مللی و جهانی مورد واکاوی قرار گرفته و میگرد. نیاز بوده جامعه مدنی یعنی اجتماعی و سیاسی و نیز نظام مدنی؛

اجتماعی و سیاسی امتی بصورت جدی مطرح گردد. «سیم صغری، مانند اجتماع اهل یک شهر در جزئی از مسکن یک امت» (مبداء و معاد؛ ص ۵۶۰). صغری: کوچک است. اجتماع یا جامعه مدنی کامل کوچک: اجتماع مدنی یا جامعه مدنی و نظام مدنی؛ اجتماعی و سیاسی شهرستانی (مدینه)، استانی (سقطه) تا ملی (خطه) کشوری را در بر میگیرد. جامعه شناسی و نظام شناسی مدنی فروملی و محلی استانی تا شهرستانی نیز نیازی مبرم و فزاینده میباشد. اینها گستره های بزرگ جهانی، میانی امتی و کوچک کشوری ملی (، استانی تا شهرستانی) اجتماع و جامعه و نظام مدنی میباشد. مراد جامعه و نظام مدنی؛ اجتماعی و سیاسی فروملی، ملی و فراملی امتی تا بین مللی و بینا امتی و جهانی است.

گر ز طیب شهر جان آگه شوی زین ریاحین جهان تو نشنوی (صدرا، رساله سه اصل)

۳. الف. «و اجتماع غیر کامل، مانند اجتماع؛ یک. اهل ده و دو. اهل محله یا سه. کوچه یا چهار. خانه» میباشد (همان). مراد اجتماعات و حتی جماعت جزء و جزو کل جامعه کامل مدنی است. ب. «و فرق آنست که قریه مثل خادم مدینه است و محله جزو آن است و کوچه جزو محله است و خانه جزو کوچه» (همان). ج. و «جميع اهل مداین و مساکن امتهای اجزاء اهل معموره اند» (مبداء و معاد؛ ص ۵۶۰). اجتماعات فروملی و ملی کشوری و فراملی امتی قلمرو سرزمینی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی آنها، اجزاء اهل معموره یا جامعه جهانی مدنی آبادانند.

گر ببینی لحظه ای شهر خدا مردمان پیشت شود مرد کیا (صدرا، رساله سه اصل)

درآمد: اول. ۱. «و؛ الف. خیر افضل و ب. کمال اقصی رسیده می شود به؛ یک. مدینه فاضله و دو. امت فاضله» (همان). خیر: خوبی، شایستگی، عامل کمال و سعادت، خوشبختی، کارامدی، کامیابی، کامروایی، کارمندی، شادی، شادمانیف شادکامی، ... افضل: برتر، برجسته، برترین، برین، ... خیر افضل: توسعه اقتصادی، تعادل سیاسی و تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی است. کمال: رسایی و سازواری ذاتی و درونزادی در نتیجه کارامدی؛ بهره روی و اثربخشی می باشد. اقصی: غایی، نهایی، ... است. کمال اقصی: رسایی و سازواری ذاتی و درونزادی آسایش بدنی و آرامش مدنی میباشد. مدینه: اجتماع مدنی و نظام مدنی شهرستان تا ملت دولت و کشور است. فاضل و فاضله: فرهیخته و فرزانه، دانا، بینا و آگاه، برجسته، بهزیست، ... می باشد. امت فاضله: همبستگی و پیوستگی فراملی ملی و امتی تا مرز جهانیگرایی بهینه و بسامان است. به اعتباری امت فاضله: جامعه مدنی و نظام مدنی بر اساس مکتب مدنی با امامت مدنی در سرزمین مدنی میباشد. ۲. که؛ الف. «همه شهرهای آن امت اعانت می نمایند یکدیگر را ب. بر نیل؛ یک. غایت حقیقه و دو. خیر حقیقی» (همان). اعانت: معاونت و کمک و یاری همدیگر از همگرایی، هماهنگی و بویژه تعاون همکاری؛ تقسیم

کار و تبادل کالایی، کار و خدمات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. غایت حقیقی: کارامدی و کمال یعنی پیشرفت متعالی و خودشکوفایی مدنی میباشد. خیر حقیقی: کمال و سعادت است. ۳. الف. «نه در؛ یک. مدینه ناقصه و دو. امت جاهله [تکساحتی و تنازعی] که؛ ب. در رسیدن به شرور یکدیگر را اعانت نمایند» (مبدء و معاد؛ ص ۵۶۰). جاهلی: غیر و ضد فاضلی است. غیر و ضد فرزاندگی و فرهیختگی می باشد. نادان، با بینش ظنی توسعه تکساحتی (فرویدیسمی) یا توسعه توهمی تنازعی (داروینیستی) و ناآگاه واقعی یعنی واقعی نما (بسان سراب) و یا ضد واقعی (آب شور دریا یا سم مایع) است. اعانت در رسیدن به شرور: ائتلاف؛ سازش در داخل و تنازع و سیطره جویی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی استکباری و امپریالیستی تا مرز جهانیسازی در بیرون مطلق زندگی مدنی بشر ولو زیستن متدانی مادی تکساحتی: کمال بشری و البته کمال مدنی اول و اولیه می باشد. زندگانی مدنی انسانی یعنی بهزیستن متعالی دوساحتی مادی و معنوی و دو بعدی باطنی و ظاهری کمال دوم و برتر و برین مدنی انسانی و انسانها می باشد. دوم. اول. به این سبب «پس مدینه فاضله؛ الف. به بدن تام صحیحی شباهت دارد که ب. همه اعضای آن در متمیم حیات یکدیگر را معاونت می کنند» (همان). تام: تمام، کمال و کامل؛ رسا و سازوار ذاتی و درونزادی است. صحیح: بهینه و بسامان میباشد. متمیم حیات: توسعه و تعالی زندگانی مدنی است. مراد کارامدی و کمال؛ رسایی و سازواری هر چه فراتر و برتر تا برین و سعادت نهایی میباشد. معاونت: از همگرایی، هماهنگی و همکاری تا همبستگی و پیوستگی یعنی یگانگی مدنی بسان شخص واحد و نه وابستگی و ادغام است. یعنی دارای هیأت و ساختار راهبردی رسا و سازوار ذاتی و درونزادی میباشد. دوم. «در آن اعضا؛ الف. یک عضو رئیس است» (همان). در میان نیروها و نهادهای ساختار نظام مدنی؛ اجتماعی و سیاسی، نیرو و نهاد راهبری مدنی میباشد. که «قلب است» (همان)، بسان دل نیرو و فرانهاد نهاد راهبردی فرابردی راهبری دولت و نظام مدنی میباشد^{۲۱}. و ب. «مراتب قرب اعضای دیگر به این رئیس متفاوت است» (همان). البته مراتب مختلف یعنی متنوع و متفاضل درست میباشد. مراد سامانه شبکه سلسله مراتبی طولی و عرضی ساختار هرمی یا کروی نظام رهبری سیاسی و مدیریت سازمانی و اداری است. و سوم. «برای هر یک از آن [اعضا] قوه ای هست که به آن قوه فعلی می کند که غرض [سبب غایی] آن عضو رئیس به آن تمام می شود» (همان). در نظام سلسله مراتبی مدنی فاضلی ریاست و مرئوسیتی هر یک نقش و کاویژه خاص و بخصوصی را دارا است. همگان بدین سبب؛ الف. «و بعضی [اعضای مدینه فاضله و امت فاضله] بی واسطه عضوی دیگر و ب. بعضی به واسطه، یعنی افعال ایشان بر طبق غرض [سبب غایی] اعضائی هستند که بی واسطه [و سبب دیگری] خدمت رئیس می کنند، و اینها در مرتبه ثانیه واقعه اند. و ج. بعد از این اعضایی هستند که فعل می کنند بر

^{۲۱}. نگفته بسان مغز، عقل یا خرد و حتی هوش یا قوه مدبره بدنه کشور و نظام مدنی است. بسان قلب که مولده نیروی محرکه بدن وی باشد. البت با کمک مغز و عقل و شعور طبیعی یا هوش غریزی ابزاری و ابزارساز از جمله نهادساز، نظام ساز و دولت ساز است. چه بسا بدان سبب بود که چه بسا بدان سبب بود که در انسانهای متعالی؛ «لهم قلوب یعقلون بها»؛ حتی با قلوب نگرش حصولی و بویژه گرایش شهودی میباشد.

مقتضای غرض [سبب غایی] اعضایی که در مرتبه ثانی واقع اند و آنها در مرتبه ثالثه واقع اند، و د. همچنین تا آنکه به اعضایی می رسند که خادمند و بر هیچ عضو ریاست ندارد (مبداء و معاد؛ صص ۱ - ۵۶۰). این نظام سلسله مراتبی؛ ساختار هرمی از رأس تا میانی و تا پایه و یا ساختار کروی از مرکزیت، سطح پیرامونی تا محیط فرایرپامونی است. سوم. ۱. اول. یک. و همچنین «اجزای مدینه: اول. به حسب؛ الف. فطرت و ب. طبایع مختلفند و دوم. در هیئات متفاضل» (همان). اجزاء مدینه: نیروها و نهادهای جامعه مدنی و نظام مدنی در کشور است. مراد جماعات مدنی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی می باشند. فطرت: استعداد، گرایش و ظرفیت ذاتی و درونزادی نفسانی کلی یا روحی است. طبایع: غرایز و کششهای نفسانی جزئی یا روانی می باند. مختلف: متنوع، گوناگون. مراد نیروها و جماعات نهادهای حاکمیتی (دولتی) از رهبری، قانونگذاری، اجرایی و قضایی تا امنیتی و غیر دولتی عمومی و خصوصی بخش های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. هیئات: جمع هیأت، هندسه، سازه، ساختار، نظام، صورتبندی، پیکره (آناتومی)، کالبد. متفاضل سلسله مراتبی طولی و عرضی اند. مراد ساختار سلسله مراتبی طولی و عرضی شئون نظام اجتماعی و سیاسی مدنی است. اعم از اقتصادی، سیاسی و فرهنگی میباشد. از اعلی ترین مراتب، مدارج و ریاست یا رهبری راهبردی مدنی است. تا مدیریت های عالی همانند ریاست جمهوری و وزراء و مدیریت های میانی بسان مدیران کل مرکزی و استانی و مدیریت های پایینی ادارات می باشد. تا مدیریت های مباشر میدانی یعنی مدیران جزء و اجرایی میدانی است. و کارمندان و کارکنان اداری را نیز در بر میگیرد. دوم. یکی. الف. به حسب عنایت باری تعالی بر بندگان، و ب. به حسب وقوع ظلالی از نور؛ یک. صفات علیا [صفات ذات و فعل] و دو. اسماء حسناى او» (همان). صفات: جمع صفت و چگونگی پدیده یا چگونگی کنش و کار آن است. صفات علیا: صفات ذات و فعل خدایی می باشند. که بایسته و شایسته است شالوده و شاخصه ارزش، بینش و منش هویت ساز مدنی و کنش و روش یا رفتار مدنی برآمد آنها واقع شود. صفات کمال؛ رسایی و سازواری ذاتی و درونزادی است. اسمای حسنا: کمال؛ جلال و جمال یا قدرت و زیبایی شالوده ها و شاخصه های مدنی بوده و بایسته و شایسته است باشند. همانند رحمت (رحمت رحمانیت یا بسط نعمت و توسعه مادی و ابزاری و آسایشی برای صالح و ناصالح در دنیا و رحمت رحیمیت یا اكمال نعمت یعنی تعالی فرهنگی؛ معنوی و اخلاقی و آرامش برای مومنین در دنیا و آخرت)، ربوبیت (تربیت و پرورش مدنی)، حکمت، اقتدار، عدالت، ... است. اسماء، شالوده ها و شاخصه های جلال و جمال خدایی مدنی می باشند. چنانکه به تعبیر مثنوی معنوی مولوی:

شاه را باید که باشد خوی رب رحمت او سبق دارد بر غضب

اهم اعم صفات و اسمای خدایی: شالوده و شاخصه های مدنی؛ اجتماعی و سیاسی خدایگونگی بایسته و شایسته می باشد. بایسته و شایسته مدنیت، سیاست و حکمروایی خوب و شایسته میباشد. دیگری. «بر؛ الف. عباد و ب. بلادش، مثل وقوع ظلال صفات نفس ناطقه و اخلاق آن بر خلائق بدن [مدن] و بلاد آن از

قوا و اعضاء» (مبداء و معاد؛ ص ۵۶۲). عباد: بندگان خدا، مردم و مراد نیروها و نهادهای مدنی است. بلاد: جمع بلد، شهرها، سرزمینها، قلمروهای مدنی: شهرستانها، استانها، کشورها، مناطق مدنی. ظلال: نمود، نماد، بروز، براند، سایه، سایه سار، مراد پرتو است. وقوع ظلال: تجلی و تشبه و به تعبیری تخلق مدنی؛ اجتماعی و سیاسی به اسما و صفات خدایی و در نهایت خدایگونگی مدنی است. نفس ناطقه: خرد ورزی مردمی و خردمندی راهبران مدنی، اندیشورزی و اندیشمندی مدنی و سیاسی. به تعبیر شیخ طوسی در کتاب اقتصاد الی طریق رشاد؛ ناطق یعنی عاقل، یعنی مدبر، یعنی ساینس بمعنای سیاستگذار و سیاستمدار. اخلاق: جمع خُلق و فرای خُلق طبیعی بوده که خصلتند. مراد اخلاق ارادی و تدبیری مدنی است. مطلق منش درونی و روش بیرونی یا هنجارها و رفتار مدنی می باشد. منظور اخلاق مدنی متعالی است. خلاق بدن: اجزای بدن و به تشبه بدان بر خلاق مدن و ملت یعنی نیروها و نهادها یا جماعت یعنی گروه های مدنی میباشد. قوا: نیروها و نهادهای حاکمیت و ملی عمومی و خصوصی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی داخلی و خارجی از رهبری، قانونگذاری، اجرایی، قضایی، دفاعی است. اعضا: بسان رهبر، مجلس و نمایندگان، ریاست جمهوری، معاونین و وزراء، قوه قضایی و قضات، و نیروها و نهادهای دفاعی و نیز بخش عمومی و بخش خصوصی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی میباشد. ۲. اول. یک. «پس در مدینه؛ الف. انسان واحدی هست که ب. رئیس مطاع است و دو. دیگران در قرب به آن متفاوتند [مختلف؛ متنوع و متفاضل سلسله مراتبی طولی و عرضی از رأی یا مرکز تا پایه یا پیرامون و از مرکزیت کشور تا استانها و تا شهرستانها و روستاها]، دوم. و برای هر یک [نیروها و نهادهای مدنی؛ اجتماع مدنی، مدینه فاضله و نظام مدنی] الف. هیئت و ب. ملکه هست که به آن فعلی می کند که مقصود [سبب غایی مدنی] رئیس به آن منوط است، سوم. یک. و این گروه اول مراتبند، و دو. بعد از ایشان گروهی دیگرند که بر طبق مقصود این گروه فعل [کار] می کنند سه. و همچنین [بدین سبب و اسباب] اجزاء مدینه مترتب است تا آنکه منتهی می شود به اجزایی که خادمند و مخدوم نیستند، و اینها در اسفل مراتب واقعند» (همان؛ ص ۵۶۱). انسان واحد: مراد رئیس نخست یا راهنما و راهبر راهبردی و مدیریت اعلی، در رأس ساختار هرمی یا در مرکزیت ساختار کروی نظام مدنی، حاکمیت و دولت (هیئت حاکمه راهبردی) است. به اصطلاح «هو رئیس مطاع» میباشد. خادم: خدمتگزار. مخدوم: کارگذار. اسفل: پایین، پایین ترین مدارج و مراتب، مراد کارکنان عادی اداری است. ۳. «این قدر هست که؛ یک. الف. اعضاء بدن طبیعی اند، و ب. آن هیئاتی که افعال از آن صادر می شود نیز طبیعی است، و دو. الف. اجزای مدینه اگرچه خود طبیعی اند، ب. اما اخلاق و ملکاتی که به آنها افعال را بجا می آورند ارادی است» (همان، ص ۵۶۱). به سبب اینکه اجزای مدینه اعم از افراد مدنی و بویژه جماعات مدنی یعنی گروههای مدنی عموماً و خصوصاً نیروها و نهاد یا فرانهاد راهبردی و فراپردی دولت ارادی و تدبیری میباشند. این وجه تمایز جدی تا حد تباین انداموارگی طبیعی - مدنی متفکرین اسلامی از فارابی تا صدر است. با متفکرین غربی از لویی بلون و بویژه سن سیمون که جامعه را بسان بدن دانسته تا اگوست کنت فرانسوی که در فلسفه پوزیتیویستی خویش به شیء وارگی

جامعه کشیده و میکشاند. آنها هم افراد انسانی جامعه و هم ساختار جامعه را بمتابه ماده و صورت اجتماعی، طبیعی و جبری میدانند. متفکرین اسلامی حتی افراد انسان های مدنی بمتابه ماده جامعه را صورت ارادی و تدبیری بشر طبیعی میدانند. برای همین بوده که رفتار جانوران یک گونه مثلا شرها، گرگها، ... یکسانند. اما رفتار انسانها حتی دو براد مختلف یعنی متنوع و متفاضل بوده و حتی گاه متفاوت یعنی متعارضند. ساختار جامعه و بطریق اولی ارادی و تدبیری است. برای همین بوده که مثلا ساختار گله های گرگ، شیران یا دسته موران و زنبوران، کما بیش همه جا همسان همدند. اما نظامات مدنی در جوامع انسانی حتی در زمانهای مختلف، مختلف بوده و حتی متفاوت میشود. بشر مدنی: طبیعی می باشد. انسان مدنی و مدنیت انسانی: صناعی یعنی ارادی و تدبیری است. جامعه و نظام مدنی نیز صناعی می باشند. بدین ترتیب بشر مدنی به مثابه ماده اولیه خام است. انسان مدنی: بسان اجزای پروریده جامعه مدنی می باشند. بدینسان انسان مدنی: صورت ارادی و تدبیری مدنی بشر طبیعی ولو مدنی است. جامعه مدنی: صورت مدنی عمومی انسانهای مدنی می باشد. نظام مدنی نیز صورت مدنی جامعه مدنی است. در این میان بجای اصالت (فاعلیت، نقش یا سوژه گی و حقوق) فرد یا اصالت جامعه و حیات اصالت کارگزار یا اصالت نهاد و نیز اصالت دولت یا اصالت ساختار، به اصالت انسان میرسیم. در این میانه فرد و افراد سبب فاعلی [سوژه و کارگزار] و مادی (ابژه) به ترتیب جماعت، جامعه و نیز نظام سیاسی و دولت (هیئت حاکمه)، سیاست و پیشرفت اند. به ترتیب جماعت (خانواده و گروه مدنی)، جامعه و نیز نظام سیاسی و دولت (هیئت حاکمه راهبردی فرابردی)، سیاست و پیشرفت؛ سبب صوری (ساختاری راهبردی فرابردی) و غایی کمالی فرد و افراد است. با همین گفتمان متقابلا؛ به ترتیب پیشرفت، سیاست، دولت و نظام مدنی؛ اجتماعی سیاسی و مدنی، جامعه و جماعت مدنی، و افراد می باشند. نیروها و نهادها نیز به تناسب کارایی و کارامدی؛ بهره روی و اثربخشی علمی و عملی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، فاعلیت، فعالیت و فاعلیت و در نتیجه اثربخشی فراتر، فرامکانی، فرازمانی و حتی فراموضوعی داشته و دارند. برعکس، برعکس است. چهارم. ۱. «و چنان که در اعضای بدن عضوی [سر یا مغز، نیرو و نهاد مدبره یا نفس، روح و من؛ منشاء نگرش و به تعبیری قلب یا دل و مبداء گرایش] هست که رئیس مطلق است» (همان). رئیس مطلق: رهبری، امام، پیشوا، پیشرو، مدیریت عالی یا اعلی، ریاست اول. ۲. «و در هر چیزی که عضوی دیگر در آن چیز با او مشارکت دارد افضل آن چیز برای رئیس حاصل است» (همان). مراد حاکمیت برتر و برترین حاکمیت فرابخشی، میان بخشی و کلان بخشی میباشد. منظور بسان معمار مملکت که ترسیم و اعمال سیاست اقتصادی، سیاست اجتماعی و سیاست فرهنگی بر عهده او است. ۳. «و بعد از او اعضای دیگر هستند که رئیس اند از برای پست [پایین] تر از خود، و ریاست آنها [مستقیم و بدون واسطه یا غیر مستقیم و با یک یا چند و حتی چندین واسطه] تحت ریاست اول است پس این اعضاء [مدیران میانین]؛ الف. هم رئیس اند و ب. هم صاحب رئیس دیگر بر ایشان» (همان). ۴. «همچنین رئیس مدینه که اکمل اجزاء مدینه است؛ الف. یک. در آنچه مخصوص او است، دو. و در هر چه با دیگران شریک است ب. بهتر آن چیز برای

او حاصل است» (همان). بسان عقل، علم، عدالت، شجاعت و بلکه بایسته و شایسته است از این حیثیات برتر زمان و حتی برترین زمین باشد. چنانکه در شرایط امامت گفته شده که «اعقل»: عاقلترین مدنی زمان (به تعبیر شیخ طوسی: «اعلم بآراء السياسیه»)، «اعلم»: عالمترین مدنی (عالم بالدين و عالم بالسياسه) یعنی سیاستشناس و سیاستگذار و سیاستمدار مدیر و مدبر، «اعدل»: عادلترین مدنی، «اشجع»: شجاعترین مدنی، ... بوده و بشمار آید. ۵. «و در تحت او گروهی هستند که؛ الف. هم مرئوس اند و ب. هم رئیس دیگران» (همان، ص ۵۶۲).

منظور مدیران جزء، اداری، مباشر و میدانی است. مراد نظام سلسله مراتبی طولی و عرضی می باشد. شامل شئون رهبری، ریاست تا مدیریت مدنی از مدیریت های عالی، میانی و پایین ستادی، صف و میدانی است. این ساختار و نظام مدنی سامان اداری، سازمان اجرای را از رهبری و ریاست جمهوری تا معاونین و وزراء تا سطح معاونین وزراء، مدیران کل ستادی و استانی و مدیریت های ستادی و شهرستانی تا جزء و کارکنان یعنی کارمندان و کارشناسان مربوطه را در گستره ملی کشور در بر میگیرد. به همین مناسبت سیاستها و نیروها و نهادهای راهبردی، کاربردی تا اجرایی و جاری را شامل می شود. پنجم. ۱. «و اگر کسی بحق نظر، نظر کند می بیند؛ یک. هر جمله طبیعی را حالش در اجتماع و ترتیب حال بنیه انسانی و مدینه فاضله است، که برای آن رئیسی هست که حالش نسبت به سایر اجزاء همین حال است» (همان). دو. «بلکه هر اجتماع طبیعی هیئتش: الف. ظل و شبه هیئت عالم الهی و ب. وحدت اجتماعی عالمیه است» (همان). بشر همانگونه که در علوم و فنون طبیعی (مهندسی و سلامت) باشیبه سازی مدلسازی کرده و از مدلهای طبیعی هم در پژوهش، هم در آموزش و هم در کاربریست یافته ها و آموزه ها، استفاده میکند. در علوم و فنون انسانی بویژه مدنی یعنی اجتماعی و سیاسی با رعایت جنبه ارادی و تدبیری مواد انسانی و سازه مدنی، می تواند از طبیعت که خود صنعت خداوندی بوده بهره برداری و به تعبیر خواجه نصیر؛ «در صنعت به طبیعت اقتدا باید کرد» (قسم اول. اخلاق). فراتر تر از این انسان می تواند و لازم بوده و به تعبیری هم شایسته و م بایسته است به تصریح خود صدرا در اسفار در تعریف حکمت؛ «اقتداء بخالق متعالی فی سیاست» (اسفار) کرده، از حکمت، الوهیت یا سیاست، و سایر اسمای حسنا و صفات علیای خدای و نظام ملکوتی و تکوین و نیز انبیاء و اولیا و امامان برحق اسوه گیری روابط و رفتاری («و لکم فی رسولہ الله اسوہ حسنہ») و الگو گیری نهادی و ساختاری نماید.

۲. اول. زیرا [و بدان سبب] که «سبب اول نسبتش به سایر موجودات مثل نسبت رئیس مدینه فاضله است به سایر اجزاء مدینه. دوم. یک. چه عقول برینہ از نقایص مادیه در مرتبه قربند نسبت به اول، دو. و بعد از آن نفوس سماویه و سماوات اند، سه. و بعد از آن طبایع هیولانی و اجسام طبیعی اند، سوم. و هر یک از این؛ الف. هم مطابق سبب اول اند و ب. اقتدا می کنند او را» (همان). اقتداء به خدا (مدبر هستی)، نظام تکوین (مدبران امور) و آفرینش (طبیعت) و انسان های کامل، منبع لایزال و مبنای استواری برای؛ مدل سازی روابط و رفتاری و الگوسازی نهادی و ساختاری در تولید علمی و عملی مدنی به منظور نظریه سازی و نظامسازی در اختیار ما میگذارد. هیولانی و هیولایی: ماده اولی. ۳. بدین سبب «و چنین می کند هر موجودی

به حسب قوتش، مگر آنکه آنها در اقتدا نمودن به غرض [سبب غایی] اول مختلفند [متنوع و متفاضل سلسله مراتبی عرضی و طولی]، یک. بعضی اشرف اند که اقتدا می کنند آن غرض [سبب غایی] را بی واسطه، و دو. بعضی دیگر اقتداء می کنند غرضی [سبب غایی] مافوق خود را. سه. و همچنین [و به این سبب و اسباب و سیر و پیوستار آنها] تا آنکه منتهی گردد به آخر مراتب» (همان، صص ۵۶۱، ۲). ششم. ۱. «پس همچنین سزاوار است که بوده باشد مدینه فاضله؛ اول. الف. باید که هر یک در افعال پیرو غرض رئیس باشند. ب. به ترتیب مذکور» (مبدء و معاد؛ ص ۵۶۲). غرض رئیس: هدف، غایت و سبب غایی نظام مدنی است. مراد چشم انداز، استراتژی، سیاست غایی و راهبردی مدنی کشور میباشد. بلکه غایت یا هدف: امنیت، نظام، عدالت، پیشرفت و شکوفایی، کمال و سعادت دنیوی اعم از آسایش جسمانی بدنی و آرامش روحانی مدنی است. اما غرض یا هدف از آن: سعادت جاویدان اخروی میباشد. ترتیب: ساختار شبکه ای سلسله مراتب طولی و عرضی هرمی یا کروی است. دوم. الف. «و ممکن نیست که هر انسانی که اتفاق افتد رئیس مدینه فاضله باشد، ب. زیرا که ریاست برای کسی سزاوار است که؛ اول. به حسب فطرت و طبع مستعد ریاست باشد، و دوم. صنعت ریاست به هیئت و ملکه ارادیه او را حاصل باشد» (همان، ص ۵۶۲). همانگونه که در بحث فطرت و خوشکوفایی در فلسفه سیاسی فاضلی فارابی به تفصیل بیشتر ملاحظه شد؛ هم استعداد و استحقاق هر دو لازمست. که با تعلیم و تربیت سیاسی یعنی آموزش نظری و پرورش عملی راهبری و مدیریت راهبردی بدست میآید. آیا همگان استعداد و شم پزشکی، ریاضی، اقتصادی، هنری، ورزشی و هر ورزشی، و مانند اینها را دارند. که بعدا با آموزش و پرورش بارور شده تبدیل به استحقاق میگردد. یا نه استعدادها متنوع و متفاضلند. بایسته و شایسته بوده شناسایی شده و با آموزش و پرورش بروز یافته و بارور گردند. در نتیجه استحقاقات به تناسب تنوع و تفاضل استعدادها و حتی به تناسب تلاش و تدبیر و آموزش و پرورش متنوع و متفاضل نیز متنوع و متفاضلند. اول. الف. «و هر صناعتی ممکن نیست که ب. به سبب آن ریاست حاصل شود، بلکه دوم. الف. اکثر صنایع صنایع خدمت [معونت خدمت] فرموده می شود در مدینه، و ب. اکثر فطرت ها فطرت خدمت است» (همان، ص ۵۶۲). مراد صنایع علمی و فنی عملی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و استعدادها و استحقاقهای متنوع و متفاضل مربوطه بوده که همگی تحت معماری بنای بدنه مدنی با راهبری راهبردی دولت و در رأس آن راهبری نظام مدنی میباشد. دوم. «و در صنایع، صنعتی می باشد که؛ یک. ریاست به آن حاصل می باشد و دو. خدمت می فرماید صنایع دیگر را» (همان). بسان صنعت معماری که سایر صناعات را بسیج کرده و در جهت ساختمانسازی بکار میگیرد. سیاست: صنعت معماری جامعه مدنی، نظام مدنی و کشور است. صنعت یا صنعت کارگذاری مدنی؛ اجتماعی و سیاسی می باشد. صنعت سیاستگذاری و سیاستمداری است. فراترین و فراگیرترین صنعت فرابخشی و میان بخشی و حتی کلان بخشی سایر صناعات علمی و عملی بخشی و زیربخشهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میباشد. برآمد: اول. الف. «و

چنانکه در هر جمعیت طبیعی ممکن نیست که چیزی از آن بر رئیس آن ریاست داشته باشد، ب. مثل رئیس اعضا که ممکن نیست که عضو دیگر بر آن رئیس باشد، دوم. الف. همچنین باید که بر رئیس اول از برای مدینه فاضله ب. رئیس نباشد» (همان، ص ۵۶۲). اول. «و سزاوار است که صنعت او؛ الف. آن صنعتی باشد که به هیچ وجه خدمت فرموده نشود، بلکه ب. صنعتی باشد که همه صناعات قصد غرض [سبب غایی] او نمایند، و دوم. مقصود [سبب غایی] مدینه فاضله در جمیع افعال او باشد» (مبداء و معاد؛ ص ۵۶۲). این مبین جایگاه و نقش صنعت ریاست مدنی در نظام مدنی می باشد.

نفس نبود از جهان آب و خاک پرتوی دان اوفتاده در مفاک (دنیا)

میل دنیا چون کند گمره شود از خساست همچو خاک ره شود (صدرا، رساله سه اصل)

۳) شالوده ها و شاخصه های راهبردی راهبری ریاست اول دینی مدنی: «فصل هشتم. در ذکر صفاتی که باید برای رئیس اول باشد به حسب کمال اولی او» - نبوت و رسالت: ارایه طریق [هدایت صراط مستقیم، طرح هادی، نقشه راه]؛ راهنمایی و راهبرد دینی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی مطلق و کامل: ۱. «باید که رئیس مطلق انسانی باشد که؛ الف. نفسش [و عقلش] کامل و در مرتبه عقل بالفعل باشد، و ب. باید که قوه متخیله اش به حسب طبع و قوه در غایت کمال باشد، و همچنین ج. قوه حساسه و محرکه اش در غایت کمال باشد، همه آنها به نوعی از؛ یک. فعل نه به دو. انفعال محض، بر وجهی که اشاره به آن نمودیم» (همان).

۲. الف. یک. «پس به قوه؛ الف. حساسه و ب. محرکه اش مباشر سلطنت گردد و دو. احکام الهیه را جاری گرداند، و سه. الف. با دشمنان خدا محاربه کند و ب. دفع کند دشمن را از مدینه فاضله، ج. و با؛ ۱. مشرکین و ۲. فاسقین از اهل مدینه؛ یکی. جاهله و دیگری. ظالمه و سوم. فاسقه مقاتله کند تا د. برگردند به سوی امر خدا» (همان). ب. «به قوه متخیله مهبای قبول؛ یکی. جزئیات بانفسها و دو. کلیات بحکایاتها، در بیداری یا در خواب، از عقل فعال [سبب دهم] بوده باشد» (همان). قوه تخیل در حد حافظه به ضبط تصویرات توصیفی حسی خارجی جزئی می پردازد. در حد قوه فهم و فاهمه به تحلیل یعنی تجرید و مجر سازی، کلی یابی و کلی سازی میکند. ج. «و به قوه عاقله به حیثیتی باشد که عقل منفعلش مستکمل شده باشد به همه معقولات به آن غایت [سبب غایی] که باقی نمانده باشد بر او چیزی از معقولات، و عقل بالفعل شده باشد» (همان).

عقل بالقوه و منفعل، بالفعل شده عقل بالفعل شده و فعال میگردد. ۳. الف. «و هر انسانی که عقل منفعلش به همه معقولات کامل گردد و عقل بالفعل و معقول بالفعل شود و معقولش عاقل شود، عقل مستفاد می

گردد، واقع در میان عقل فعال و عقل منفعل، و [بدین سبب] میان او و عقل فعال چیزی، یعنی واسطه ای، نمی باشد. پس عقل منفعل به منزله ماده و موضوع است برای عقل مستفاد و عقل مستفاد به منزله ماده و موضوع است برای عقل فعال، و قوه ناطقه که هیئت طبیعی است ماده و موضوع عقل منفعل است که عقل بالفعل شده است» (همان؛ صص ۴ - ۵۶۳). ب. «و پیش از این دانستی از ما حقیقت حال را در اتحاد نفس با عقل فعال بعد از بودنش صورت طبیعی بدن مستحیل که قابل فساد و زوال بود را، و به تحقیق که نیز دانستی بودن عقل فعال را با وحدت شخصیه اش که محال است صدقش بر کثیرین که چگونه فاعل نفوس و متقدم بر ایشان می باشد با بودنش غایت [سبب غایی] متأخره از ایشان و ثمره مترتبه بر ایشان» (همان؛ ۵۶۴). پس «بر تو باد تذکر آن که بس مقصدی است عالی و مطلبی است غالی [و سببی غایی]. پس در صورتی که هیئت طبیعی ماده عقل منفعلی باشد که عقل بالفعل شده است، و منفعل ماده مستفاد، و مستفاد ماده عقل فعال، و تو بگیری، یعنی فرض کنی، همه آنها را مثل یک چیز، بوده باشد این انسان آن انسانی [بوده] که عقل فعال [فرشته وحی] در او حلول کرده است» (همان). ج. «و این حالت؛ یکی اگر برای جزو نظری از قوه ناطقه حاصل شود، آن انسان حکیم و فیلسوف خواهد بود؛ و دیگری اگر در قوه نظریه و عملیه و متخیله حاصل گردد آن انسانی می باشد که وحی بر او نازل می گردد به توسط ملک، و آن ملک عقل فعال [سبب دهم] است» (همان). ۳. الف. «پس؛ یکی به اعتبار آن که هر چه از جانب [به سبب و از ناحیه سبب اول و مسبب اول یعنی] خدا بر عقل فعال [مسبب دهم] فایض می گردد عقل فعال [سبب دهم و دهمین سبب] آن را بر عقل منفعل او فایض [سبب فیض] می گرداند؛ ۱. حکیم و ۲. ولی و ۳. فیلسوف است، و دیگری به اعتبار آنچه بر قوه متخیله او از آنجا فایض می شود؛ ۱. نبی و ۲. منذر [انذارگر] است به آنچه خواهد شد و خبر می دهد از آنچه گذشته است و از آنچه الحال موجود است از جزئیات واقع در عالم» (همان). ب. بدین سبب «و این انسان در اکمل مراتب انسانیت و در اعلی درجه سعادت است، و نفسش گویا با عقل فعال متحد است به نحوی [سببی و سیر اسبابی و مسبباتی] که مذکور شد، و این انسان واقف است بر هر فعلی که ممکن است که به [سبب آن به] سعادت کشاند. و پس این اول شرایط رئیس است» (همان).

جز بنور قدسی طی راه کی توان کردن سوی شهر اله (صدرا، رساله سه اصل)

(۴) شالوده ها و شاخصه های راهبری راهبردی ریاست اول دینی مدنی: «فصل نهم. کمالات ثانویه رئیس

مطلق» (همان؛ ص ۵۶۵): حقیقت «در ذکر کمالات ثانویه رئیس مطلق» است. امامت [ایصال و سانیدن به مطلوب]: سیاستمداری؛ راهبری راهبردی دینی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی مطلق و کامل: بدین سبب و «بعد این، باید که بوده باشد از برای او [ریاست اول]، با آنچه [از اسباب] مذکور شد، قدرتی در زبانش بر جودت تخیل [خوبی فهم] به گفتار مر آنچه را که میداند آن را، یعنی قوه تقریرش کامل باشد. و [بدین سبب اسباب] قدرتی بر جودت [خوبی] ارشاد و هدایت به سعادت و به اعمالی که سعادت به آنها حاصل می شود، و بوده باشد از برای او با آنها جودت ثبات در بدنش برای مباشرت حروب [شرکت و فرماندهی دفاعی]. [به همین سبب و] پس چنین کسی رئیس اول است برای؛ ۱. مدینه فاضله [ملی] و ۲. امت فاضله [امتی] و ۳. رئیس کل معموره زمین [جهانی]» (همان). بدین سبب «و ممکن نیست که کسی بگردد به این حال مگر کسی که جمع شده باشد در او دوازده خصلت [سبب یا اسباب] که بر آنها مفطور باشد». مبین استعداد رهبری سیاسی است. پیشا استحقاق رهبری می باشد. که با آموزش نظری و پرورش عملی و نیز تدبیر و تلاش بدست می آید. «اول. آن که؛ الف. تامّ الاعضاء و ب. قوی الاعضاء باشد که [بدین سبب] موافقت و متابعت کند او را اعضایش بر اعمالی که شأن رئیس می باشد که مباشر آنها شود». مراد سلامت و توانمندی جسمانی متناسب راهبری سیاسی است. «دوم. آنکه فهم و تصورش در آنچه می شنود نیکو باشد، الف. و هر چه به او گفته می شود به همان نحو که مقصود قائل است ب. و به همان نحو که در نفس الامر واقع است بفهمد» (همان). متضمن ظرفیت و قدرت ذهنی، فکری و هوشیاری راهبری است. «سیم. آنکه حفظش نیکو باشد و آنچه را می فهمد و احساس می کند فراموش نکند». مراد یادگیری، یاد داری و یاد آوری سیاسی میباشد. «چهارم. آنکه ذکا و فطنتش قوی باشد به نحوی [و به سببی] که ادنی دلیل در نظرش بر مدلول دلالت کند». منظور تیز هوشی و هوشیاری برتر است. «پنجم آنکه حسن العبارة [بیان] باشد و تواند که از آنچه در خاطرش هست تعبیر نماید به عبارتی که مطلب از آن مفهوم شود» (همان؛ صص ۶ - ۵۶۵). مراد فصاحت و بلاغت و سخنوری و قدرت سخنرانی و قدرت تفهیم و ترویج سیاسی میباشد. «ششم. آنکه محب علم و حکمت باشد و؛ الف. از تأمل در معقولات ملالی بهم نرساند و ب. از تعب آن متأذی نشود». شاخصه علم و حکمت دوستی است. محب: دوستدار. تأمل: تعمق، تدبر، اندیشه ورزی و اندیش مندی، خردورزی و خرمندی. معقولات: چرایی ها، علل و اسباب، مبادی بنیادین و غایی، انتزاعیات، اصول اولیه عقلی نظری، علمی و عملی، روش عقلی و استدلالی. ملال: دلتنگی، تنگدلی،

تعب: سختی. متأذی: اذیت، رنجیده، آزرده خاطر. «هفتم. آنکه بالطبع حریص نباشد بر شهوات و [بدینسبب] بالطبع دوری کند؛ الف. لعب را و ب. لذات کاینه [گذرای] فاسده را دشمن باشد». مفهوم مخالف اینها عفت و عفیف، خوداری، خویشتن داری و میان روی در امور دنیوی، جسمانی و آسایش ظاهری بدنی است. «هشتم. آنکه کبیر النفس [بلند همت] و الف. محب کرامت باشد و ب. بالطبع از هر چه عیب و عار است متنفر بوده ج. ارفع [فرا‌تر و فرا‌ترین] از آن را راغب بوده باشد» (همان؛ ص ۵۶۶). مراد بلند همتی، عزت طلبی، بلند نگری و فرا‌گرایی است. «نهم. آنکه درهم و دینار و سایر اعراض دنیویه در نظرش خوار و بی مقدار باشد». مراد عدم منفعت طلبی، عدم ثروت طلبی و عدم سرمایه سالاری میباشد. «دهم. یک. آنکه به حسب طبع محب عدل و [به سبب آن؛ الف. محب] اهل آن و ب. مبغض [متنفر از و خشمناک نسبت به] جور و ظلم و [به سبب آن مبغض] اهل آن باشد، دو. و [بدینسبب] درباره اهل خودش و [به همین سبب درباره] غیر اهل خودش انصاف مرعی دارد و بر آن ترغیب نماید، سه. و بر جوری که بر کسی وارد شود؛ الف. اندوهناک گردد و ب. در مقام تدارک آن باشد» (همان). نه تنها ستم گر نبوده و عادل باشد بلکه به تعبیری مانع ظلم و مروج عدالت نیز باشد. جور: تنازعی و تعدی و تجاوز به حدود و حقوق دیگران است. ظلم: تعلل از احقاق حقوق و رعایت حدود میباشد. ظلم: غالباً جامع هر دو بکار برده میشود. اهل: خانواده، خاندان، دوستان و یاران و به اصطلاح خودی ها می باشند. مرعی: رعایت. تدارک: تأمین. «یازدهم. یک. آنکه در هر جا که به؛ الف. عدل و ب. حسن [خوبی] و ج. جمیل [زیبایی و نیکویی] دعوت کرده شود به آسانی انقیاد نماید، دو. و در دعوت به عدل چموش [سرکش] و کجوج نباشد. سه. و اگر به؛ الف. جور و ب. قبیح دعوت کرده شود منقاد نباشد». هنجار گرایی و ناهنجار ناگرایی است. «دوازدهم. یک. آنکه عزمش در آنچه وقوعش سزاوار باشد قوی باشد. دو. و؛ ۱. جسور [منظور شجاعت بوده] و ۲. مقدم [پیشقدم و مقاوم] و ۳. غیر خائف و ۴. قوی النفس باشد» (همان). مراد قاطعیت سیاسی است. بدین سبب «و اینها لوازم آن خصایص سه گانه [ارزش های عقلی و قلبی، بینش و منش شرعی و کنش و روش یا رفتار عینی سیاسی] است که پیش از این مذکور شد». الف. و «اجتماع همه اینها در یک انسان مشکل است، و [بدان سبب که] ماده ای که قبول مثل چنین شخصی بکند در امزجه و استعدادات بسیار کمیاب است» (همان). ب. و «از این جهت یافت نمی شود کسی که مفطور باشد بر این فطرت مگر یکی بعد از دیگری [به همان سبب و] چنانکه گفته است آن را شیخ ابوعلی که بزرگوارتر است جناب حق از آنکه بوده باشد شریعت از

برای هر واردی و مطلع گردد بر او مگر واحدی بعد واحدی» (همان؛ ص ۵۶۶). آنهم انسان کامل بوده که در هر عصر و زمانی یکی بیشتر نیست. او امام زمانست.

تا نگردي خالص از آلودگي ره نداری در جهان زندگي (صدرا، رساله سه اصل)

۵) حکمت مکتب مدنی: شریعت مدنی - تکالیف مدنی: «فصل دهم. در ذکر اشاره اجمالی به اسرار شریعت و حکمت تکالیف» (همان؛ ۵۶۷): مراد علم و حکمت حدود و احکام یعنی چرایی و چیستی چگونگی آنها و به تعبیری سبب و اسباب فاعلی و غایی مدنی است. ۱. الف. «حقیقت انسان، چنان که [بدان سبب و اسباب که] اشاره به آن شد، حقیقت جمعیه است که وحدتش مثل وحدت عالم وحدت تألیفیه است صاحب مراتب کثیره متفاوت در تجرد و تجسم و صفا و کدورت و نور و ظلمت» می باشد» (همان). شخصیت انسان فراهم آمده ارزش ها، بینش و منش درونی و کنش و روش یا رفتار بیرونی است. هویت یا من انسانی دارای وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت است. وحدت وجودی در عین تنوع و تفاضل ماهوی و هویتی می باشد. همچنین دارای ثبات وجودی در عین تحول جوهری بوده و در عین حال دارای تحول هویتی در عین وحدت وجودی است. این همان حقیقت جمعیه و وحدت تألیفیه می باشد. از انسان اولیه تا انسان کامل دارای مراتب متنوع و متفاوت است. چه بسا نگرش و گرایش مدنی یعنی اجتماعی و سیاسی نگری و گرایی تا مدنی گذاری و پذیری انسان متناسب و متناظر حتی محصول و معلول همین حقیقت جمعیه انسان باشد. ب. «و چنانکه [به سبب آنکه] برای جمله عالم طبقات کثیره است متفاوت در شرف و خست. لیکن برای آن سه جنس بیش نیست، و در هر جنسی طبقات بسیار هست که عدد آنها را کسی به غیر از خدا نمی داند» (همان). مراد نظام ساختاری سلسله مراتبی طول و عرضی جهان هستی، به تناسب آن انسان مدنی و به تناظر آن جامعه مدنی و نیز به تبع آن نظام مدنی است. «اول عالم عقل است و برای آن مراتب [درجات] بسیار هست» (همان). «دویم عالم مثال و خیال منفصل است که مشتمل است بر مراتب [درجات] متفاوت [تنوع و تفاضل] که اعلای آن متقارب ادنای [نزدیکای] عالم عقول است» (همان). میانه و حد واسط و مبدل مرتبت عقل و مرتبت حس می باشد. از سویی تذکر دهنده عقل و آموزه های عقلی اولیه و مبادی مدنی بسان ضرورت و زیبایی امنیت، نظم و نظام، عدالت، دولت، سیاست، پیشرفت، سعادت،... است. از دیگر سوی تبیین کننده مبانی و تفصیل نمایاننده حدود مبادی مدنی و مبنای دانش، کنش و روش ظاهری مدنی و حس، استقراء، تجربه و عرف مدنی اند. «سیم. عالم جرم [جسمانی بدنی محاطی و محیطی] ، مشتمل بر طبقات [عوامل موثر] از اعلای افلاک [شرایط فضایی و جوی زمین] تا ادنای ارضین [قلمرو

محیطی جغرافیایی سرزمینی سیاسی، پیرامونی تا زمینی فراپیرامونی جهانی کره ارض]، و جرم اعلی در لطافت به حیثیتی است که مشابه است به ادنای عالم مثال، و همه آنها [آن اسباب عقلی و فهمی و عوامل طبیعی بدنی و محیطی] یک شخص واحد است که مظهر جمیع اسماء الهی است که آن اسماء با کثرت عین وجود حق تعالی [سبب اول و سبب اسباب] است» (همان). انسان و به تناظر انسان؛ جامعه مدنی انسانی و به تبع آنها نظام مدنی، یک شخص بوده یک هویت و یک شخصیت دارد. وحدت هستی شخصیت، منیت فردی و مائیت اجتماعی یا هویت جامعه می باشد. در عین کثرت وجوه و تجلیات، مظاهر یا اسماء است. برعکس نیز کثرت وجوه و تجلیات و اسماء و شاخصه های و مظاهر یا اسماء مدنی است. در عین وحدت هستی من و ما می باشد. همچنین ثبات هستی و مبادی بنیادین و غایی ارزشی است. در عین تحول ماهوی و مبانی بینشی و منشی درونی و هویت و تغییر مظاهر و عوارض نه گانه کمی و کیفی زمانی و مکانی می باشد. اما نه دهکده جهانی که شخص جهانی است. این همان تعبیر سعدی می باشد:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

این رویکرد توحیدی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی توحیدی است. رهیافت متعادل مدنی؛ اجتماعی و سیاسی متعادل می باشد. راهبرد متعالی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی متعالی بوده و به شمار می آید. ۲. الف. بدین سبب و «بعد این، هر مرتبه ای از مراتب عالم به منزله موضوع و ماده است برای مرتبه ای که فوق آن است، و مرتبه فوق صورت مقوم و فاعل و غایت مرتبه تحت است، و همچنین در نزول تا به مرتبه ماده کل که هیولی است و در نهایت خست است، و در صعود تا به مرتبه صوره الصور و فاعل فواعل [و سبب اسباب] و غایه غایات» (همان). و «آن عقل کل و سید ممکنات [سبب مسببات] و عبد اعلی و ممکن [و مسبب] اشرف و حقیقت محمدیه است به زبان تصوف، و آن [مبداء، علت و سبب] اول است در بغیه و تعقل و آخر [و سبب غایی] است در درک و عمل [و در تحقق]. و [بدین سبب و] در اینجا تعقل عین وجود است و وجود عین تعقل» (همان؛ صص ۸ - ۵۶۷). ب. بدین سبب و «پس همچنین انسان منتظم است از جمیع این مراتب و حقایق و حقیقت همه این عوالم در او موجود است، [بدین سبب و] پس او در ذات خوش قابل است جمیع نشئات عقلیه و نفسیه را و مستجمع است جمیع عوالم غیبیه و حسیه

را» (همان؛ ص ۵۶۸). ج. بدان سبب «و چنانکه مجموع عالم که آن را انسان کبیر می گویند مظهر اسماء الهیه است بر سبیل تفصیل، {همچنین} انسان کامل مظهر آنها است بر سبیل اجمال، پس او مظهر اسم الله است» (همان). ۳. الف. به سبب «و چنان که همه طبقات عالم به حیثیتی است که به یکدیگر مربوط و بعضی به بعضی متصل است، مانند سلسله واحده که به حرکت آخرش اولش حرکت می کند، به این [سبب و به این] نحو؛ آثار و هیئات [ساختار راهبردی]؛ اول. از عالی به سوی سافل نزول می کند [سیر هبوطی و نزولی] و دوم. از سافل به سوی عالی صعود می نماید [سیر صعودی یا عروجی]. در غیر این صورت سیر سقوطی و تنازلی است، اما نه بر وجهی [و به سببی] که منافی قواعد ایشان باشد، یعنی عالی به سافل التفات نماید و سافل در عالی اثر کند» (همان). بسان تاثیر خورشید در ما بوده و عدم تاثیر ما بر خورشید است. بلکه «به وجهی [و به سببی] دیگر که راسخین در علم می دانند؛ همچنین هیئات نفس و بدن از موطن یکی به موطن دیگر صعود و نزول واقع می شود، و هر یک از دیگری منفعل می گردند خواه هیئات علمیه باشد و خواه عملیه» (همان). پس «هر صفت بدنیّه فعلیه یا ادراکیه که به سوی عالم نفس بالا می رود عقلیه می شود، و هر ملکه نفسانیه فعلیه یا ادراکیه که به عالم بدن نزول می کند حسیه [بوده و یا می شود]» (همان). ب. بدین سبب «و به صفت غضب اعتبار می توان گرفت که ظهورش چگونه در بدن موجب [و مسبب] سرخ شدن رخساره می شود، و همچنین به صفت خوف که نزولش چگونه در بدن سبب زردی رنگ می گردد، و همچنین فکر در معارف و حقایق و شنیدن آیه ای از ملکوت چگونه موجب اقشعرار بدن [بر افروختگی و برانگیختگی] و قیام شعر [بلند شدن موی بر بدن] و اضطراب [لرزش] جوارح می شود» (همان). ج. «و نظر کن که چگونه صورت محسوسی که انسان به آن بر می خورد و قوای بدنیه آن را ادراک می کند بالا می رود به عالم عقل انسانی، و بعد از آنکه محسوس و مشاهد در جرم بوده است معقول و غایب از ابصار و مدرک به بصیرت و اعتبار می شود» (همان). ۴. الف. «و چون این مقدمه ممهّد شد، بدان که غرض [سبب غایی] از وضع شرایع و [سبب غایی] ایجاب طاعات آن است که غیب شهادت را [معونت] خدمت بفرماید و شهوات عقول را خدمت کنند» (همان). و «جزو به کل و دنیا به آخرت برگردد و محسوس معقول شود و از عکس این امور منزجر گردد تا آنکه [بدان سبب که] ظلم و وبال لازم نیاید و موجب وخامت عاقبت و سوء مآل نشود» (همان). ب. «و یکی از حکما گفته است که: هرگاه عدل [سیاست دوساحتی مادی و معنوی و دو بعدی باطنی و ظاهری] قائم

گردد شهوات عقول را خدمت می کنند و هرگاه جور [سیاست نامتعادل و نامتعالی متدانی تکساحتی - تنازعی مادی جسمانی طبیعی یا سیاست یک بعدی ظاهری] برپا شود عقول شهوات را خدمت می کنند، پس طلب آخرت اصل هر سعادت [سبب غایی] است، و حب دنیا رأس [سبب یا سبب اسباب] هر معصیت» (همان؛ صص ۹ - ۵۶۸). ج. «پس این را مقیاس گردان در جمیع آنچه شرایع حقه به آن وارد شده، و بر سیل اجمال، تصدیق کن به آنکه؛ هر مأمور به بر می گردد به [و سبب] تقویت جنبه عالی [تعالی و متعالی] تو و حفظ جانب الله تعالی و اعلاء کلمه حق و [و به سبب آن رفع و] رفض باطل [است]، و [بدین سبب نیز] هر منهی عنه بر می گردد به اعراض از جنبه سافله [سیاست تکساحتی] و محاربه [سیاست تنازعی] اعداء الله و اتباع شیاطین [سیاست شیطانی؛ خدعه و فریبکاری] داخلی و خارجی، به جهاد اکبر و اصغر» (همان؛ ص ۵۶۹).

جملگی در خشم و شهوت همچو دد مایه نار جهنم از حسد (صدرا، رساله سه اصل)

*خودآزمایی؛ پرسش و پاسخ دانشجویی

۱. حکمت ارسال پیامبران چه می باشد؟
۲. ضرورت راهبرد راهبری چه می باشد؟
۳. مدنی طبع بودن انسان چه می باشد؟
۴. ضرورت قانون مدنی، نظام مدنی و شریعت دینی چه می باشد؟
۵. خلافت پیامبر و رهبران علمی دینی چه می باشد؟
۶. حکمت [چرایی و چیستی] اجتماعی مدنی انسان چه می باشد؟
۷. اجتماعات کامل و ناقص انسانی چه بوده، چند نوعند و کدام می باشند؟
۸. اجتماع غیر کامل انسانی چه بوده و کدام می باشند؟
۹. مدینه و امت فاضله چه می باشند؟
۱۰. ساختار مدینه فاضله چه می باشد؟
۱۱. اجزای مدینه فاضله چگونه می باشند؟
۱۲. جایگاه ریاست مدنی چه می باشد؟

۱۳. اجزاء و ساختار جامعه و نظام مدنی چگونه می باشند؟
۱۴. ساختار ریاست مدنی چگونه می باشد؟
۱۵. تناسب میان نظام مدنی و سایر پدیده ها چگونه می باشد؟
۱۶. فطرت و اراده ریاست مدنی چگونه می باشد؟
۱۷. صنعت ریاست مدنی و رابطه و نسبت آن با سایر صناعات مدنی چگونه می باشد؟
۱۸. جایگاه و نقش صنعت ریاست مدنی در نظام مدنی چگونه می باشد؟
۱۹. شالوده ها و شاخصه های راهبردی راهبری ریاست اول دینی - مدنی چه می باشند؟
۲۰. شالوده ها و شاخصه های راهبری راهبردی ریاست اول دینی - مدنی چه می باشند؟
۲۱. حکمت مکتب مدنی: شریعت مدنی - تکالیف مدنی چه می باشد؟
۲۲. حکمت مدنی حدود و احکام - حکمت حدود و احکام مدنی چه می باشد؟
۲۳. حکمت مدنی شرایع - حکمت شرایع مدنی چه می باشد؟
۲۴. توسعه و تعالی مدنی؛ اجتماعی و سیاسی انسانی چه می باشد؟

برآمد

حکمت متعالی مدنی، بنیاد نواندیشی و تجدید تفکر مدنی جدید معطوف به چشم انداز تمدن نوین اسلامی است. فقه سیاسی اصولی اجتهادی مکتب انصاری، و پیروزی اصولگرایی بر اخباریگری ظاهرنگر تجلی فقهی آن بویژه در ایران و جهان تشیع میباشد. برخلاف سیطره ظاهرنگری سفلی گرایی گذشته گرا تحت عنوان پاکدینی عقل ستیز در بخش اعظمی از جهان تسنن بود. حتی علیرغم برخی و بلکه بسیاری نواندیشی های سیاسی سنی می باشد. حاصل و خروجی آن بازنگری و بیداری و خیزش انقلابی اسلامی با پرچمداری سید جمال الدین اسد آبادی شد. تا جایی که امثال محمد عبده و محمد رشید رضای مصری در جهان اهل تسنن نیز از آن ملهم گشتند. این جریان جدید در دوران قاجار منجر به نظریه و نظام سیاسی نهضت مشروطیت اسلامی شد. تا انقلاب تمام عیار اسلامی که در دوران معاصر در جریانست.